سخنان ابو سعید

DATE LABEL

نذر الصمد رضا

شعبۂ اردو کشمیر یونیورسٹی

28/7/96

انجمن بهمن
نشریهٔ شمارهٔ
۱

سخنان منظوم ابو سعید ابو الخیر

با تصحیح و مقدمه و حواشی و تعلیقات

سعید نفیسی

از انتشارات کتابخانهٔ شمس
(شمارهٔ ۱)

طهران

تیرماه ۱۳۳۴ خورشیدی

چاپخانهٔ حیدری

بها : ۵۰ ریال

با تنی چند از یاران قدیم که سابقهٔ دوستیشان بدوران کودکی و زمان دانش اندوزی میکشید (آقایان : احمدافشارشیرازی ، منوچهر امیری، مسعود رجب نیا وعلیرضا مجتهدزاده) ازدیرباز محفل انسی داشتیم که در آن جز ازبحث شعر وادب وخوشتر ازصدای سخن عشق و دل نبود . درشبی از شبهای بهمن ماه سال ۱۳۳۳ خورشیدی که دمسردی باد زمستانی آتش شوق دیداررا صدچندان ساخته بود ومجلس احباب بافاضات استاد نفیسی حالی وکیفیتی دیگرداشت ، از نشرحاصل مطالعات سودمند و مجاهدات با ارج یاران درمواضیع علمی وادبی سخن رفت و چون همگانرا دریغ آمد که اجتماع این جمع دور از ریب وریارا حاصل آن باشد که گویند : «نشستند وگفتندو برخاستند» ، از اینروی بر آن شدیم که این هماهنگی فکری وارادات دیرین را در راهی که بشناساندن ادب وهنر وتمدن نیاکان ارجمند منتهی گردد بکار بریم وچون پاکبازی وصفامیخواستیم گام نخست رندانه وقلندرانه نهادیم ونیت خیرخویش از پهلوان پهنهٔ تصوف و بزرگ مرد طریقت ، وگرم رو راه حقیقت ، سلطان عارفان وپیشوای سالکان ابوسعید ابی الخیر که زاده های طبع روشن بین وسخنان بلند منظومش را ببهترین وجهی استاد نفیسی گردآورده وبمقدمتی ممتع وخاتمتی سودمند زینت بخشیده اند آغاز کردیم، مبارك فالی را . ونیز برسر آنیم که بنام انجمن بهمن هرچند گاه یکبار از اینگونه آثار سودمند کتابی تقدیم خواستاران ادب وشعر کنیم ، امید که خداوند بزرگ توفیق رفیق گرداناد و بو که بنظایر چنین خدمات فرهنگی ،

ابلیس پلید (جهل) بسته دم باد
از همت بوسعید ابی الخیر .

محمد دبیرسیاقی

غلطنامه

غلطنامهٔ مقدمه

صحیفه	سطر	نادرست	درست
٢	٦	پسر عم پسر	پسرٌ عم پدر
٧	١٦	محمد بن	محمدخزاز قواربری
٢١	١١	جبله رودی	جبسله رودی
٣٨	١٤	چشنی	چشتی

غلطنامهٔ متن وتعلیقات وحواشی

صحیفه	سطر	نادرست	درست
٣٨	١٥	دیبا	دنیا
٥	١٥	ثام	نام
٩	٣	خودره	خودرا
٢٧	١٥	محتسبت	محتسبست
٣٣	١٧	مردان دگر	مردان خدا
٤٣	آخر	قافبه	قافیه
٤٥	١٨	آرد بارد	آردبار
٤٧	١٨	از دلر	از اگر
٥١	١٥	ارهلیر	ارهگیر
٥٩	١١	ذلهغارت کردم	زله غارت کردم
٧٣	١٢	رهر	زهر
٧٥	١٢	بودن	بودن
٨٠	٥	درصحن	ورصحن
٨١	٩	غمت	غمست
٩٣	١٤	چون لل	چون گل
٩٩	٢	آزادکنی	آبادکنی
٩٩	١٩	٦٧٠ و ٦٧١	٦٧١و٦٧٢
٩٩	آخر	٦٧١	٦٧٢
١٠٢	٥	خدای	خدایی
١٠٤	١٣	شیح	شیخ
١٠٧	١٧	آنراکه	آنجاکه
١١٤	٧	بخارا آید	بخارابمن آید
١١٦	١٤	١٦	٦١
١١٨	٢	وهن	ومن
١١٨	٥	کلیم	گلیم
١٢٤	١	بدیگنونه	بدین گونه
١٢٦	١٢	المحمد	الحمد
١٣٥	٧	ثبب	ثبت
١٦٧	٢	بازخر	بارخر
١٦٧	١٨	سخن	بسخن
١٦٨	١٩	لوینده	گوینده

۱) برخي مطالب در بارهٔ ابو سعید

عارف شهیر ایرانی ابوسعید فضل‌الله بن ابی‌الخیر محمدبن احمد میهنی مشهور تر از آنست که حاجتی بذکر احوال وی باشد. در بارهٔ اودو کتاب بازماندگانش نوشته‌اند:

۱-اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید تألیف نواده‌اش محمدبن المنور بن ابی سعید بن ابی طاهر بن ابوسعید بن ابوالخیر المیهنی که درمیان سالهای ۵۵۳ و۵۹۹ یعنی ازصد وسیزده تاصد وپنجاه ونه سال پس از مرگ او نوشته‌شده‌است وباید تالیف آنرا درحدود ۵۷٤ قرار داد. این کتاب نخست بعنوان «اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید تالیف.. بارسالهٔ حورائیه تألیف عبیدالله بن المحمود الشاشی درذیل بسعی واهتمام والنتین ژوکوفسکی... پطربورغ سنهٔ ۱۸۹۹ - ۱۳۱۷»، باردوم باین عنوان «اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید... بانضمام رسالهٔ حورائیه تألیف عبیدالله بن محمود شاشی معروف بخواجهٔ احرار (بتصحیح احمد بهمنیار)-طهران ۱۳۱۳» وبارسوم بعنوان «أسرار التوحید... باهتمام دکتر ذبیح‌الله صفا ... طهران ۱۳۳۲» چاپ شده است. منتخبی نیزازین کتاب بعنوان «منتخب اسرار التوحید ... انتخاب آقای احمد بهمنیار...برای دبیرستانها [طهران] ۱۳۲۰» انتشار یافته است.

۲- حالات وسخنان وی که نخست بعنوان «حالات وسخنان شیخ ابوسعید فضل‌الله بن ابی الخیر المیهنی بسعی واهتمام والنتین ژوکوفسکی... پطربورغ سنهٔ ۱۸۹۹ میلادی مطابق سنهٔ ۱۳۱۷ هجری» و بار دوم

بعنوان «حالات و سخنان شیخ ابوسعید - تألیف یکی از احفادش در قرن ششم - طهران ۱۳۳۱» چاپ شده است. مؤلف این کتاب نام خویش را نیاورده اما مؤلف اسرار التوحید خود آنرا یکی از منابع خویشتن می‌شمارد و از آن کتاب برمی آید که این رساله «حالات و سخنان» تألیف پسر ابوروح لطف‌الله بن ابوسعید اسعد بن ابو طاهر سعید بن ابوسعید فضل‌الله بن ابی‌الخیر پسر عم پسر مؤلف اسرار التوحید است که نام خود را نیاورده و بدلایلی در حدود ۵٤۰ یعنی سی و چهار سال پیش از تألیف اسرار التوحید و درست صد سال پس از مرگ ابوسعید نوشته شده است. مؤلف این رساله را برخی محمد کمال‌الدین بن ابوالروح لطف‌الله بن ابوسعد نامیده‌اند و ازین قرار کمال‌الدین محمد بن جمال‌الدین ابوالروح لطف‌الله بن ابوسعد اسعد بن ابو طاهر سعید بن ابو سعید فضل‌الله بن ابوالخیر بوده است.

ابوسعید خود در شهر کوچك میهنه در اول محرم ۳۵۷ بجهان آمده و در همان شهر در شب جمعهٔ چهارم شعبان ٤٤۰ در گذشته است. میهنه که نام آنرا گاهی هم باختصار «مهنه» نوشته‌اند کلمه‌ایست که قطعا از لفظ میهن بمعنی زادگاه ساخته شده و تصغیر کلمهٔ میهن است. در خراسان قدیم دو آبادی بأین نام بوده است یکی که شهرکی بوده و یاقوت در معجم البلدان دربارهٔ آن می نویسد: «بفتح و سپس سکون و فتح هاء و نون از قراء خابران و آن ناحیه‌ایست درمیان ابیورد و سرخس». سمعانی در کتاب الانساب میگوید «بکسر میم و سکون یای دو نقطه‌دار درزیر و در آخر آن نون یکی از قراء خابران ناحیه‌ای از سرخس و ابیورد». آبادی دوم که اکنون ده کوچکیست در هشت فرسنگی جنوب تربت حیدریه و در بارهٔ آن در فرهنگ جغرافیایی ایران (ج ۹ ص ٤۱۱)

چنین آمده است : «ده از دهستان فیض آباد ، بخش فیض آباد محولات شهرستان تربت حیدریه - ۱۲ك (کیلومتری) جنوب خاوری فیض آباد- سرراه شوسهٔ عمومی تربت حیدریه بگناباد - جلگه - معتدل - سکنه ۱۴۴۷ - شیعه - فارسی - قنات رودخانه - غلات ، خشکبار ، تریاك - شغل زراعت ، گله‌داری ، کرباس ، ابریشم بافی ، راه اتومبیل‌رو».

معین الدین زمجی اسفزاری متخلص بنامی در کتاب « روضات الجنات فی اوصاف الهرات» که در ۸۹۷ تألیف کرده است در «چمن اول از روضهٔ پنجم در ذکر بعضی خصایص قبة الاسلام بلخ واند خود وشبروغان و مرو شاهجان و ابیورد و نسا و ضمایم آن» در بارهٔ سرخس می گوید: «ودیگر مزارات متبرك دارد از آن جمله مرقد بزرگوار شیخ ابوالفضل حسن قدس الله سره در نفس سرخس است وچنین نقل می کنند که حضرت سلطان الاولیاء شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله تعالی اسراره فرموده است که هر کس گرد مرقد شیخ ابوالفضل حسن هفت نوبت طواف کند وهر نوبت این بیت بخواند

بیت

معدن شادیست این معدن جود و کرم

کعبهٔ ما کوی دوست قبلهٔ مردم حرم

هم چنان باشد از روی فضیلت که خانهٔ کعبه را طواف کرده است . دیگر میهنه وابیورد ونسا ولایات معمور وخوش هوا بامواضع ومزارع و ضمایم و توابع دلگشاست و مزار بزرگوار فایض الانوار سلطان ابوسعید ابوالخیر نورالله ضریحه در میهنهٔ مبارك است و رفعت مرتبت ومنزلت ووفور فیض و کثرت مداخل ومنفعت و فواید و موايد آن بقعه زیاده از آنست که بقلم توان آورد ، والله اعلم».

حمدالله مستوفی نیز در نزهة القلوب همین مطلب را بدینگونه

تأیید می کند : « خاوران از اقلیم چهارمست قصبهٔ میهنه که مقام شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله سره واو آنجا آسوده است از توابع خاورانست ودر حق بزرگانی که ازدشت خاوران خاسته‌اند گفته‌اند :

شعر

تاسپهر صیت گردان شد بخاك خاوران
تاشبانگاه آمدش چار آفتاب خاوری
خواجه‌ای چون بوعلی شادانی آن صاحب قران
مفتیئی چون اسعد مهنه ز هر شینی بری
صوفیئی صافی چوسلطان طریقت بوسعید
شاعری فاخر چو مشهور خراسان انوری
شادباش ای آب وخاك خاوران كزروی لطف
همچوآب بحر و خاك كان گهر می پروری

چنین می نماید که درزمانهای اخیر مردم این سرزمین تربت ده خودرا باشهری که ابوسعید ازآن برخاسته است عمداً یاسهواً اشتباه کرده و درآنجا ساختمانی را بنام قبراین مردبزرگ نشان می دهند . اماتردیدی نیست که زادگاه وی شهری بوده است در شمال این ناحیه که امروز بیرون ازمرز ایران ودرخاك جمهوری شوروی سوسیالیستی تركمنستانست. درسفری که در ۱۳۲۷ بدان سرزمین کردم ازدانایان آندیار جویا شدم گفتند این شهر كوچك هنوز بهمین نام باقیست درجنوب غربی مرو و درجنوب شرقی ابیورد ودرشمال‌شرقی سرخس واقعست وقبرابوسعید هنوز درآنجا هست واین شهرازسوی دیگردرجنوب عشق آباد كنونی پای‌تخت تركمنستان ودرهشت کیلومتری آن شهرودر برابر چهچهه در

خاك ایرانست. بدین گونه زادگاه وقبر ابوسعید درمهنهٔ خراسان امروز درمیان تربت حیدری و گناباد نیست.

ابوسعید درین شهر نزدیك عشق آباد بجهان آمده، پدرش ابوالخیر در آنجا عطاری می کرده وتمایلی بصوفیه داشته است. نخست درهمان زادگاه خویش دانش آموخته وپس از آنکه صرف و نحو را فرا گرفته بشهرمرو رفته وازشاگردان ابوعبدالله خضری ازپیشوایان شافعی آن شهرشده. پس ازمرگ وی نزدیك ابوبکرقفال شاگردی کرده است. پس ازده سال که درمرو دانش آموخته بسرخس رفته ودر آنجا درحلقهٔ شاگردان ابوعلی زاهربن احمدفقیه درآمده است. در آنجا براهنمایی عارفی مجذوب که باولقمان سرخسی مجنون می گفتند درحلقهٔ مریدان ابوالفضل محمدبن حسن سرخسی ازخلفای ابونصرسراج عارف مشهور درآمده است که سلسلهٔ خرقهٔ او بجنید بغدادی می رسید. از آن پس همهٔ عمررا درطریقهٔ تصوف گذرانده ودرباز گشت بمیهنه هفت سال را بریاضت گذرانده و باز نزد ابوالفضل سرخسی باز گشته وباشارهٔ وی بنیشابور رفته که از ابوعبدالرحمن سلمی عارف مشهور خرقهٔ ارشاد بستاند. پس از آنکه بمقام ارشاد رسیده است بزادگاه خود باز گشته وباردیگر مدتی ریاضت کشیده وخانقاهی ترتیب داده و مریدان بسیار بروگرد آمده اند. نفوذوی در آن شهر بجایی رسیده است که همسایگانش نیزازباده گساری دست شسته اند وپوست خربزه‌ای راکه درراه انداخته بود بتبرك بیست دینار خریده اند. درین میان هفت سال دیگر در بیابانها ریاضت کشیده. پس از مرگ ابو الفضل سرخسی بشهر آمل بخدمت ابوالعباس قصاب رفته است ووی نیزباو خرقه داده است. اندکی بعد بنیشابور باز گشته و در آنجا مجلس وعظ ترتیب داده و گروهی بسیار بروگرد آمده اند بهمین جهت مخالفان وی از فرقهٔ کرامیان و

اصحاب الرأی وشیعه بروقیام کرده وباونسبتهای ناروا داده و بمحمود غزنوی ازوشکوه برده‌اند ومحمود کارراىدانشمندان نیشابورواگذاشته ولی اندکی بعد نفوذ وی بجایی رسیده که مخالفان در برابرش تسلیم شده‌اند. درزمانی که درنیشابور بوده باامام ابوالقاسم قشیری عارف مشهور نیزنخست اختلاف داشته‌وسپس این‌دوبی ازمیان برخاسته‌است و گویند در همین سفر با ابن سینا دیدار کرده است. پس از یکسال که درنیشابور زیسته‌بازبمیهنه برگشته‌ودرآنجاچندی بعددر۸۳سالگی در گذشته‌است.

از گفتار و کردار ابو سعید پیداست که‌پیرو روش خاص با یزید بسطامی بوده و طریقه ای از تصوف را بنیاد نهاده است که باطرق دیگر ازبسیاری از جهات اختلاف دارد ومخصوصاً باتصوف عراق و جزیره ومصر و شام و مغرب اغلب سازگار نیست. ازآنجمله پیروان همهٔ ادیان را باهم برابرمی‌دانسته وبرتری دربارهٔ مسلمانان قایل نبوده است. چنان می‌نماید که وی نخستین کسیست از مشایخ تصوف ایران که‌آرا وعقاید خود را بنظم پارسی‌وگاهی نیز تازی ادا کرده است و درین زمینه وی‌رابایدبحق‌پیشروسنایی‌وعطار و مولانا جلال‌الدین‌بلخی دانست‌وحتی‌دلایلی‌هست که امام‌عمرخیام درسرودن رباعی بزبان‌پارسی پیروی ازو کرده است.

این مرد بزرگ درمیان‌صوفیه ایران جایگاه بسیار بلند دارد وباآنکه طریقهٔ خاصی‌باو‌منسوب نیست وپس ازمرگش خلفایی دنبالهٔ کاروی رانگرفته‌اند وی راهمواره ایرانیان درشماربزرگترین‌مشایخ تصوف ایران‌آورده‌اند وحتی وی‌رابمناسبت همین‌بلندی مقام«سلطان» لقب داده‌اندچنانکه درمیان صوفیهٔ‌ایران هفت‌تن راسلطان لقب داده و

«سلاطین سبعه» گفته‌اند که‌عبارت باشند از : امام علی‌بن موسی‌الرضا - بایزید بسطامی- ابراهیم ادهم - جنید بغدادی- محمود غزنوی-ابوسعید ابوالخیرو سنجر سلجوقی .

سلسلهٔ خرقهٔ ابوسعید را در کتابهای تصوف بدین گونه ضبط کرده‌اند :

۱) ابوالفضل محمد بن‌حسن سرخسی .

۲) ابونصر عبدالله بن‌علی سراج طوسی ملقب بطاووس‌الفقراء مؤلف کتاب اللمع درتصوف که در ۳۷۸ در گذشته و درشهر آمل در کنار رود جیحون که برای امتیاز ازآمل مازندران بآن آمل‌الشط یا آمل زم و آمل جیحون و آمل‌المفازه هم می گفتند و سرراه مرو ببخارادرساحل جنوبی جیحون برسر گدارمعروف آن شط ودرهمان‌جایی بوده است که امروز شهر چارجوی درجمهوری شوروی سوسیالیستی ازبکستان واقعست میزیسته .

۳) ابو محمد عبدالله بن محمدالمرتعش نیشابوری متوفی در بغداد در ۳۲۸

۴) ابوالقاسم جنیدبن محمدبن نهاوندی ساکن بغداد متوفی در روز شنبه یا جمعه نوروز سال ۲۹۷

۵) ابوالحسن‌سری‌بن مغلس سقطی از مردم بصره خال جنید و استاد وی متوفی در ۲۵۷

۶) ابومحفوظ معروف بن فیروز کرخی از نژاد ایرانی ساکن بغداد متوفی در۲۰۰ یا ۲۰۱

۷) ابو سلیمان داود بن نصیر طایی ساکن کوفه و بغداد متوفی در ۱۶۰

۸) ابومحمد حبیب عجمی از مردم فارس ساکن بصره متوفی در ۱۵۶

۹) ابوسعید حسن بن یسار بصری از تابعیان متولد درمدینه وساکن در بصره متولد در سال ۲۱ ومتوفی در ۱۱۰.

۱۰) امام علی بن ابی طالب.

اما کسانی که ابوسعید از ایشان بهره‌مند شده یا رابطهٔ علمی با ایشان داشته است چنانکه در احوال وی نوشته اند بدین گونه اند:

۱) امام ابو عبدالله محمد بن احمد خضری مروزی که در نسخهای مختلف اسرارالتوحید نسبت اورا بخطا حصری و حضری چاپ کرده‌اند اما سمعانی در کتاب‌الانساب (۲۰۲ آ) وسبکی در طبقات الشافعیه(ج ۲ص ۱۲۵-۱۲۶) تصریح کرده‌اند که نسبت وی خضری و منسوب بیکی از نیاکانش بوده که خضر نام داشته‌است. وی امام مرو ویکی ازپیشوایان بزرگ شافعیان خراسان و دامادابوعلی شبوی یعنی ابوعلی احمدبن محمدبن شبویه مروزی ازعلمای بزرگ شافعی متوفی در۳۹۴ بوده ودرحدود ۴۰۰ در گذشته است.

۲) ابوبکرقفال، دوتن بکنیهٔ ابوبکر وبالقب قفال درمیان علمای بزرگ خراسان معروفند یکی ابوبکر محمدبن علی بن اسمعیل قفال شاشی ازمردم شاش یا چاچ شهر معروف ماوراء النهر که برای امتیاز ازدیگری اوراقفال کبیرمی گفته‌اند وسفرهای بسیار در خراسان وعراق وحجاز وشام ومرزهای کشورهای اسلامی کرده ودرشب براة سال ۲۹۲ بجهان آمده ودرشاش درذی‌الحجهٔ ۳۶۴ در گذشته و مؤلفات چند ازو مانده‌است مانند دلایل‌النبوة ومحاسن الشریعة ودیگری ابوبکرعبدالله

ابن احمد قفال مروزی فقیه . چنان می نماید که استاد ابوسعید این ابوبکر قفال مروزی باشد زیرا که درمرو شاگرد وی بوده است .

۳- امام ابوعلی زاهر بن احمدبن محمدبن عیسی سرخسی فقیه مقری که او نیز از بزرگان شافعیان و شیخ روزگار خود در خراسان بوده و در کلام از شاگردان ابوالحسن اشعری بشمار می رفته است و چنانکه سبکی در طبقات الشافعیه (ج۲ص۲۲۳ - ۲۲۴) میگوید در روز سه‌شنبه سلخ ربیع الاخر ۳۸۹ در گذشته و نود وشش سال در جهان مانده، ازین قرار در ۲۹۳ بجهان آمده است .

٤- لقمان مجنون سرخسی چنانکه گذشت از متصوفه معاصر ابو سعید و ساکن سرخس بوده تنها جایی که ذکری ازوهست در نفحات الانس جامی (چاپ کلکته ص ۳۳٤ - ۳۳٦) است وپیداست که آن مطالب را جامی ازاسرار التوحید گرفته است .

٥- ابوعبدالرحمن محمدبن حسین بن محمدبن موسی بن خالدبن سالم بن راویة بن سعید بن قبیصة بن سراقه ازدی سلمی نیشابوری عارف مشهور متولد درروز سه‌شنبه ۱۰ جمادی الاخره ۳۲۵ ومتوفی ومدفون در نیشابور درسوم شعبان ٤۱۲ . وی را مؤلفات بسیار بوده است از آنجمله :الاخوة والاخوات من الصوفیه - آداب التعازی - آداب الصحبة وحسن العشره - آداب الصوفیه - الاربعین فی الحدیث - الاستشهادات - امثال القرآن - تاریخ اهل الصفه - طبقات الصوفیه یاتاریخ الصوفیه - جزء حدیث- جوامع آداب الصوفیه - حقائق التفسیر - درجات المعاملات - رسالة فی غلطات الصوفیه - رسالة الملامتیه- زلل الفقر - کتاب الزهد - کتاب السؤالات- سلوک العارفین - کتاب السماع -سنن الصوفیه - عیوب النفس ومداواتها-

کتاب الفتوه - الفرق بین الشریعة والحقیقة - محن الصوفیه - مقامات الاولیاء - مقدمة فی التصوف - مناهج العارفین.

۶- ابوالعباس احمد بن محمد بن عبدالکریم قصاب آملی از خلفای محمد بن عبدالله طبری و وی مرید ابومحمد جریری بوده، جامی در نفحات الانس آمل جیحون را با آمل مازندران اشتباه کرده و وی را شیخ آمل و طبرستان دانسته است و ابوالحسن خرقانی عارف مشهور نیز جانشین او بوده است.

از آنچه در بارهٔ وی در اسرار التوحید و نفحات الانس آمده پیداست که وی در اواخر قرن چهارم از جهان رفته است. چنان می نماید که وی شعر فارسی هم گفته است و عین القضاة همدانی در زبدة الحقایق می گوید: «ابوالعباس قصاب در سماع این بیت ها گفتی:

در دیدهٔ دیده دیده ای بنهادیم	و آنرا بکمال خود غذا می دادیم
ناگه بسر کوی جمال افتادیم	وز دیده و دیدنی کنون آزادیم».

۷- امام ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن بن عبدالملک بن طلحة بن محمد قشیری نیشابوری فقیه شافعی اشعری از بزرگان مشایخ تصوف خراسان در ۳۷۶ بجهان آمد و در ۴۶۵ در گذشت و وی را مؤلفات چندست مانند التیسیر فی علم التفسیر و رسالة فی معانی اسماء الله عز وجل والرسالة معروف برسالة القشیریه یا رسالة المبار که که از معروفترین کتابهای تصوفست و عیون الاجوبة فی فنون الاسألة.

۸- شیخ الرئیس شرف الملک ابوعلی حسین بن عبدالله بن حسن بن علی بن سینا بلخی معروف بابن سینا حکیم و پزشک بزرگ ایرانی متولد سوم صفر ۳۷۰ و متوفی در روز آدینهٔ اول رمضان ۴۲۸. در بارهٔ ملاقات وی با ابوسعید در نیشابور یا جای دیگر در کتاب «زندگی و کار و اندیشه

وروزگار پور سینا - تهران ۱۳۳۳» (ص۱۲۹ - ۱۳۰) بحث کرده‌ام و درین که‌رابطهٔ‌علمی ومکاتبت در میان‌این دومردبزرگ‌بوده است جای سخن نیست. نسخه‌ای ازحدیقهٔ هلالیه از کتاب حدائق‌الصالحین شرح صحیفهٔ سجادیه شیخ بهایی بخط صدر الدین محمدبن ابراهیم شیرازی حکیم مشهور معروف بملاصدرا متوفی در ۱۰۵۰ نزدآقای فخرالدین نصیری امینی درطهران‌هست که درپشت‌آن کسی نوشته‌است:

کتب‌الشیخ الرئیس الی الشیخ ابوسعید ابوالخیر:

بینی وبینك فی المودة نسبة مستورة عن عین هذا العالم

نحن اللذان تعارفت ارواحنا من قبل خلق‌الله طینة آدم

فاجابه الشیخ:

جانامن و تو نمونهٔ پرگاریم سرگرچه‌دو کرده‌ایم‌یك‌تن‌داریم

برنقطه‌روانیم کنون‌چون پرگار در آخر کار سربهم باز آریم

بااین‌همه چنان می‌نماید که‌دیداراین‌دومرد بزرگ بنیادی‌نداشته باشد وگویا تحریفیست ازداستان ملاقات ابن‌سینا باابوالحسن خرقانی که عطار درتذکرةالاولیاء (چاپ لیدن ج ۲ص۲۰۷) دربارهٔابوالحسن خرقانی چنین آورده است: «نقلست که بوعلی‌سینا باَوازهٔ شیخ عزم خرقان کرد. چون بوثاق شیخ‌آمد شیخ بهیزم رفته بود. پرسید که: شیخ کجاست؟ زنش گفت: آن زندیق کذاب راچه‌می کنی؟ هم چنین بسیار جفاگفت شیخ را، که زنش منکراوبودی، حالش چه بودی. بوعلی عزم صحرا کرد تا شیخ را ببیند. شیخ را دید که همی‌آمد و خرواری درمنه برشیری نهاده. بوعلی ازدست برفت. گفت: شیخا، این چه حالتست؟ گفت: آری تاما بارچنان گرگی نکشیم، یعنی‌زن، شیری چنان بارمانکشد. پس بوثاق‌بازآمد. بوعلی‌بنشست وسخن‌آغاز

گرد وبسی گفت . شیخ پاره‌ای گل در آب کرده بود ، تادیواری عمارت کند ، دلش بگرفت ، برخاست و گفت : مرا معذوردار ، که این دیوار را عمارت می باید کرد وبرسر دیوار شد . ناگاه تبراز دستش بیفتاد . بوعلی برخاست تاآن تبربدستش باز دهد . پیش از آنکه بوعلی آنجا رسید آن تبربرخاست وبدست شیخ بازشد . بوعلی یکبارگی اینجا از دست برفت وتصدیقی عظیم بدین حدیثش پدید آمد ، تابعداز آن طریقت بفلسفه کشید ، چنانکه معلوم هست».

درزبان فارسی کتاب جالبی هست که چندین بار درطهران چاپ شده و آخرین چاپ آن بدین عنوانست : «کلیات قصص الانبیاء تألیف مولانا محمدجویری . .. کتاب فروشی اسلامیه - چاپ چهارم [طهران ۱۳۳۲]». در دیباچهٔ این کتاب (ص۲ - ۳) چنین آمده است : « در قصه آورده‌اند که قبل از این زمان تصنیف این کتاب بزبان عربی بود و سلطان غیاث‌الدین علمای هند را باخود جمع کرده ، بلفظ عربی مدتی ازوی فایده وبهره می گرفتند وخاطر نازنین سلطان غیاث‌الدین مظفر چنان خواست که این کتاب بفارسی کند ، تابی زحمت دیگران استفاده نماید وخواص وعوام نیزاز آن بهره توانند گرفت واین خیردرخاندان او باقی ماند . جمیع علمای آن عهد اتفاق کردند و [در] آن ایام عالمی بزرگتر ومعتبرتر واهل‌تراز شیخ محمد جویری نبود ، فضایل اوبی‌حد وشمارست واوازاتباع التابعین است وازاعزه واصحاب تواریخ واودر عهدخواجهٔ خراسان شیخ ابوسعید بوده وابوالعباس قصاب از امت شیخ محمد بود وبعد ازشیخ حمید ابومحمد جویری را بنشاند واو در رفتن شیخ رودباری می گوید که : بعدازیك‌سال [از] وفات او بسرای اورسیده ، دیدم اورا بزانوی خود تکیه کرده وباانگشت سبحهٔ خود را می جنباند

وبتوحید اشاره می کرد و فضایل او بسیارست. چون همه علما اتفاق کردند که این کتاب بزرگوار را اکابر دین شرح کنند آنگاه سلطان اسلام فرمود تاأورا حاضر آوردند واین را هم از وی التماس کردند، بی توقف اجابت فرمود و علمای آن وقت را از وجود خود راضی کرد واجابت کردند که این ابحار (!) اسلام الطاف بی شمار در حق همه لطف فرمود، همه را از خود شاد نمود و گفت: باید این کار بدولت اسلام تمام‌شود، انشاءالله تعالی. حضرت‌محمد جویری گوید که: چون ازخدمت سلطان باز گشتم مدت یکسال گردیدم و بسیاری از کتب که اسانیدمختلفه‌دروی‌بودبیرون‌بردم‌وآنچه بقرآن‌واخبار موافق‌بود جمع کردم و هر کلمه تا برمن روشن نگشت، ازمخبر صادق، درین کتاب ننوشتم واورا دریك کتاب جمع کردم «قصص‌الانبیاء وسیرالملوك» نام نهادم وآغاز تألیف این کتاب درغرهٔ ربیع الاول سنهٔ‌اثنی وخمسین و ثلاث مائه بود...»

پیداست که‌این‌مقدمه‌بسیار آشفته‌ودست خورده‌است. ازپادشاهان هند کسی که غیاث‌الدین لقب‌داشته یکی غیاث‌الدین محمدبن‌سام‌غوری ۵۵۸ - ۵۹۹است‌ودیگری غیاث‌الدین محمودبن معز از همان‌خانواده ۶۰۲-۶۰۹، دیگرغیاث‌الدین‌عوض حکمران‌بنگاله۶۰۶ -۶۲۴، دیگر غیاث‌الدین بهادر بوراشاه از خاندان بلبن دربنگاله ۷۱۸ - ۷۱۹، دیگر غیاث‌الدین‌بهادر بلبن ازهمان خانواده ۷۱۹ - ۷۲۳، دیگرغیاث الدین تغلقشاه‌غازی‌ملك‌ازخاندان تغلقی۷۲۰ - ۷۲۵، دیگرغیاث‌الدین تغلقشاه‌سالارشاه ازهمان خانواده۷۹۰ - ۷۹۱، دیگرغیاث‌الدین‌بهمنی ازپادشاهان کلبرگه که در۷۹۹اندك‌مدتی پادشاهی کرده، دیگرغیاث الدین اعظم شاه‌بن سکندر ازخاندان بنوالیاس بنگاله ۷۹۲ - ۷۹۹،

دیگر غیاث الدین محمود شاه بن حسین از خاندان حسین شاهی در بنگاله ۹۳۹ - ۹۴٤ و دیگر غیاث الدین سالار شاه خضر بن محمد از خاندان محمد سور ۹۶۲-۹۶۸ .

از میان این پادشاهان هیچ یك مظفر نام نداشته است . چیزی که ازین مقدمهٔ آشفته برمی آید اینست که این کتاب نخست بزبان تازی بوده و آنرا در هند بپارسی ترجمه کرده اند . نام مؤلف این کتاب درین مقدمه یك جا محمد جویری وجای دیگر ابومحمد جویری آمده است .

پیداست که مراد ازین محمد یـا ابومحمد جویری همان عارف مشهور اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارمست که ابن الاثیر رحلت وی را در سال ۳۱۱ ضبط کرده و نامش را ابومحمد احمد بن محمد بن حسین جریری آورده و گوید ازمشاهیر مشایخ صوفیه بود . جامی در نفحات الانس نام وی را ابومحمد احمد بن محمد بن حسین یاحسین بن محمد یا عبدالله بن یحیی بغدادی آورده و گوید در ۳۱۲ یا ۳۱٤ در گذشته است . خواجه محمد پارسا در فصل الخطاب نامش را ابومحمد احمد بن محمد بن حسین جریری ورحلتش را در ۳۱۱ ضبط کرده است . چنان می نماید که وی ساکن بغداد بوده وچون ابوسعید در ۳۵۷ بجهان آمده چهل وشش سال پیش ازولادت اوازجهان رفته است وممکن نیست معاصروی بوده باشد ونیز ممکن نبوده است در ۳۵۲ چنانکه درین مقدمه آمده کتابی تألیف کرده باشد .

س . آ . ستوری خاورشناس معاصر انگلیسی در کتاب « ادبیات ایران » قسمت دوم جزء اول ص ۱۵۸ C. A. Storey - Persian Literature Section II Fasciculus Ip. 158 (London 1935) در بارهٔ این کتاب « قصص الانبیاوسیرالملوك » شرحی دارد که از چاپهای مختلف

آن: تبریز ۱۲۷۹ - تبریز ۱۲۸۱ - طهران ۱۲۸٤ - تبریز ۱۲۹۰ استنباط کرده و همین مطالب نا درست ناساز گار را مکرر کرده منتهی نام مؤلف را از روی چاپ ۱۲۸۱ تبریز «شیخ محمد حویزی» ضبط کرده است و گوید در چاپ ۱۲۷۹ بجای حویزی جویری آمده‌است . بجز چهار چاپی که ستوری از آن ذکر کرده سه چاپ دیگر ازین کتاب هست: طهران ۱۳۰٤ق . - طهران بی تاریخ چاپ کتابفروشی اسلامیه - طهران چاپ دیگر همان کتابفروشی ودرین سه چاپ نیز مقدمه کتاب بهمان اندازه آشفته است .

فریدالدین عطار نیزدرتذکرةالاولیا ذکری از ابومحمدجویری دارد واز آنجا پیداست که وی از خلفای ابوالقاسم جنید بغدادی عارف مشهور متوفی در ۲۹۷ یا ۲۹۸ یا ۲۹۹ ساکن بغداد و از هم صحبتان ابو محمد سهل بن عبدالله تستری (شوشتری) متوفی در ۲۸۳ و ازین قرار ساکن بغداد و از مردم نیمهٔ دوم قرن سوم بوده‌است . پس این کتاب را مطلقا نمی توان ازو دانست وشاید بتوان چنین نتیجه گرفت که کتاب قصص الانبیاء وسیر الملوك تألیف محمد حویزی نامیست که در ۳۵۲ بزبان تازی تألیف کرده وچنانکه از روش انشای ترجمهٔ فارسی برمیاید درحدود قرن هشتم در هند بفارسی ترجمه کرده‌اند .

اما اینکه درین مقدمه گفته شده است که ابو العباس قصاب از خلفای شیخ ابو محمدجویری بوده درست نیست وپیش ازین گذشت که ابو العباس قصاب مرید محمد بن عبدالله طبری واو مرید ابومحمدجریری بوده پس بیك واسطه باابو محمد جریری می رسیده‌است و چون این ابو العباس باابو سعید معاصر بوده اگر محمد حویزی مؤلف این کتاب هم مرشداو بوده باشدممکنست باابو سعیددریك زمان زیسته باشدمنتهی پایان

زندگی او با آغاز زندگی ابوسعید مصادف شده است و اگر اینکتاب را در ۳۵۲ تألیف کرده باشد پنج سال پیش از ولادت ابوسعید آنرا گرد آورده است.

دیگر از کسانی که با ابوسعید پیوستگی داشته اند احمد میهنی فلی معروف ببابو بوده است که سمعانی در کتاب الانساب در کلمهٔ فلی میگوید: «فلی بفتح فاء ولام ودر پایان آن یاء که دو نقطه در زیر دارد نسبت بفله است وآن قریه ایست از قرای خابران نزدیك بمیهنه وپندارم در میان ازجاه و میهنه باشد، از آن گروهی از دانشمندان و پارسایان برخاسته اند از آن جمله احمد میهنی فلی معروف ببابو فلی از رفیقان شیخ ابوسعید ابن ابوالخیر واز مریدان شیخ ابوالفضل بن حسن و آیتی در پارسایی و پرهیزگاری وتجرید بود و هشتاد وچند سال زیست گویند هرگز نه بفعل و نه باحتلام غسل نکرد در خانقاهی که در سرخس منسوب باو بود پنجاه سال ماند هر روز یك بار قرآن را ختم میکرد وسخن کم میگفت نماز بسیار میگزارد و میگفت آنکه مرا یاری میکند ومی گوید قراست بیشتر دوستش دارم از آن کسی که بگوید صوفیست زیرا که از عهدهٔ تصوف بیرون آمدن کار هر کس نیست ودر سال ٤٦٠ درگذشت ودر کنار شیخ ابوالفضل بن حسن بخاکش سپردند و از عبدالعزیز بن المؤذن حکایت کردند که از جملهٔ صوفیان بود و وی ابو الفضل بن حسن را در خواب دید و گفت آیا اذن میدهی که چون بمیرم مرا در کنار تو بخاك بسپارند؟ گفت از بابو فله اذن بگیر زیرا که اینجا جایگاه اوست».

این قسمت از نسخهٔ چاپی کتاب الانساب بسیار پر غلطست چنانکه «میهنه» یك جا «مبهته» وجای دیگر «منتصه» و «ازجاه» را «ارجاه» و «منها» را «معنا» و «المیهنی» را «املینهی» و «بابو فله» را «ماموقله» نوشته اند.

در زبان فارسی مباحث بسیار در بارهٔ ابوسعید هست از آن جمله در کشف المحجوب تألیف ابوالحسن علی بن عثمان بن ابو علی جلابی هجویری غزنوی عارف مشهور معروف بداتا گنج بخش لاهوری متوفی ومدفون در لاهور در ٤٦٥ (چاپ سمرقند ١٣٣٠ و لاهور ١٣٤٢ و لنینگراد ١٣٤٤) وتذکرة الاولیای فرید الدین عطار و نفحات الانس جامی وسفینة الاولیای دارا شکوه وخزینة الاصفیای مفتی غلام سرور لاهوری وتقریبا کتابی در بارهٔ مشایخ تصوف نیست که از ذکراو تهی باشد. چنانکه گذشت بیشتر مطالبی را که در باره اش رواج دارد از کتاب حالات وسخنان و کتاب اسرار التوحید گرفته اند.

در زبان تازی نیز بعضی از کتابهای مهم در بارهٔ وی مباحثی دارند: ابومحمد علی بن احمد بن سعید بن حزم ظاهری قرطبی معروف بابن حزم مؤلف مشهور متولد در ٣٨٤ ومتوفی در ٤٥٦ در کتاب معروف خود «کتاب الفصل فی الملل والاهواء والنحل» (چاپ قاهره ١٣١٧ ج ٤ ص ١٨٨) در پایان فصلی که در تشنیع شیعه دارد می گوید: «از صوفیه کسانی هستند که می گویند هر کس خدا را شناخت شرایع از گردنش میفتد وبرخی برین میفزایند که بخدای تعالی پیوسته اند و بما رسیده است که امروز در روزگار ما در نیشابور مردیست مکنی بابوسعید ابو الخیر، بدینگونه باهم، از صوفیان گاهی پشم می پوشد و گاهی حریر که حرامست بر مردان و گاهی در یک روز هزار رکعت نماز میگزارد و گاهی نه نماز فریضه و نه نماز نافله می خواند واین کفر محض باشد وبخدا از گمراهی پناه می بریم».

ابن حزم نمی دانسته است که ابوسعید ابوالخیر نسبت زبان فارسیست یعنی ابو سعید پسر ابو الخیر باضافهٔ نام پسر بر نام پدر و مراد او از

«بدین گونه باهم» اظهار شگفتی از ترکیب این دو کنیه و ذکر آنها در پی یکدیگرست.

ابو یحیی زکریا بن محمد بن محمود قزوینی در کتاب آثار البلاد واخبار العباد که روایت اول آنرا در ٦٦١ و روایت دوم را در ٦٧٤ تألیف کرده (چاپ گوتینگن ص ٢٤١ - ٢٤٢) در کلمهٔ خاوران میگوید:

«وبدان منسوبست شیخ ابو سعید بن ابوالخیر و او کسیست که طریقهٔ تصوف را نهاد و خانقاه ساخت ودرهر روز دوبار خوان گسترد و همهٔ آداب صوفیان منسوب باوست وهم چنین گسستگی از جهان. درمقامات وی آورده‌اند که گفته است خدای تعالی سیاه پوستی را برمن گماشت که بر گرده‌اش چوب دستی بود هر گاه از ذکر فرو میماندم بر من پرخاش میکرد ومی گفت خدای را بگو و آورده‌اند که ابوسعید رادر آغاز کار که دانش می آموخت رفیقی بودوچون این کار بپایان رسیداین رفیق باو گفت چگونه بمقصود رسیدی؟ ابوسعید اورا گفت بیاد داری آن روزگاری که مانزد فلان استاد تفسیر می خواندیم؟ گفت آری. گفت چون باین گفته رسیدیدیم که خدامی گوید «ذرهم فی خوضهم یلعبون» باین آیه عمل کردم وآورده‌اند که درخدمت اودو مرد بودند که یکی رادودستار بود ودیگری را دستار بر سر نبود وبردل آن کس که دو دستار داشت گذشت که یکی از آنها را بآن دیگری بدهد، سپس چیزی اورا ازین کار باز داشت تا اینکه سه بار چنین شد. پس شیخ را گفت آنچه در خاطر ما می گذرد از خداست یا از نفس ما؟ گفت اگر برای نیکی باشد از سوی خداست و در بارهٔ دستار بیش از سه بار سخن نمی گوید ومشایخ صوفیان همه شاگردان ابوسعیدبوده‌اند وآدابشان از کردارهای پیامبر خدا صلعم گرفته شده است».

قاضی ابوسعید عبدالکریم بن ابوبکر محمد بن ابوالمظفر منصور ابن محمد بن عبدالجبار تمیمی سمعانی مروزی (۵۰۶ - ۵۶۲) در کتاب الانساب که در حدود ۵۵۵ تألیف کرده است در کلمهٔ میهنی میگوید: «از متاخران ابوسعید فضل بن احمد بن محمد معروف بابن ابی الخیر (در اصل ابن الخیر) صاحب کرامات و آیات بود از ابو علی زاهر بن احمد سرخسی فقیه روایت کرده و گروهی ازو روایت کرده اند مانند ابوالقاسم سلمان ابن ناصر انصاری در ۴۴۰ در قریهٔ میهنه در گذشت و من چند بار بدانجا رفته واز گروهی از دانشمندان آنجا سخن نوشته‌ام».

تاج الدین ابو نصر عبدالوهاب بن تقی الدین سبکی در گذشته در ۷۷۱ در «طبقات الشافعیة الکبری» (ج ۴ ص ۱۰) می گوید: «فضل الله بن احمد بن محمد میهنی و برخی او را فضل نامیده اند و سمعانی در انساب و شیخ ما ذهبی در تاریخ نامش را بدین گونه آورده اند و آنچه ما آورده‌ایم درست‌تر می نماید. وی شیخ امام زاهد پرهیزگار ولی دارای کرامات آشکار و آیات پدیدار ابو سعید بن ابوالخیر بود از زاهر بن احمد سرخسی فقیه و دیگران روایت کرده و امام الحرمین ابوالمعالی جوینی و ابوالقاسم سلیمان ناصر انصاری و حسن بن ابو طاهر جیلی و عبدالغافر سروی (در اصل الشروی چاپ شده) و دیگران از و روایت کرده اند و وی اعتقاد درست و طریقهٔ نیکو داشت کار های او خرد مردمان را در مانده میکرد و گروهی از مردم ازو پیروی کردند و با ابو عبدالرحمن سلمی هم نشین بود. عبدالغافر در سیاق ذکر ازو کرده و گفته است شیخ روزگار ابو سعید بن ابو الخیر میهنی پیشوای شیوخ صوفیه و در زمان خود از اهل معرفت بود حال نیکو و پایگاهی شگرف داشت و در روزگار یگانه بود در طریقهٔ او در کوشش در جوانی

و روی آوردن بعمل و گسیختگی از اسباب و ایثار و خلوت و یگانگی از اقران در کهولت وپیری و نا ماوری درتیزهوشی وفراست وظهور کرامات و کارهای شگفت مانند او نبود وابن السمعانی می گوید کرامات و آثار داشت در ۴۴۰ در قریهٔ خود میهنه در گذشت. من می-گویم بادرستی اعتقاد وی سخن شیخ ابن حزم درست نمی آید بلکه در بارهٔ وی بناحق سخن رانده است وشیخ ما ذهبی ازو پیروی از راه تقلید کرده و در بارهٔ اعتقادش آنچه ابن حزم گفته آورده است . من می گویم در پیش ما بجز درستی اعتقاد ازو چیزی آشکار و ثابت نشده ولی او اشعری صوفی بوده است...» .

غیاث الدین بن همام الدین خوند میرهروی در حبیب السیر (چاپ بمبئی جزوسوم از جلد دوم ص ٦٤) میگوید : «در شب جمعهٔ چهارم شعبان سنهٔ اربعین واربع مائه شیخ ابو سعید فضل الله بن ابی الخیر مهنه بجوار مغفرت الهی پیوست وآن جناب مرید شیخ ابوالفضل حسن سرخسی بود مدت عمرعزیزش بروایت حمدالله مستوفی هشتاد و نه سال وچهار ماهست ... » .

آنچه مؤلف حبیب السیر از گفتهٔ حمدالله مستوفی آورده بدین گونه است که در تاریخ گزیده (ص ۷۸٤) می گوید : «شیخ ابوسعید فضل الله بن ابی الخیر بزمان خلیفه مهدی وفاتش درسنهٔ اربعین وثلثمائه هشتادونه سال عمرداشت ...» . آنچه درین مورد آمده سخت نادرستست نخست آنکه ابوسعید چنانکه پیش ازین گذشت دراول محرم ۳۵۷ بجهان آمده ودرشب جمعهٔ چهارم شعبان ۴۴۰ در گذشته پس ازین قراردر ۳۴۰ رحلت نکرده و۸۹ سال درجهان نمانده بلکه ۸۳ سال وهفت ماه وچهار روز عمر کرده است وانگهی خلافت مهدی از ۱۵۸ تا ۱٦۹ بوده و ۳۴۰

که درین مورد آمده مصادف باخلافت المطیع لله (۳۳۴-۳۶۳) بوده وسال ۴۴۰ که تاریخ درست در گذشت اوست مصادف باخلافت القائم بامرالله (۴۲۲ - ۴۵۰) بوده است. بهمین جهت اینکه در پاره‌ای از نسخهای کتاب شاهد صادق تألیف میرزا محمد صادق بن محمد صالح آزادانی اصفهانی متوفی در ۱۰۶۱ که درحدود ۱۰۵۶ تألیف کرده وفات ابوسعید را در ۴۳۹ نوشته‌اند درست نیست.

در کتابی که در قرن نهم برای امیر فخر الدوله حسن از بازماندگان نظام‌الملک طوسی بعنوان «وصایای خواجه نظام‌الملک» تالیف کرده‌اند مطالبی در مناسبات ابوسعید بانظام الملک هست که از اسرار التوحید گرفته شده‌است.

محمدجبله رودی در کتاب «جامع‌التمثیل» که‌در حیدرآباد دکن بنام عبدالله قطبشاه (۱۰۲۰ - ۱۰۸۳) تألیف کرده حکایتی مفصل در بارهٔ ابوسعید آورده است (چاپ تبریز ۱۳۱۰ ص ۸۳ - ۸۷) که پیداست بنیادی ندارد ودرین حکایت اززبان ابوسعید آورده است که «بزیارت عتبات عالیات رفته بودم شنیدم که در نجف اشرف مرد متوکل پرهیز گاریست ....».

مجدخوافی در کتاب روضهٔ خلد که در ۷۳۳ بتقلید گلستان سعدی نوشته است درباب هفتم آن کتاب می گوید: «سلطان طریقت وبرهان حقیقت مرشد آگاه ولی درگاه سالك عالم توحید شاه خراسان شیخ ابوسعید قدس سره دین ودنیاباهم داشت، تاغایتی که میخهای طویلهٔ اسبان از زرناب کرده بوده. منکری اعتراض کرد که شیخ مارا از دنیا منع می کند وخود جمع می کند. شیخ این اعتراض ازوی دریافت دست وی

بگرفت و بطویله کشید و گفت : این میخ که می بینی مارا در گلست نه در دل» .

فریدالدین عطار در آثار منظوم خود کراراً کرامات و مقامات ابوسعید را نظم کرده است از آن جمله در الهی نامه (چاپ استانبول ص۱۲٤ و۱۹۲ و۲۹۸ و۳٤۱ و۵۰۷) واسرار نامه (چاپ طهران۱۲۹۸ ق . ص ۹۵ ، ۹۹ ، ۱٤۷) ومصیبت نامه (چاپ طهران ۱۳۵٤ ص ٦٦ و۷۰ و۱۰۵ و۱٤۳ و۱٦۲ و۱۹۱ و۲۱۳ و۲۷۱ و٤٦۱) ومنطق الطیر (چاپ پاریس۱۲۷۳ص۹۵ و۱۳۱ و۱۸۳) حکایات شورانگیزی در بارهٔ او دارد .

۲) بازماندگانش

در اسرار التوحید صریحاً آمده است که ابوسعید پنج پسر داشت :

۱- ابوطاهر سعید۲- ابوالوفا مظفر۳- ابوالعلا ناصر ٤-ابوعلی المطهر ۵- ابوالبقاالمفضل .

پسر مهتر ابوطاهر سعید درهمان سال ٤٤۰ که پدرش در گذشته سه پسر داشته است : ۱- ابوالفتح طاهر بن سعید ۲- ابوسعد اسعد بن سعید ۳- ابوالمعز الموفق بن سعید .

ابوسعید گویا دختری هم داشته است که زن ابو الفرج فضل بن احمدعامری بوده وازوپسری داشته است بنام ابوالفتوح مسعودبن فضل که نوهٔ دختری ابوسعید بوده‌است .

از برخی ازفرزندان ابوطاهرسعید نامی بمارسیده است . یاقوت درمعجم البلدان در کلمهٔ میهنه می گوید : جماعتی از مردان دانش و تصوف بدان منسوبند از ایشانند ابوسعید اسعدبن ابوسعید فضل‌الله بن

ابوالخیر وابوالفتح طاهر وهردو ازمردان وخاندان تصوف بودند و اسعد برشنیدن حدیث و فرا گرفتن و گردآوردن آن حریص بود واز ابوالقاسم عبدالکریم قشیری ودیگران حدیث شنید وابوسعد درشیوخ خود ذکر ازو کرده و گوید درسال ٤٥٤ بجهان آمد ودرسال ٥٠٧ در رمضان در گذشت» . اما اینکه ولادت اورا بسال ٤٥٤ نوشته‌اند درست نیست زیرا که درمرگ جدش ابوسعید در ٤٤٠ چنانکه گذشت درجهان بوده و برادری خردتر از خود بنام ابوالمظفر موفق داشته وانگهی ابوالقاسم قشیری که ازوی حدیث شنیده در ٤٦٥ در گذشته واگر وی در ٤٥٤ بجهان آمده است درمرگ ابوالقاسم قشیری یازده ساله بوده و معهود نیست کودکی یازده ساله از مردی بزرگ مانند ابو القاسم قشیری حدیث شنیده باشد پس پیش از ٤٤٠ بجهان آمده و در مرگ قشیری بیش از ٢٥ سال داشته است . کسی هم که یاقوت نام اورا ابوالفتح طاهر آورده برادر مهتر اوست که دراسرارالتوحید نیز ذکر اوهست . پیداست که درذکر این دو برادر یاقوت نام پدرشان ابوطاهر سعید را ازقلم انداخته و کنیهٔ سعدهم تحریف شده وبجای آنکه ابوسعد اسعدبن ابوطاهر سعیدبن ابوسعید فضل‌الله‌بن ابی‌الخیر وابوالفتح طاهربن ابو طاهر سعیدبن ابو سعید فضل‌الله‌بن ابی الخیر بنویسد ابو سعید اسعدبن ابوسعید فضل‌الله‌بن ابی‌الخیر و ابوالفتح طاهربن ابوسعید فضل‌الله بن ابوالخیر نوشته است .

دیگری ازین خاندان که ذکری ازوهست کسیست که ابوالقاسم علی‌بن حسن‌بن هبة‌الله‌بن عساکرمورخ معروف متوفی در ٥٧١ در کتاب « تبیین کذب المفتری فیما نسب الی الامام ابی‌الحسن الاشعری» (چاپ دمشق ١٣٤٧ص ٣٢٠) بدینگونه یاد ازو کرده‌است : «شیخ امام ابوسعید

اسعد بن ابو نصر بن فضل عمری میهنی رحمه‌الله صاحب التعلیق المحشو بالتحقیق المبرز فی علم الخلاف که در شهرهای دیگر و اطراف هم مشهورست در مرو از شیخ امام ابوالمظفر منصور بن محمد بن عبد الجبار سمعانی مروزی دانش آموخت و در پیری از شیخ ما امام ابو عبدالله محمد بن فضل فراوی رحمه‌الله اصول را فرا گرفت و در خدمت برخی از کارهای سلطان وارد شد سپس چند بار متولی تدریس در مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد شد و گروهی از فقها بدو پیوستند و از طریقهٔ وی برخوردار شدند و وی در نیکویی منظر مشهور و در نیروی جدل نامآور بود و تعلیق او تعلیق های دیگر را از میان برد و در بغداد وی را دیدم و چیزی از و شنیدم و در همدان در سال ۵۲۷ چنانکه ابوالمعمر بمن نوشته است در گذشت».

نسخه‌ای ازین کتاب ابن عساکر که من دارم بامانت نزد مرحوم محمد قزوینی بوده و در حاشیهٔ این مطلب در کلمهٔ عمری بخط خود چنین نوشته است : «مطلقا و اصلا این نسبت عمری را در هیچ مأخذ دیگری مطلقا و اصلا برای این شخص که باحتمال ضعیف شاید یکی از اعقاب ابوسعید ابوالخیر باشد (؟؟) ندیده ام نه در سمعانی نه در معجم البلدان یا ابن الاثیر یا منتظم ابن الجوزی نه در سبکی یا نجوم الزاهرة یا شذرات الذهب و ابن خلکان».

درین که وی حتما از بازماندگان ابوسعید بوده است من تردیدی ندارم زیرا که کنیه و نام او ابو سعید اسعد و از مردم میهنه بوده و در مرو دانش آموخته و پیرو طریقهٔ اشعری بوده و اینها همه دلیلیست که از اولاد ابو سعید بوده است زیرا که زادگاه وی میهنه بوده و در مرو که نزدیک بمیهنه است دانش آموخته و پیرو طریقهٔ اشعری یعنی طریقهٔ ابوسعید بوده و چون نام و کنیه‌اش ابوسعید اسعد بوده احتمال میدهم

نوادهٔ همان ابو سعید اسعد بن ابو طاهر سعید نوهٔ ابو سعید بن ابو الخیر بوده باشد .

دیگری از ین خاندان که ذکری ازو بما رسیده «علامه ابوالفتح میهنی» است که یافعی در مرآة‌الجنان (ج ۳ ص ۲۵۲) رحلت وی را در حوادث سال ۵۲۷ آورده‌است .

دیگر از بازماندگان ابوسعید کسیست که ابن الاثیر در حوادث سال ۵۴۲ (چاپ قاهره ۱۲۹۰ ج ۱۱ ص ۵۰) درباره‌اش می‌نویسد : «درین سال در ربیع الاول ابوالقاسم طاهر بن سعید بن ابی سعید بن ابی الخیر میهنی شیخ رباط بسطامی در بغداد در گذشت» .

پیش از آن (ج ۱۰ ص ۱۱۲) در حوادث سال ۴۹۳ می گوید : «درین سال ابوالحسن صوفی بسطامی در گذشت و رباط وی مشهورست در کنار دجله در مغرب بغداد آنرا ابوالغنائم بن المحلبان ساخته است» .

ازین قرار در کنار دجله در مغرب بغداد رباطی بوده است که ابوالغنایم بن المحلبان ساخته و ابوالحسن صوفی بسطامی در گذشته در ۴۹۳ در آن خانقاهی داشته و ابوالقاسم طاهر بن سعید بن ابی سعید بن ابی الخیر متوفی در ربیع الاول ۵۴۲ پس از آن ابوالحسن صوفی بسطامی شیخ آن خانقاه بوده‌است . گویا این شخص همان نوهٔ ابوسعید باشد که ذکرش پیش ازین رفت و یاقوت هم نام او را برده‌است. درینصورت می‌باید کنیهٔ او ابوالفتح باشد و نه ابوالقاسم یعنی ابوالفتح طاهر بن ابو طاهر سعید بن ابوسعید فضل‌الله باشد و ابوالفتح را بابوالقاسم تحریف کرده باشند یا اینکه در اصل ابوالقاسم ... بن ابوالفتح طاهر بن ابو طاهر سعید بوده‌است و نام وی و کلمهٔ ابن و ابوالفتح کنیهٔ پدرش از قلم افتاده و بدینصورت در آمده‌است و این حدس دوم درست‌تر می نماید زیرا که

ابو الفتح طاهر چنانکه گذشت در ٤٤٠ که ابو سعید در گذشته است درجهان بوده‌است وممکن نیست تا ١٠٢ سال پس از آن زنده بوده باشد بلکه پسراو بوده‌است که١٠٢ سال‌پس‌از مرگ‌ابو سعیددر گذشته است. دیگری که ازین خاندان معروفست‌همان کمال الدین محمد بن ابوالروح لطف‌الله‌بن ابو سعد اسعدبن ابو طاهر سعیدبن ابو سعیدبن ابوالخیرست که در حدود ٥٤٠ کتاب حالات وسخنان را نوشته است.

دیگری محمدبن المنوربن ابوسعیدبن‌ابوطاهرسعیدبن‌ابوسعید بن ابوالخیرست که در میان سالهای ٥٥٣ و٥٩٩ کتاب اسرار التوحید را گرد آورده‌است.

دیگری از این خاندان که معروفست کسیست که محمد راغب ابن محمودبن‌هاشم‌طباخ‌حلبی‌در کتاب«اعلام‌النبلاء بتاریخ‌حلب‌الشهباء» (چاپ حلب ج٥ ص ٩٥-٩٦) در باره‌اش میگوید :«عبداللطیف‌بن‌محمد ابن موسی‌بن‌ابوالفتوح‌بن ابوسعید فضل الله بن ابو الخیر میهنی ملقب بنجم‌الدین‌خراسانی (در اصل: الحواسانی) حلبی شیخ‌الشیوخ درحلب. امام زین‌الدین‌ابوالعز طاهر پسر شیخ‌ما ابومحمدبن‌حبیب در ذیلی که بر تاریخ پدرش نوشته ذکر ازو کرده و گوید مردی نیکو کاردرنفس خودبوددر نیکو کاری کوششی‌داشت‌وشب‌وروزدرین کار بود. خوشرویی وخوش رفتاری بسیار داشت‌در کارهای این‌جهان‌وسرو کاری که‌بامردم داشت نیکو بود خاطری آسوده داشت ودر سود درون‌خود میکوشید دشواریهـای نفس خویشتن را بخوشی بر میگذاشت و بار های گران زندگی را درحرکات وسکنات تاب‌میاورد ریاضت را دوست‌میداشت و در آن سخن میگفت و برفت وآمد با اهل فتوی رغبت داشت و بدان مایل بود ودر میان مردمی که پیشهٔ او راداشتند باجامهای زیبای

فاخر رفت و آمد میکرد ورازهای معرفت را بر ایشان میگشاد و آنها
را از سران قوم و نیای خودش ابوالخیر فرا گرفته بود و نخستین کسی
بود که بهره را بر اهل تصوف فرض کرد و در نیکو داشت آنها و نزدیك
کردن دوراناشان و تأهل بیگانگانشان کوشید ودر میان مردم این طایفه
اورا قدم راست معروف و برتریهای فضل واحسان بود که بزبان آنرا
سپاس میگزاردند وپس ازمرگ پدرش که وی خرد بود باین وظیفه
پرداخت و همچنین در ینکار پیوستگی داشت تا اینکه مرگ اورا برحمت
خدای بزرگ رساند ، پایان سخن. شیخ نجم الدین این شمایل اورا از
ترمذی شنیده ومن اورا در حلب دیدم ووفات وی در آنجا درسال هفتصد
وهشتاد وهفت بود وسنش ازهفتاد گذشت ، خدای تعالی اورا رحمت کناد
(الدر المنتخب).

پیداست که اینمطلب را مؤلف اعلام النبلا از کتاب در المنتخب
تألیف محب الدین ابو الفضل محمدبن شحنه حلبی معروف بابن شحنه
(۸۰٤-۸۹۰) گرفته است . قسمتی ازین کتاب در ۱۹۰۹ در بیروت باهتمام
یوسف بن الیان سرکیس دمشقی چاپ شده اماتنها شامل مطالب جغرافیایی
کتابست واین سخنان درباره عبداللطیف بن محمد در آن چاپ نیست.
در هر صورت ممکن نیست نسب این عبد اللطیف بن محمدبن موسی
ابوالفتوح بچهار پشت بابو سعید فضل الله بن ابو الخیر برسد زیرا که
از زمان رحلت ابو سعیددر ٤٤٠ تا مرگ او ۳٤۷ سال زمان
کشیده است و درین مدت خیلی بیش از چهار پشت آمده و رفته اند
ودست کم باید برای هر پشت چهل سال حساب کرد که متجاوز از هشت
پشت می شود . وآنگهی در میان فرزندان ابو سعید کسی که کنیهٔ ابو
الفتوح داشته باشد نیست مگر نوهٔ دختری او ابوالفتوح مسعودبن فضل

ابن احمدعامری که نسبت باورانمیتوان باکلمهٔ «ابن» آورد .

دیگری ازبازماندگان ابوسعید که ذکری ازو بمارسیده کسیست که رشیدالدین ابوبکرطاهر نام‌داشته‌وباخاقانی شروانی شاعرمعروف درگذشته در ۵۹۵ دوستی‌ومعاشرت داشته‌است‌وخاقانی درتحفة العراقین درباره‌اش میگوید :

یاریست مرا درین کهن دیر	از تخمهٔ بوسعید بو الخیر
طبعش‌همه‌مکرمات بی‌مکر	صدیق سخن رشید ابو بکر
طاهر بصفت‌چو گوهرخویش	عالی بنسب‌چو اختر خویش
دانم که بدین سه بیت فاخر	بر هر دو جهان شوم مفاخر

چون خاقانی تحفة العراقین رادرشروان‌سروده است‌پیداست که این رشیدالدین ابوبکر طاهر دست‌کم در زمان نظم تحفة العراقین‌در شروان بوده است وچون طاهرنام داشته‌احتمال‌میدهم از بازماندگان ابوطاهر سعیدپسر مهتر ابوسعید بوده‌باشد .

بازماندگان ابوسعید تاقرن نهم‌نیز در خراسان‌معروف‌بوده‌اند. علیشیر نوایی درمجالس النفایس‌در بارهٔ یکی ازیشان چنین میگوید : «خواجه مؤید مهنه از نبیرهای حضرت شیخ ابو سعیدابو الخیر قدس سره بود وعلوم ظاهر را تکمیل کرده بود و مجالس او بغایت گرم و پر شورواقع می‌شدوسماع خواجه بغایت‌مؤثر بود وسلاطین تعظیم‌خواجه را مرعی میداشتند ، این مطلع ازوست :

از مه روی تو آیینهٔ جان ساخته انـد

وندر آن آینه دلرا نگران ساخته اند

مزار خواجه‌در گنبد جد اوست » .

ازین جا پیداست که وی پیش از ۸۹۶ که سال تألیف مجالس

النفایس باشد در گذشته است ودر آن زمان مزار ابو سعید در میهنه گنبدی داشته که بازماندگانش را در آنجا بخاك میسپرده‌اند .

در بارهٔ این خواجه مؤید مهنه خوندمیر در حبیب السیر چنین میگوید : « خواجه مؤید مهنه بعلوم ظاهری و باطنی موصوف بود و از سایر اولاد سلطان ابو سعید ابوالخیر بمزید فضل و کمال ممتاز و مستثنی می نمود همواره بوعظ و ارشاد فرق عباد مشغولی می کرد و سلطان سعید نسبت بآن جناب شرایط تعظیم واحترام بجای می آورد وانتقال خواجه مؤید بجنت مؤبد در شهورسنهٔ (جای رقم خالی مانده است) اتفاق افتاد وازمنظوماتش مطلعی بخاطربود خامه بتقریر آن زبان گشاد :

از مه روی تو آیینهٔ جان ساخته اند
واندر آن آینه جان رانگران ساخته‌اند» .

در مجالس النفایس پس از ذکر خواجه مؤید مهنه ذکری از دیگری ازین خاندان هست که او هم مؤید نام داشته ودربارهٔ اوچنین آمده‌است : «خواجه مؤید دیوانه هم از اولاد شیخ است نظمش روان وسلیس بود واز پریشانی دماغ دعوی سلطنت می کرد ودر نزدخویشان ومریدان این معنی را ظاهر می‌ساخت وخراسان برایشان بخش میکرد ودر سرهمان رفت . این مطلع درجواب خواجه حافظ ازوست ، مطلع :

چشم داریم از آن شمع سعادت پرتو که جهان را بدهد روشنیی از سر نو» .

در ترجمهٔ دیگر این کتاب از حکیم شاه محمد قزوینی در بارهٔ او چنین آمده‌است : «خواجه مؤید دیوانه هم از نبیره‌های شیخ است لیکن بس کسی آشفته دماغ وپر شور بوده وبا وجود آشفته دماغی شعر خوب میگفته واین مطلع ازوست ، مطلع :

چشم داریم از آن ماه سعادت پرتو که جهان را بدهد روشنیی از سر نو

وچون هوای سلطنت داشته از روشنی نو سلطنت خود خواسته

ولیکن حق عزوجل این نخواسته ...».

در بارهٔ این خواجه مؤید دیوانه خوندمیر می نویسد : «خواجه مؤید دیوانه در سلك اولادعظام شیخ واجب الاحترام افتخار اهل سلوك وسیر سلطان ابو سعید ابوالخیر انتظام داشت و بواسطهٔ نشائهٔ جنون پیوسته نقش سلطنت بقلم خیال بر صحیفهٔ ضمیر نگاشت ونزد خویشان ومریدان این معنی را ظاهر ساخته ولایات خراسان را بر ایشان بخش می کرد ودر آن اوقات کـه در میان خسرو منصور ابوالغازی سلطان حسین میرزا ومیرزا سلطان ابو سعید مخالفت بوقوع انجامید این مطلع بنظم آورد :

چشم داریم از آن شمع سعادت پرتو که جهان را بدهد روشنیی از سر نو

واین معانی بعرض سلطان ابوسعید رسیده فرمود تا بطریقهٔ نهانی خواجه را شهید گردانند » . چون اختلاف ابو سعید با سلطان حسین بایقرا در سال ۸٦۸ روی داده پیدا ست که وی در ین سال کشته شده است .

خواجه مؤید مهنه پسری داشته است بنام خواجه ابو اسحق ودر مجالس النفایس در بارهٔ او چنین آمده است : «خواجه ابو اسحق ولد خواجه مؤید مهنه بود طالب علم وخوش طبع بوداما بد خویی و تکبر هم داشت ، این مطلع ازوست ؛ مطلع :

کشید ازدست ما صحرای خاوردامن گلها

بصحرای قیامت دست ما و دامن صحرا

واین بیت را درمرثیهٔ شخصی گفته درمهنه وقبرش هم در مهنه است درجوار پدرش».

بدین گونه وی هم پیش از تألیف مجالس النفایس در ۸۹۶ در گذشته واوراهم درهمان مقبرهٔ خانوادگی بخاک سپرده‌اند. بیتی که پیش ازین گذشت در ترجمهٔ حکیم شاه محمود قزوینی چنین آمده است:

کشید ازدست ما صحرای خاور دامن آن گل

بصحرای قیامت دست ما در دامن آن گل

دیگری ازین خاندان درهمین زمان خواجه ابوسعید مهنه نام داشته که درمجالس النفایس درباره‌اش چنین آمده‌است: «خواجه‌ابوسعید مهنه ازاولاد سلطان طریقت شیخ ابو سعید ابوالخیرست وولد خواجهٔ مؤیدديوانه‌است اما درمحلی که شعر خود را می‌خواند گریه آمیز ادا می کند وخود متأثر شده نفس سرد برمی آرد ازوست این مطلع:

بتوبه‌دادنم‌ای‌شیخ اضطراب‌مکن مرابرای‌رضای‌خدا عذاب‌مکن».

دیگری ازهمین خاندان ودرهمین روزگار خواجه ناصرالدین ابونصر نام داشته است. در مجالس النفایس درباره‌اش چنین آمده: «خواجه ابوالنصر پسرخواجه مؤید مهنه علیه‌الرحمه است وناهمواری شیخ زادگان بسیارست چنانکه ایشان را باهم نزاع می شود صفها آراسته بتیر ونیزه وشمشیر حرب می کنند اما در میان ایشان خواجه ابوالنصر بصلاح واقع شده ازوست این مطلع:

نماند صبر وطاقت آتش غم چون شود تیزم

از آن چون‌شعله بنشینم دمی‌صدبار وبرخیزم».

درترجمهٔ‌حکیم شاه محمد قزوینی چنین آمده است: «خواجه ابونصرمهنه پسرخواجه مؤید مهنه است و خواجه اگر چه شیخ زاده

است ولیکن همواره بواسطهٔ معیشت ناهموار باخویشان خود جنگ می کند بتیر ونیزه وشمشیر در میدان می آید وکار زار می کند واین مطلع ازوست ، مطلع :

نماند صبر وطاقت آتش غم چون شودتیزم
از آن چون شعله بنشینم دمی صدبارو برخیزم

واین مطع ازوست ؛ مطلع :

منمای چو آیینه رخ خودهمه کس را بشنوسخن من که اثر هاست نفس را»

درهر صورت خواه این خواجه ابوالنصر یاابونصر چنانکه در ترجمهٔ اول آمده مردجنگ وپرخاش نبوده وچنانکه درترجمهٔ دوم آمده بوده باشد پیداست کـه درآن زمان باز ماندگان ابوسعید در همان سرزمین میهنه بسیار بوده‌اند و بایك دیگر ساز گاری نداشته‌اند .

درbارهٔ این ناصرالدین ابونصر درحبیب‌السیر چنین آمده است :

«خواجه ناصرالدین ابونصرمهنه باصناف سیرسنیه وشیم‌مرضیه ولطف طبع و صفای ذهن واخلاق حمیده و اطوار پسندیده موصوف بود و درتحصیل‌فضایل و کمالات‌وتکمیل‌اسباب بزر گی وسعادات‌ازسایراکابر خراسان‌ممتاز و مستثنی می‌نمود وآن جناب درسلك اولاد عظام‌خواجه مؤید مهنه که قلم شکسته رقم در ذیل وقایع ایام دولت سلطان سعید بذکرمناقب اورطب اللسان گشت انتظام داشت ونسبت بسایر مشایخ خاندان عالیشان سلطان ابوسعید ابی‌الخیرقدس‌سره بواسطهٔ وفورعلم وفضلیت رایت تفوق می افراشت وچون آن جناب را حلول اجل‌مقدر نزدیك رسید داروغهٔ مهنه که از اشرار قزلباشیه‌بود بطمع جهات و متملکات خواجه رامؤاخذ ومعذب گردانید ودرآن اثنا اعراض نفسانی برآن حاوی کمالات انسانی غلبه کرده‌متوجه عالم‌باقی گردید ازاشعار بلاغت‌آثارش این مطلع برخاطربود نوشته شد :

نماند صبر و طاقت آتش غم چون شود تیزم

از آن چون شعله بنشینم دمی صد بار برخیزم»

پیداست که درین جا مراد از داروغهٔ مهنه که از اشرار قزلباشیه بود حکمران محل از جانب شاه اسمعیل صفویست و چون شاه اسمعیل در ۹۱۴ خراسان را گرفته و حکامی در آنجا گماشته مسلمست که وی در ۹۱۴ در نتیجهٔ بد رفتاریهای ماموران شاه اسمعیل جان سپرده است.

درهمین زمان شاعری دیگر می‌زیسته است که خواجه ابوطاهر پسر عبدالله مهنه نام داشته واحتمال می‌رود از همین خاندان باشد. در مجالس النفایس درباره‌اش چنین آمده‌است: «خواجه ابوطاهر پسر عبدالله مهنه علیه الرحمه است و این بیت از وست، مطلع:

آنچه شبها بردلم زان جعد پرخم می‌رسد

برگرفتاران زنجیر بلا کم می رسد».

دیگری از بازماندگان ابوسعید که او هم درقرن نهم می زیسته امیر صدرالدین سلطان ابراهیم امینی از وزرای ابوسعید گورکانیست وخوندمیر در حبیب‌السیر می گوید که نسب مادر پدرش بابو سعید می رسید.

دربارهٔ نسب ابوسعید این نکته را باید متوجه بود که در کشف المحجوب چاپ لنینگراد ص ۱۴۸ نام ونسب او ابوسعید بن فضل‌الله بن محمد المیهنی آمده واین قطعاً نادرستست و باید ابوسعید فضل‌الله بن ابوالخیر محمد بن احمد میهنی باشد وچنان می نماید که این خطا را کاتب مرتکب شده و گرنه مؤلف کتاب ابوالحسن علی بن عثمان هجویری جلابی غزنوی که در ۴۶۵ یعنی ۲۵ سال پس از مرگ ابوسعید رحلت کرده

است وازمردم خراسان بوده می بایست آگاهی درست از اصل و نسب این مرد بسیار معروف آن روزگار داشته باشد، چنانکه در صحیفه ۲۰۶ این کتاب نیز ابو سعید فضل الله بن محمد المیهنی آمده است.

درباره پسر مهتر ابوسعید که ابوطاهر سعید باشد عطار در تذکرة الاولیا (ج ۲ ص ۳۳۶) که تفصیل کرامت وی را درباره نظام الملك طوسی و پیش گویی ازبلندی مقام او آورده مطلبی دارد که آنرا از اسرارالتوحید گرفته است وچنانکه در اسرارالتوحید آمده است این نکته را مکرر می کند. دراسرارالتوحید آمده که ابوطاهر در مجلس نظام الملك درباره پدرش گفته است: «کسی که پیش ازین بهفتاد سال بیند که بعداز وفات اومعترض درفرزندی ازفرزندان او خواهند شد بنگر که درجهٔ او چون باشد»، عطاراین جمله را چنین آورده است: «کسی که پیش‌ازهفتادسال بیند که بعد ازوفات او متعرضی رخنه‌درکار فرزندان او خواهد کرد او آن رخنه را استوار کند بین که درجهٔ او چگونه باشد». بدین گونه شاید تصور رود که ابوطاهر تا هفتاد سال پس ازمرگ پدر زنده بوده است وچون درمرگ پدر مردی رسیده بود وسه پسر داشت اگر درآن زمان درحدود بیست سال داشته باشد درحدود نود سال عمر کرده است، اما چون نظام الملك در ۱۰ رمضان ۴۸۵ یعنی ۴۵ سال ویك ماه وشش روز پس‌از مرگ ابوسعید کشته شده است وتاهفتاد سال پس ازو نزیسته پیداست که مراد ازین هفتاد سال آن‌مدتیست که‌اززمان کودکی نظام الملك که‌ابوسعیداین پیش گویی را درباره‌اش کرده می گذشته‌است. این نکته دوم کاملا درست‌می نماید زیرا که نظام الملك در روز آدینهٔ ۲۱ ذی‌القعدهٔ ۴۰۸ بجهان آمده و

۷۶ سال و ۸ ماه و ۱۹ روز درجهان مانده است وبدین گونه درزمانی که ابوسعید این پیش گویی را کرده نظام‌الملك شش سال داشته است .

۴) سخنان منظوم ابو سعید

مولف اسرارالتوحید پس از آنکه بیتی را که ابوسعید برپشت رقعهٔ درویشی بنام حمزة‌التراب نوشته آورده‌است میگوید : «شیخ‌الاسلام جد این دعاگوی خواجه بوسعید چنین آورده‌است که جماعتی برآنند که بیتها که بر زبان‌شیخ رفته است او گفته است و نه چنانست که‌اورا چندان استغراق بودی بحضرت حق که پروای بیت گفتن نداشتی ، الا این یك بیت که بر ظهر رقعهٔ حمزه نبشت و این دو بیت دیگر درست گشته است که‌شیخ گفته است :

جانا بزمین خاوران خاری نیست   کش بامن‌وروز گارمن کاری‌نیست
با لطف و نوازش جمال تو مرا   در دادن صدهزارجان‌عاری نیست

دیگر همه آن بوده است که از پیران یاد داشته است».

این گفته‌سبب شده‌است که برخی در اشعار منسوب بابوسعیدشك کرده وبرخی قطعا از وی ندانسته اند . اما این نکته درست نیست و جای شك‌نیست که حتما ابو سعید بدوزبان فارسی وتازی شعر میگفته وحتی شاعر بسیار زبر دستی بوده است و دلایل فراوانی که در میان هست بدینگونه‌است :

۱) مؤلف اسرارالتوحید در بارهٔ آغاز کار ابو سعید در نشابور میگوید : «شیخ برسرمنبر بیت میگفتی و دعوتهای بتکلف می کردی چنانکه هزار دینارزیادت در یك دعوت خرج میکرد و پیوسته سماع

می کرد ....» سپس درباره اینکه مخالفان و بدخواهان وی بدربار غزنین نامه نوشته وازو بد گفته اند میگوید : «نبشتند که اینجا مردی آمده است ازمیهنه ودعوی صوفیی میکند و مجلس میگوید و برسر منبر بیت وشعر میگوید ....».

۲) مؤلف حالات وسخنان نیز درهمین زمینه میگوید . «شیخ پیوسته برسر منبر بیت گفتی وهر کرا واقعه‌ای بودی بیتی بیرون دادی» وسپس درهمان زمینه التجا بدربار غزنویان میگوید که بد خواهان نوشتند: «شیخ صوفی پدید آمده‌است مجلس میگوید و درمجلس نه تفسیر قرآن میگوید نه اخبار رسول علیه‌السلام ، بلکه همه بیت میگوید ...» .

۳) ازجای دیگر اسرارالتوحید برمیاید که بابو بوالخیر پدر ابو سعید از خردی وی‌را بسماع وشعر شنیدن وبیاد سپردن عادت داده بود ودر ین زمینه میگوید : چون چیزی بکار بردندی و از نماز و اوراد فارغ شدندی سماع کردندی . یك شب بابو بوالخیر بدعوت درویشان میشد ، والدهٔ شیخ رحمة‌الله علیها از وی التماس کرد که بو سعید را هم ببر تا نظر درویشان و عزیزیان بر وی‌افتد . بابو بوالخیر شیخ را با خویش برد . چون‌بسماع مشغول شدند قوال این بیت بگفت ، بیت:

این‌عشق‌بلی عطای درویشانست　　خود را کشتن ولایت ایشانست
دینار و درم نه زینت مردانست　　جان کرده نثار کار آن‌مردانست

چون قوال این‌بیت بگفت درویشان را حالتی پدید آمد و این شب تا روز بر ین بیت رقص میکردند و در آن حالت بودند و از بسیاری که قوال این بیت بگفت شیخ یاد گرفت . چون بخانه‌باز آمدند شیخ پدر را گفت که آن بیت که آن قوال میگفت وآن درویشان از استماع آن‌خوش گشته‌بودند‌چه معنی دارد ؟ پدر شیخ گفت : خاموش

که تو معنی آن درنیابی ، ترا با آن چه کار ؟ بعد از آن چون شیخ را حالت بدان درجه رسید و پدر شیخ با بو بوالخیر برحمت خدای پیوست شیخ در میان سخن این بیت بسیار گفتی و گفتی : بابو بوالخیر امروز میباید تا با او بگوییم که تو خود نمی‌دانسته ای که چه می‌شنیده ای آن وقت » .

٤) عطار در تذکرة الاولیا (ج ۲ ص ۳۳۱) درباره ابو سعیداز زبان پیری که وی را دربیرون شهر مرو دیده است میگوید : «مردی دیدم بلند بالای سفید پوست محاسن کشیده ومرقعی پوشیده » . جای دیگر (ص۳۲۳) از زبان ابو سعید میگوید که نخستین مرشد او شیخ ابوالقاسم گرگانی « گفت ای پسرخواهی که سخن خدا گویی ؟ گفتم خواهم . گفت: در خلوت این میگوی ، شعر :

من بی تو دمی قرار نتوانم کرد	احسان ترا شمار نتوانم کرد
گر بر تن من زبان‌شود هرمویی	یك‌شکر تو از هزار نتوانم کرد

همه روز این بیت میگفتم تا ببرکت این بیت در کودکی راه حق بر من گشاده‌شد» . جای دیگر (ص ۳۲۹) میگوید «در خانقاه سماع بود» وجای دیگر در باره اختلاف‌وی با ابوالقاسم قشیری(ص۳۳۳)میگوید: «استاد ابوالقاسم‌سماع را معتقد نبود یك روز بدرخانقاه شیخ‌میگذشت ودر خانقاه سماعی بود » . جای دیگر (ص۲۰۵) در بارهٔ ملاقات ابو سعید با ابوالحسن خرقانی عارف مشهور میگوید : «شیخ بوسعید گفت دستوری بود تا چیزی بر گویند ؟ شیخ گفت مارا پروای‌سماع نیست، لیکن بر موافقت تو بشنویم . بدست بربالشی میزدند وبیتی بر گفتندو شیخ در همه عمر خویش همین نوبت بسماع نشسته بود . مریدی بود شیخ را ، ابوبکر خرقی گفتندی ومریدی دیگر ، درین هر دو چندان

سماع اثر کرد که رگ شقیقهٔ هردو برخاست وسرخی روان شد».

۵) ابوالحسن هجویری که پیش ازین گذشت ۲۵ سال پس از مرگ ابو سعید رحلت کرده است در کشف المحجوب (ص۳۲۲) یك بیت تازی از اشعار ابو سعید را آورده و میگوید : « شیخ ابو سعید گوید :

تقشع غیم الهجر عن قمر الحب   واسفر نور الصبح عن ظلمة الغیب».

۶) عارف مشهور عین‌القضاه همدانی که در ۵۲۵ یعنی ۸۵ سال پس‌از مرگ ابو سعید کشته شده است در کتاب زبدة‌الحقایق معروف بتمهیدات قطعه‌ای شامل سه بیت از اشعار ابو سعید را صریحا بنام وی روایتکرده‌است . این کتاب‌درذیل مثنوی سبع المثانی ازشیخ نجیب - الدین رضا پیشوای ذهبیان در شیراز در ۱۳۴۲ چاپ شده ، رجوع کنید بحواشی صحیفه ۲۶ آن و صحیفه ۲۷ آن ونیز صدر الدین ابو الفتح محمد حسینی معروف بسید محمد گیسو دراز از مشایخ معروف طریقهٔ چشتی در هندوستان متوفی در ۸۲۵ شرحی بر زبدة الحقایق نوشته‌است که در حیدرآباددکن در ۱۳۶۴ چاپ شده است، رجوع کنید باین شرح در ص ۲۵۲ و این همان قطعه ایست که بشماره ۳۱ جزو مقطعات وابیات پراکنده در متن آمده‌است .

۷) رباعی شماره ۲۰۵ متن از زمانهای قدیم همیشه بنام‌ابوسعید معروف بوده است و تا جایی که من اطلاع دارم شش شرح مختلف برآن نوشته اند : ۱) شرحی که ناصرالدین عبیدالله بن محمود ابن شهاب‌الدین احرارمعروف بعبیدالله‌احراراز مشایخ‌معروف‌نقشبندی متولد در رمضان ۸۰۶ و متوفی در شب شنبه ۲۹ ربیع الاول ۸۹۵بر آن نوشته وبنام رسالهٔ حورائیه معروفست و در دنباله اسرار التوحید

چاپ ژوکوفسکی وچاپ بهمنیار چاپ شده و در تعلیقات وحواشی این کتاب نیز چاپ خواهد شد . ۲) شرحی که شیخ محمد مغربی ازمتصوفه قرن نهم که ظاهرا او نیزازمشایخ نقشبندی بوده بر آن نوشته وآن نیز در حواشی و تعلیقات خواهدآمد .

۳) شرح دیگری که مؤلف آنرا هنوز نیافته‌ام وآن نیزدرحواشی وتعلیقات خواهد آمد .

٤) شرحی که شاه نعمت‌الله ولی عارف بسیار مشهور متولد در پنجشنبه ۲۲ رجب ۷۳۱ ومتوفی درپنجشنبه ۲۲ رجب ۸۳٤ نوشته وآن نیز درتعلیقات وحواشی خواهد آمد . ۵) شرح دیگری از شاه نعمت الله ولی که نسخه‌ای از آن‌را درمجموعه رسایل‌وی در کتابخانه موزهٔ کابل دیدم وآن نیز بنام رسالهٔحورائیه‌معروفست وآغازآن بدینگونه است . «احمده علی انعامه العمیم واحسانه الجسیم ... » و پایان آن : «... چنگ در مصحف زد یعنی بصفات » ۶) . شرح دیگری از همو بعنوان «رساله ابوسعید ابو الخیر حورائیه » که ازآن‌نیز نسخه ای‌در همان مجموعه هست وآغاز بدینگونه « حمد بی‌غایت وثنای بی نهایت حضرت ... » و پایان آن بدینگونه است : « ... تا بیابی مراد خود و السلام » . این دورساله را هنوز در طهران نیافته ام .

۸) از زمانهای قدیم وشاید ازقرن نهم ببعد مجموعه‌ای‌ازاشعار پارسی و تازی بنام ابو سعید ابو الخیر در میان پارسی زبانان رواج بسیار داشته که در نسخهای مختلف گاهی۱۰۱ و گاهی ۹۳ و گاهی۶۲ وگاهی ۳۹ وگاهی ۲٤ قطعه که اکثریت آنها رباعیات فارسیست در آن‌گرد آمده است و برخی از خوش نویسان معروف خط نسخ تعلیق نسخها و مرقعهای‌بسیارزیبا از آنها ترتیب داده اند از آن‌جمله

دو نسخه بخط بسیار خوش در کتابخانه موزه کابل هست که اولی در قرن دهم نوشته شده و ۹۳ قطعه در آن هست و دومی در ۱۳۰۲ نوشته شده و دارای ۱۰۱ قطعه است . نسخه ای دیگر از ین مجموعه در تذکرهٔ حسینی تالیف میر حسین دوست سنبهلی که در ۱۱۶۳ تالیف کرده است (چاپ لکنهو ۱۲۹۲ ص ۲۱ - ۲۸) شامل ۳۹ قطعه چاپ شده است .

يك نسخه مقدمه ای دارد بدینگونه : « رباعیات حضرت سلطان السالکین شیخ ابو سعید ابوالخیر قدس‌الله روحه گوگرد احمر ست و بسیار عزیز و در وصول سعادات وحصول مرادات وعمل روزی وتسخیر قلوب وسایر امور تاثیر تمام دارد و درین باب حق اندیشان درین باب اسامی عظیم نموده اند وهريك رباعی را مهمی ومدعای خاص يك اسمی است که در رباعیات استخراج شده وآنرا ترتیبیست که بمداومت آن باید بلا قصور ساعی گشت تا دامان شاهد مقصود هر مهمی بدست آید مگر آنکه قاری عاری از دعا باشد ویا اینکه اعتقادی نداشته باشدو یا آنکه نااهل بوده باشدوطالب ازقاری یا صاحب اجازه واذن داشته باشد ،

ای نه دلهٔ ده دله هرده یله کن — صراف وجود باش وخود را چله کن
يك صبح باخلاص بیابر در دوست — گر کام تو بر نیاید آن گه گله کن

وهريك ازین رباعی هارا که ارادهٔ خواندن می کنند اگر از برای بیمار باشد مظهر اسم آن یاشافی یاکافی یامعافی بخواند وبر بیمار بدمد یانوشته بر بیمار ببندد بشرط خواندن آیهٔ شفا یانوشتن همراه و اگر از برای دردچشم باشد مظهر اسم یاحی ویاقیوم باید خوانده شود وهم چنین برای هرمطلبی مظهری ازاسمای الهی که مناسب این مطلب باشد باید خوانده شود تاموثر باشد ودیگر محل اشارت که بشارت شده برمطلب خود نماید وآن اینست که درملازه دوحرف مثل يك دیگر

مثلا دو واو ودومیم ودو دال ودوها و دوجیم ودونون و دوکاف وهم چنین دوحرف جلاله چون چنین کند وختم هر رباعی را مکرر نماید البته بمطلب خود فایز گردد ،

یك چند چراغ آرزوها پف کن   قطع نظر از جمال هریوسف کن
زین شهد یك انگشت بکامت بچشان   از لذت اگر مست نگردی تف کن».

درمقدمهٔ نسخهٔ دیگر چنین آمده است: «این چند رباعی ازجمله رباعی ازجمله رباعیات شیخ که هریکی از آنها مظهر تأثیرات اسمای الهیست وهر رباعی جهت حصول امری مخصوصست ثبت می شود وترتیب خواندنش بدین دستورست که اول وضو کند و روبقبله بنشیند وفاتحه بروح شیخ بخواند وبسم الله الرحمن الرحیم گفته درود بحضرت رسول صلی الله علیه و سلم بفرستد ، سه بار یاپنج بار یاهفت بار ، بعد شروع درقرائت رباعی نماید وخیال مدعا بخاطر بگذراند وهرمرتبه بعدد رباعی یك بار بگوید بحق شیخ ابوسعید ابوالخیر . چون مقدار معلوم رباعی تمام شود بعده بقدر مـذکور درود بفرستد و دست بدعـا بردارد ، انشاء الله العزیز مستجاب شود .»

برای هریك ازین مقطعات خواصی قایل شده وخواندن وتکرار آنهارا بشروطی مقید کرده‌اند که گاهی هم اختلافی درمیان نسخها هست وخاصیت و شرط هرقطعه را باقید شماره هایی که درمتن کتاب آمده است بااختلاف نسخ ذکر می کنم :

رباعی ٤٢٧ : «این رباعی را ازبرای صبر برمصایب وامثال آن بعد ازنماز بامداد پنجاه مرتبه بخواند وهریك بار دوبار صلوة ودرود برمحمد وآل اوبفرستد ودرآخرهم چنین . در ابتدای خواندن رباعی سورهٔ مبارکهٔ فاتحه را یك بار بخواند و بسم الله گفتن در هریك از

رباعیات شرطست مگر در تفریق البته نباید گفت و در ایام ذکر با وضو باشد و با کسی متکلم نشود و حضور قلب داشته باشد تا تاثیر نماید و مطلب حاصل شود و این رباعی از برای صبر بر مصایب و امثال آنها هر بامداد پنجاه مرتبه بخواند ، مظهر اسم اینست که باید خوانده شود یا صابر یا صابر یا جمیل یا جمیل». نسخهٔ دیگر : «این رباعی جهت صبر بر مصایب و استقامت مزاج ناسازیهای زمانه و تکلیف امور شاقه که بر طبع گران باشد سحرگـاه پنجاه مرتبه بخواند اثر اسم یا صبور دارد » .

رباعی ٤٣٦ : «از برای اظهار خفایا مناسب حال سالکان روزی هشت بار بخواند ، مع بسم‌الله ، در خلوت و حضور قلب بخواند مظهر این رباعی اینست که باید خوانده شود : یا خفی‌الاوصاف»

رباعی ٦٠٩ : « بجهت گشودن مشکلها و وسعت روزی پنجاه مرتبه بخواند و مظهر اسم این رباعیست : یا فتاح یا راتق یا فایق » : نسخهٔ دیگر : «این رباعی جهت گشودن کارهای بسته هزار و پانزده بار بخواند اثر اسم یافتاح دارد ».

رباعی ٣٣٤ : «از برای حصول مرادات در چند شب مترادف در نیمهٔ شب برخاسته و دو رکعت نماز حاجت گزارده و دست تضرع بجانب بی‌نیاز دراز نموده ، هر شب سه مرتبه یا هفت مرتبه بخواند و حاجت خود را درخواست نموده مطلب حاصل خواهد شد ، مکرر تجربه شده و مظهر اسم رباعی اینست : یاکافی‌المهمات» . نسخه دیگر : « این رباعی جهت حصول مدعاست ، آخر شب برخاسته وضو کند و دو رکعت نماز بگزارد و بعد از این صلواة فرستد و سه شب این عمل کند مدعا حاصل شود، اثر اسم یامسبب دارد . »

رباعی ۶۹۳ : «وهم‌چنین این رباعی هم مناسب بطریق رباعی مذکور بجاآور». نسخهٔ دیگر: «این رباعی جهت سرفرازی عالم معنی بعدازنصف‌شب بخواند اثراسم یالطیف دارد».

رباعی ۱۴۶ : «این رباعی‌هم همان نهجست (یعنی رباعی ۳۳۴ و ۶۹۳) ».

رباعی ۳۲۴ : «ایضا برای عذر گناهان ومقر بر تقصیر خودبمظهر اسم الکافی المهمات بخواند».

رباعی ۶۶۵ : «ازبرای درماندگی وبیچارگی ونومیدی ازدرها روبدرقاضی الحاجات برده ، درچند شب هرشب دوازده مرتبه بخواند که مجربست وصحیح ».

رباعی ۳۱۴: «ازبرای همهٔ مطالب بهمان قاعده بخواند که وسوسهٔ شیطان ازدل بیرون رود ».

رباعی ۱۶۹: «از برای جمیع مطالب صدبار بخواند که جمیع بستگی گشاده شود».

رباعی ۷۰۳: «این رباعی رابهمان نهج بخواند». نسخهٔ دیگر: «بجهت گشایش کارهای مشکل هشت بار بخواند ».

رباعی ۶۰۱ : «ایضا بطریق مذکورخواند ».

رباعی ۶۷۰: «ازبرای ادای دین مجربست هرشب چهارده مرتبه بخواند، باسم چهارده معصوم پاك بخواند».

رباعی ۴۷۵ : « ازبرای رسیدن چاشنی از عالم غیبت درحالت گرسنگی بشرط مداومت بخواند رباعی را ، بمظهر اسم جلاله یا رزاق ».

رباعی ۱۶۱ : «ازبرای دفع تب دوازده مرتبه بخواند و بدمدبر

بیمار بمظهراسم یاکافی یاشافی یامعافی» . نسخهٔ دیگر: «این رباعی جهت دفع تب بسم‌الله بگوید ، صلواة فرستد وباندك آبی بخواند و دم کند وقدری برروی اوفشاند سه روزاین عمل کند اثرتمام دارد».

رباعی ۵۷۹ : «ازبرای دفع جمیع امراض بعد از خواندن آیهٔ شفا باسم یاکافی یاکاشف‌المرض هفت باربخواند» . نسخهٔ دیگر : «این رباعی جهت شفای جمیع عللست، باید که مریض مدام می‌خوانده باشد واگرنتواندديگری بخواند ودرآخراوآیهٔ شفانیزضم کند وآن اینست: «وننزل‌من‌القرآن‌ماهوشفاء ورحمة‌للمؤمنین ولایزیدالظالمین‌الاخسارا». نسخهٔ دیگر: « بجهت دفع جمیع امراض و علل مریض دایم بخواند شفا یابد » .

رباعی ۶۰۰ : «ازبرای برآمدن حوایج دریك‌مجلس هزارمرتبه بخواند بمظهراسم مبارك که یا قاضی‌الحاجات یاکافی‌المهمات» .

رباعی۵۲۸: «ازبرای دفع گناهان خود هرشب درنیم‌شب‌دوازده مرتبه بخواند ، بمظهراسم یاستار یاغفار » . نسخهٔ دیگر: « این رباعی جهت اخفای افعال ذمیمه وآسانی مشکلات وحصول نعمت دنیوی و اخروی نصف اللیل بقدرمقدوربخواند : اثراسم یاستاریامیسر دارد» . نسخهٔ دیگر : «بجهت بر طرف شدن گناهان هر روز چهار مرتبه بخواند » .

رباعی ۴۳۸ : «هم از برای عذر گناهان بدرگـاه ستارالعیوب التجا نماید ، بطریق اولی» نسخهٔ دیگر : «این رباعی جهت باز گشت ازمعاصی نصف شب‌بخواند اثراسم یاوهاب دارد». نسخهٔ دیگر: «بعد ازنمازصبح این رباعی رابخواند» .

رباعی ۴۰۲ : «از برای عجز و انکسار شش مرتبه بخواند». نسخهٔ دیگر : «با عجز و انکسار این رباعی را بجهت تخفیف گناهان بخواند».

رباعی ۳۶۱ : «از برای کفاره گناهان هر شب هشت مرتبه بخواند». نسخهٔ دیگر: «بجهت کفاره گناهان این رباعی را ورد خود سازد».

رباعی ۴۰۹ : » هم چنین از برای تخفیف گناهان بخواند».

رباعی ۶۶۰ : «از برای عذر گناهان».

رباعی ۶۰۲: «ایضا بخواند».

رباعی ۶۴۲: «از برای رفع اذیت خلق و توسل بخداوند روزی هفده مرتبه بخواند».

رباعی ۴۶۴: «بجهت درویشی و رسیدن بمرادات در راه حق این رباعی را بخواند بقدر قوه».

رباعی ۱۹۷ : «بجهت بر آمدن مهمات مداومت نماید»

قطعه ۵۶ . «از برای رسیدن بوصال محبوب هر روز بحضور قلب بخواند نود مرتبه ، بمظهر اسم مبارک که یا قادر یا قدیر یا مالك الملك یا قاضی الحق» . نسخهٔ دیگر: «این رباعی جهت رسیدن بمطلوب هر روز بقدر حضور قلب بخواند».

رباعی ۶۵۸ : «از برای اتحاد دوستی و تسخیر قلوب پنج روز هر روزسی مرتبه بخواند ، باسم یا واحد یا احد».

رباعی ۲۲ : «از برای تسخیر قلوب سنگین دلان پنج روز صبح وظهر وشام شش مرتبه که روزی هجده مرتبه باشد باسم یا رفیق یا شفیق». نسخهٔ دیگر : « این رباعی جهت تسخیر قلوب سه روز یا پنج روز بعد

نماز صبح یا ظهر و شام شش مرتبه بخواند که روزی هیژده مرتبه خوانده شود، مطلوب رادرمخیله مخاطب سازد یا رو بروی‌او بخواند، تأثیر اسم‌شریف یامن اقرب‌الیه من حبل‌الورید». نسخه دیگر : «بجهة تسخیر قلوب سه روز در وقت صبح وظهر وشام هر وقت، شش مرتبه باسم یا وفی ویا عزیز ».

رباعی ٤٢٩ : «از برای وصال محبوب و احضار هر روز نه بار باسم یا حبیب یادائم اللطف یالطیف الطفی یا غفور یا رؤف » . نسخهٔ دیگر : « این رباعی جهت تسخیر معشوق در یك نفس هفت مرتبه بخواند و وی را درمخیله مخاطب سازد ، اثر اسم یا وفی ویا عزیز دارد » .

رباعی ٥٠٠ : « ازبرای‌رفع هجران‌هرشب‌دوازده بارباسم یاجامع یامراد کل غریب» . نسخهٔ دیگر : «این رباعی جهت رسیدن بمحبوب و ودفع مهجوری دوازده مرتبه بخواند اثر اسم یا جامع المتفرقین‌دارد».

رباعی ٣٠٣ : «این رباعی را هفت مرتبه باسم یا مطیع بخواند بنیت هر کس که خواهد چند روز متصل بخواند مطلوب مطیع‌ومنقاد شود » .

قطعهٔ ٢٣ : «از برای احضار اکابر دین مشهور ست که هر کس این سه بیت در یك مجلس صد بار بخواند هر کرا خواهد حاضر شود، لکن باید هر نوبتی این سه بیت را بیك نفس بخواند و یکبار حساب کنـد :

نسیما جانب بستان گذر کن   بگو آن نازنین شمشاد ما را
بتشریف قدوم خود زمانی   منور کن خراب آباد ما را
که جز پابوس تو اسباب شادی   نخواهد خاطر نا شاد ما را » .

رباعی ٥٦٥ : « ازبرای اطاعت خلقان نسبت بخود بمظهر اسم یا مقلب‌القلوب هر روزی هفت مرتبه بخواند اثر عظیم دارد و بسیار مجربست » . نسخهٔ دیگر : «این رباعی جهت مطیع ومنقاد شدن اعدا بعد فریضه می خوانده باشد ، اثر اسم یا رؤف یا رحیم دارد » .

رباعی ٥١٧ : «ازبرای تسخیر قلوب‌سنگین دلان درمکان‌خلوت چشم برهم نهاده ده‌باربخواند» .

رباعی ٩٦ : « از برای تسخیر قلوب سنگین دلان باسم یامطیع هفت‌روزهر روزی هفت‌مرتبه بخواند ودرحین حضورهم بایدبخواند» .

رباعی ١٣٥ : «ایضا از برای احضار باسم مطلوب هفت روز بخواند مجربست » .

رباعی ٥٦٢ : « ازبرای‌محبت‌روبمکان‌محبوب‌نموده بمظهراسم یا ودود بخواند » .

رباعی ٥٢٧ : «از برای احضار در هشت روز هر روزی پنج مرتبه مداومت نماید ، حاضر شود» . نسخهٔ دیگر : « این رباعی جهت رسیدن بدوستان چند روز مداومت نماید، اثر یاشفیق یاقدیردارد» .

رباعی ٢٠٨ : « از برای تفریق مجلس و یا رقیب ویا اعدا از مجلس‌یاآن‌مکان‌ده‌باریا من‌لایصرف‌السوء الاهوبخواندوده بارهم این رباعی را بخواند که‌بسیارمجربست » . نسخهٔ‌دیگر : « این رباعی جهت متفرق شدن اعدا ومخل مجلس ده مرتبه بخواند اثراسم یافارق یابعید دارد» . نسخهٔ دیگر . «بجهت تفریق در یك مجلس نه‌مرتبه بخواند» .

رباعی ٢٠٤ : «ازبرای دفع ظالمان یك اربعین این رباعی را مداومت نماید و مختص خواندن روزی هفت مرتبه است وسایر اوقات مداومت نماید یعنی دایم وآداب آن شرطی که در اول شد درنیت بجا

بیاورد، بمظهر اسم یا مقیم». نسخهٔ دیگر: «این رباعی جهت تعدی ظالمان هر روز هفت‌بار بخواند، خصوص در وقت معارضه با خصمان، اثر یا قاهر یا غالب دارد».

رباعی ۲۳۵: «ایضاً ازبرای دفع ظالمان بعدد اسم علی بن ابی طالب بخواند که صد و ده مرتبه باشد، بطریق مذکور عمل نماید که بسیار مجربست».

رباعی ۶۱۰: «ازبرای عزل ظالمان بطریق مذکور عمل نماید باسم منتقم بخواند».

رباعی ۶۱۵: «ازبرای فتح‌باب وفتح دشمن‌روزی ده‌بار بطریق مذکورعمل نماید، باسم یا مفتح‌یا فتاح‌الابواب بخواند». نسخهٔ‌دیگر: «این رباعی جهت‌بر آمدن حاجات و گشایش‌هرروز یازده‌مرتبه‌بخواند اثر اسم یا باسط دارد».

رباعی ۷۹: ایضاً ازبرای دفع ظالم باسم‌یا مقیم‌مداومت‌نماید».

رباعی ۴۵۲: «ازبرای رفع هم‌وغم وپریشانی روزی سه‌بار باسم یاغنی یا مغنی». نسخهٔ دیگر: «این رباعی‌جهت حصول مدعا هرصبح وشام بقدر مقدور بخواند اثر اسم یامجیب‌الدعوات‌دارد».

رباعی ۴۵۶: «ازبرای دفع فراق ورسیدن بوصال».

رباعی ۳۴۲: «از برای دفع هم وغم بخواند هرروزه». نسخهٔ دیگر: «بجهت دردغربت وتنهایی مکرر بخواند دفع‌شود».

رباعی ۷۰۲: «ازبرای‌مهمات ورفع‌هم‌وغم بخواند».

رباعی ۳۳۱: «غرض از حاجات ومقاصد کلی وفواید خلایق‌و توسل بجناب باری تعالی‌میسرست، هر روزی بیست مرتبه باسم‌یاقاضی الحاجات».

رباعی ۵۵۵: «ایضا از برای حصول مرادات».

رباعی ۱۸ : «وله بجهت مرادات بخواند هرروزه» . نسخهٔ دیگر: «این رباعی جهت دوستی واتحاد درهر صبح وشام بقدر مقدور بخواند ، اثر اسم یا مجیب یا ودود دارد» .

رباعی ۱٤۹: «ازبرای فواید ازخلق وتوسل بخدا بخواند» .

رباعی ۳۱۱: «ازبرای هرمطلب کلی روزی یکصد مرتبه بخواند بعدازنمازصبح ، مجربست» . نسخهٔ دیگر: «مطابق لاتقنطوامن رحمة الله صدمرتبه بخواند» .

رباعی ٤۹٤: «بمظهراسم حسبی الله ونعم الوکیل یا کفیل یا وکیل» . نسخهٔ دیگر : «بجهت وسعت رزق ودفع عسرت هـر روز هفت مرتبه بخواند» .

رباعی ۳٤۱: «ازبرای مهمات ودفع اذیت خلق روزی هفت بار باسم افوض امری بخواند» . نسخهٔ دیگر : «این رباعی جهت انتظام سررشتهٔ مهمات خودهفت مرتبه بعد ازنمازصبح وشام می خوانده باشد» . نسخهٔ دیگر: «بجهت مهمات خود رابخدا واگذاشتن هرروز هفت مرتبه بخواند» .

رباعی ۳۷٤: «ازبرای گشایش روزی چهارده مرتبه بخواند باسم یامجیب المضطراذادعاه» . نسخهٔ دیگر: «این رباعی جهت عرض حاجات وآمرزش گناهان هرروز بعد فرایض پنج مرتبه بخواند، اثراسم یاقاضی یاطالب دارد» . نسخهٔ دیگر: «بجهت برآمدن حاجت هرروز پنج مرتبه بخواند» .

رباعی ٦۷٤: «ازبرای تـوانگری و وسعت رزق و دفع عسرت هر روزه باسم یـاعلی ادر کنی بعددحروف علی که صدو ده بوده باشد بخواند» .

رباعی ۴۵۳: «ایضاازبرای برکت روزی وحوایج ومحتاج بخلق نگشتن مکرر هرروز بخواند».

رباعی ۲۶: «این رباعی جهت شفای چشم سه‌روز بعداز نمازصبح وشام وظهر دوازده مرتبه بخواند، اثر آیهٔ شفاکه اینست دارد: «لقد کنت فی غفلة من هذا فکشفنا عنك غطاءك فبصرك الیوم حدید» یا شافی الوجع».

رباعی ۱۲: «این رباعی جهت حصول مطالب دنیوی و اخروی بخواند، اثراسم یامغنی دارد». نسخهٔ دیگر: «بجهت مهمات دنیوی این رباعی را باسم یاکافی المهمات بخواند».

قطعهٔ ۲۲: «این رباعی (؟) جهت مقهوری اعدا چهل ویك بار بنصف شب بخواند، اثراسم یاحافظ یاغالب دارد».

رباعی ۲: «این رباعی جهت دیدن مطلوب بخواب بقدر مقدور بخواند، اثرعظیم دارد».

قطعهٔ ۷۸: «برای هزیمت مدعی ظالم که طرف مقابل ناحق در پی ایذا رسانی باشد بارها بتجربه درآمده».

رباعی ۷۸: «این رباعی جهت نزول باران مخصوصست، که بایدچهل تن یادوازده‌تن درصحرا رفته دور کعت یماز بگزارند بعدازآن هفتاد نوبت این استغفار بخوانند: «استغفرالله الذی لااله هوالحی القیوم واتوب الیه، یامنزل الغیث» بعدصلواة فرستد وهریك شخص چهل مرتبه این رباعی بخواند». نسخهٔ دیگر: «بجهت آمدن باران چهل تن هریك چهل بار این رباعی را بخواند».

رباعی ۸۰: «این رباعی بهر گشایش کار و افزونی رزق سه روز

دست بلند کرده پنج نوبت بخواند، اثراسم یارزاق دارد». نسخهٔ دیگر: «بجهت گشایش کارها وافزونی رزق هر صبح پنج مرتبه بخواند».

رباعی ۲۴۶: «این رباعی جهت توفیق یافتن بعداز نمازشب سه بار بخواند، اثراسم یاموافق یامیسر دارد». نسخهٔ دیگر: «بجهت کشف اسرار وصفای باطن پنج مرتبه روبقبله بخواند».

رباعی ۱۸۹: «این رباعی جهت استغنا هزارونه بار بخواند، اثر اسم یامغنی یا عزیز دارد».

رباعی ۳۰۵: «این رباعی جهت دفع نزول آب مخصوص است، وقتی که علاماتش ظاهرشود اورا تلقین نماید که وضو کند وروبقبله بنشیند وبسم‌الله بگوید ودرود بقدر مقدورفرستد وبسجده رفته استغانه وآیهٔ شفا راکه در صدر ثبت شده بخواند وسراز سجده برداشته شروع در قرائت رباعی نماید وبعد ازنماز نیز می‌خوانده باشد، ان شاءالله تعالی شفای کلی یابد: اثراسم یانور یا قدوس دارد».

رباعی ۴۰۱: «این رباعی جهت دفع خوف ماروعقرب برپارهٔ گلی بخواند ودر گوشهای خانه افشاند». نسخهٔ دیگر: «بجهت حفظ ازمار وعقرب وغیره هرشب سه بار بخواند مجربست».

رباعی ۴۰۳: «این رباعی جهت دفع تب هرروزه سه مرتبه بخواند وبرمریض دم کند».

رباعی ۴۸۰: «این رباعی جهت درد دندان نوشته بزیر دندان گذارد، شفای کلی یابد».

رباعی ٤٩٩: «این رباعی جهت چیز گم‌شده بخواند حاضر آید، اثر یامفید دارد».

رباعی ٦١١: «این رباعی جهت آوارگی و آشوب اعدا بخواند، اثراسم یامنتقم یاقاهر دارد».

رباعی ٦٧٣: «این رباعی جهت مقهوری ظالمان شدید نصف اللیل بقدرمقدور بخواند، اثراسم یا ذوالبطش الشدید دارد».

رباعی ٦٦٦: «این رباعی برای رسیدن بمقصود هرروز بقدرمقدور بخواند، اثر تمام دارد».

رباعی ٦٣٠: «این رباعی جهت بیدارشدن ازخواب صبح دم سه بار بخواند، اثراسم یاحی یاقیوم دارد». نسخهٔ دیگر: «این رباعی باسم یاحی یاقیوم بخواند».

رباعی ٢٢٨: این رباعی دربرخی از نسخ درآغاز مجموعه آمده است.

رباعی ٤٩٥: «بجهت توفیق یافتن بطاعت وبازگشت از معاصی مداومت نماید».

رباعی ٦٠٦: «بجهت رسیدن بمطلوب ومقصود باسم یاهادی این رباعی را بخواند».

٩) در تفسیر «کشف الاسرار وعدة الابرار» تالیف ابوالفضل رشید الدین میبدی که در ٥٢٠ یعنی ٨٠ سال پس ازمرگ ابوسعید تالیف شده برخی از رباعیات منسوب بابوسعید آمده است. هرچند که مولف نامی از گویندهٔ اشعار نبرده اما پیداست که این رباعیات کهنه است واز زمان

نزدیک بروزگار ابوسعید درمیان مردم رواج داشته وقطعا دراوایل قرن ششم که این کتاب تالیف شده مشهور بوده است. این رباعیات را از روی مجلد اول این کتاب که چاپ شده است درشرح منابع بجای خودذکر خواهم کرد.

۱۰) مهم‌ترین دلیل برین که ابوسعید حتما شعرفارسی و بیشتر رباعی می گفته است اینست که در رباعیات شمارهٔ ۱۲۶و۱۴۱و۱۴۲ و ۱۴۳ و۳۸۵ و۵۶۳ نام دشت خاوران آمده است که همان دشت معروف خوارزم باشد وشهرهای سرخس و ابیوردیا باورد و مروو میهنه که ابوسعید درآنها زیسته است درکرانهٔ شرقی آن قرار گرفته‌اند و پیداست گویندهٔ این رباعیات کسیست که درین نواحی زیسته است و بجزانوری شاعرمعروف وابوسعید دیگری ازسخن سرایان ایران‌درین سرزمین نبوده‌اند. دررباعی شمارهٔ ۶ نیزنامی از نشابور برده شده و ابوسعید مدتها درآن شهرهم‌زیسته است.

۱۱) دلیلی که ازهمه بالا ترست اینست که از زمانهای قدیم چنانکه ازفهرست منابع این کتاب برمی آید اشعاری بنام ابوسعید حتی در کتابهای معتبر آمده است و درین مجموعه ۷۲۰ رباعی و ۷۸ قطعه وبیت پراکنده آنهارا گردآورده‌ام. ازمیان این اشعاربرخی راچنانکه پس ازین خواهد آمد بدیگران هم نسبت داده‌اند اما اکثرآنها بنام دیگری نیست واگرازدیگری بجزابوسعید بوده‌است چه شده که همه جا بنام وی آورده‌اند واین اشعار که بسیاری ازآنها درنهایت دل‌انگیزی وشیوایی‌ست از کیست که بنام اونمانده است؟ زیراقطعا اگرازهرکس دیگری بودتا امروز آشکار می شد.

اما آنچه ازین رباعیات منسوب باو بنام دیگران هم آمده است بدین گونه است :

آنچه بنام امام عمر خیام هم آمده است : رباعیات شمارهٔ: ۱۸ ، ۲۱ ،۴۵ ، ۴۹ ، ۵۴ ، ۶۱ ، ۷۶ ، ۱۲۶ ، ۱۳۸ ، ۱۴۱ ، ۱۴۳ ، ۱۵۵ ، ۱۷۳ ، ۱۹۸ ، ۲۰۷ ، ۲۱۱ ، ۲۲۱ ، ۲۲۳ ، ۲۵۹ ، ۲۶۱ ، ۲۶۳ ، ۲۷۹ ، ۲۸۱ ، ۳۱۲ ، ۳۱۷ ، ۳۲۰ ، ۳۳۰ ، ۳۳۴ ، ۳۳۵ ، ۳۵۰ ، ۳۷۳ ، ۴۰۲ ، ۴۰۷ ، ۴۱۷ ، ۴۳۴ ، ۴۳۵ ، ۵۱۵ ، ۵۲۸ ، ۵۳۸ ، ۵۴۰ ، ۵۷۵ ، ۵۷۹ ، ۵۸۹ ، ۵۹۴ ، ۶۱۳ ، ۶۲۲ ، ۶۳۰ ، ۶۴۱ ، ۶۴۳ ، ۶۶۴ ، ۶۶۷ ، ۶۷۲ ، ۶۹۹ ، ۷۱۰ ، ۷۱۸ است .

اما انتساب این رباعیات بعمر خیام قطعی نیست چنانکه رباعیات ۱۲۶ و ۱۴۱ و ۱۴۳ که در آنها اشاره بدشت خاوران شده و بدین جهت قطعا از ابو سعیدست بنام خیام نیز آمده است . اندك مطالعه ای در رباعیات ابو سعید و عمر خیام ثابت میکند که حتما عمر خیام در سرودن رباعیات معروف خود توجهی بآثار ابو سعید داشته است منتهی مضامین عارفانهٔ وی را بمضامین حکیمانهٔ خویش بدل کرده است و گذشته از رباعیاتی که بنام هردو آورده اند در بسیاری ازموارد همان قوافی و ردیفهای رباعیات ابو سعید را اختیار کرده و سخت آشکارست که برباعیات وی نظر داشته است .

سرایندهٔ بزرگ دیگری که رباعیات ابو سعید رابنام وی هم ضبط کرده اند عارف مشهور شیخ الاسلام ابو اسمعیل عبدالله انصاری هرویست که روز آدینه ۲ شعبان ۳۹۶ بجهان آمده و در ذی الحجهٔ ۴۸۱ یعنی چهل و یك سال پس از مرگ ابو سعید از جهان رفته است . رباعیات شماره ۱۰۵ و ۱۹۷ و ۲۱۹ و ۲۶۲ و ۲۹۸ و ۳۵۰ و ۶۱۲ و ۶۴۳ و ۷۱۰ راهم بنام وی ثبت

کرده‌اند. وی نیز چون امام عمر خیام نظر باشعار ابو سعید داشته و بسیاری ازقوافی وردیفهای اورا بکار برده است.

سراینده دیگری که رباعیات ابوسعیدرا بنام او هم آورده‌اند حکیم معروف قرن ششم ایران خواجه افضل الدین محمد بن حسن بن حسین بن محمد بن خوزهٔ مرقی معروف ببابا افضل کاشانیست. تاریخ رحلت وی را باختلاف درماه رجب ٦٦٦ ویاسال ٦٦٧ ویاسال ٧٠٧ آورده‌اند. در کتابی که بعنوان «مختصر فی ذکر الحکماء الیونانیین والملیین» که نسخهٔ آن در کتابخانه اسکوریال در اسپانیاست تاریخ رحلت وی در حدود ٦١٠ نوشته شده. در میان رباعیات منسوب بوی این رباعی را نیز آورده‌اند:

افضل که ز دیده‌ها نهان خواهد شد	در دیدهٔ اهل دل عیان خواهد شد
گویند که کدخدای این خانه برفت	چون کد برود چه ماند آن خواهد شد

اما بیشتر بدان میماند که این رباعی از گفتار او نیست و در مرگ وی دیگری سروده است و چنان مینماید که مصرع چهارم شامل تاریخ رحلت اوست و مراد گوینده اینست که از کلمهٔ «کدخدای» چون «کد» را حذف کنند آنچه میماند که «خدای» باشد تاریخ رحلت اوست و کلمهٔ «خدای» در حساب جمل برابر با ٦١٥ است و بدینگونه پندارم در سال ٦١٥ در گذشته است. چون نوشته‌اند که خواجه نصیرالدین ابو جعفر محمد بن حسن طوسی حکیم معروف متولد در ٦٠٧ ومتوفی در ٦٧٢ خواهرزادهٔ وی وشاگردیکی ازشاگردانش بوده این خود دلیلست که می‌بایست دراوایل قرن هفتم در گذشته باشد. درین صورت وی ١٧٥ سال پس از رحلت ابو سعید در گذشته است. در میان رباعیات منسوب

بافضل‌الدین هم این رباعیات منتسب بابوسعید راضبط کرده‌اند :
رباعیات شمارهٔ ۲۱، ۳۱، ۶۱، ۶۶، ۸۲، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۱۸، ۱۳۰، ۱۳۸، ۱۳۹، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۹، ۲۴۶، ۲۵۵، ۲۵۹، ۲۷۹، ۳۱۶، ۳۲۰، ۳۳۴، ۳۵۱، ۴۱۳، ۴۳۵، ۵۷۶، ۵۸۷، ۵۸۹، ۵۹۶، ۶۰۰، ۶۱۲، ۶۲۵، ۶۴۱، ۶۴۳، ۶۵۱، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۷۲، ۶۷۵، ۶۹۹ . پیداست که افضل‌الدین هم مانند عبدالله انصاری و عمر خیام توجه خاصی بر باعیات ابوسعید داشته وقافیه‌ها وردیفهای وی را بکار برده‌است .

رباعیات شمارهٔ ۱۰۱ و ۱۵۰ و ۳۲۰ و ۵۳۲ و ۶۰۳ و ۶۳۴ در دیوان فخر الدین ابراهیم بن شهریار عراقی همدانی متوفی در ۸ ذی القعدهٔ ۶۸۸ نیز آمده‌است .

شماره‌های ۱۹۰ و ۳۸۸ جزو اشعار سعدالدین ابوالسعادات محمد ابن معین‌الدین مؤید بن جمال‌الدین ابوبکر بن عبدالله بن حسن بن علی بن ابو عبدالله محمد بن حمویه معروف بسعدالدین حمویه یاسعد الدین حموی عارف مشهور متولد در شب سه‌شنبه ۲۳ ذی‌الحجهٔ ۵۸۶ و متوفی در ۱۲ ذی‌الحجهٔ ۶۴۹ نیز آمده‌است .

شماره‌های ۳۴۸ و ۵۹۵ جزو اشعار خواجه عبدالخالق بن عبد الجلیل غجدوانی در گذشته در ۶۱۷ نیزهست .

شمارهٔ ۶۷۲ نیز بنام علاءالدوله رکن‌الدین ابوالمکارم احمد بن شرف‌الدین محمد بن احمد بن محمد بیابانکی سمنانی متولد در ۶۵۹ ومتوفی در شب آدینهٔ ۲۲ ماه رجب ۷۳۶ آمده‌است .

شماره‌های ۱۳ ، ۳۱ ، ۸۱، ۱۰۲، ۱۰۵ ، ۱۱۱ ، ۱۱۳، ۱۵۲، ۱۸۳، ۱۹۷، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۲۸، ۲۵۵، ۲۸۱، ۲۸۶، ۲۹۴، ۳۳۵، ۳۳۷، ۳۵۱،

۴۱۵ ، ۴۲۰ ، ۴۵۹ ، ۵۳۴ ، ۵۶۸ ، ۵۹۹، ۶۵۸ ، ۶۶۴ ، ۶۸۰ ، ۶۸۹

جزو اشعار مولانا جلال الدین محمد بن بهاءالدین محمد بن حسین خطیبی بلخی عارف بزرگ متولد در ۶ ربیع الاول ۶۰۴ و متوفی در روز یکشنبه ۵ جمادی الاخره ۶۷۲ آمده است . چنان مینماید که مولانا جلال الدین عادت داشته است در مجالس سماع و وعظ آثار سرایندگان بزرگی را که پیش از او بوده اند می خوانده وشاید تغنی هم میکرده است و مریدان وحاضران آنها را از زبان وی ضبط می کرده وسپس درمیان اشعار وی آورده اند وبهمین جهت آنچه در دیوان غزلیات و مجموعهٔ رباعیات او هست همه قطعاً ازو نیست چنانکه در مآخذ معتبر تر و قدیم تر بنام سرایندگان پیش ازوی نیز آمده است .

شماره های ۱۵۳ و ۶۸۸ در کتاب مختار نامه که مجموعهٔ رباعیات فریدالدین عطار نیشابوریست آمده است . در بارهٔ این عارف بسیار بزرگ ایران اطلاعاتی که بما رسیده متضادست . در بیشتر از منابع نام ونسب وی فریدالدین ابو حامد محمد بن ابوبکر ابراهیم بن ابویعقوب اسحق بن ابراهیم عطار نیشابوری آمده اما کمال الدین عبد الرزاق بن احمد معروف بابن الفوطی (۶۴۲-۷۲۳) در کتاب تلخیص مجمع الالقاب نام ونسب وی را فریدالدین سعید بن یوسف بن علی نیشابوری آورده است وگویا مطالبی که در بارهٔ وی دارد ازخواجه نصیرالدین طوسی شنیده که در نیشابور عطار را ملاقات کرده است وگوید در نیشابور بدست مغول شهید شد . اگر این نکته درست باشد عطار در ۶۱۷ که مغولان نیشابور را گرفته اند کشته شده است .

رباعی شماره ۵۳۸ بنام ابو الحسن علی بن احمد یا علی بن جعفر خرقانی عارف مشهور متولد در ۳۴۸ و متوفی در روز شنبه عاشورای ۴۲۵ آمده است .

شماره ۲۱۱ بنام ابو نصر محمد بن محمد بن طرخان فارابی حکیم مشهور متولد در ۲۶۰ و در گذشته در سال ۳۳۹ آمده است اما درین تردیدست که وی بزبان فارسی شعر گفته باشد .

شماره‌های ۱۱۱ و ۲۳۵ و ۳۵۵ و ۶۶۰ بنام ابو یزید طیفور بن عیسی ابن سروشان بسطامی معروف ببایزید در گذشته در ۲۶۱ یا ۲۳٤ نیز آمده است اما شك دارم که وی نیز شعر فارسی سروده باشد .

شماره های ۳۷۷ و ٤۹۰ و ٥٦٤ بنام ابو عبدالله جعفر بن محمد بن حکیم بن عبدالرحمن بن آدم رودکی سمرقندی شاعر نامی در گذشته در ۳۲۹ ثبت شده است .

شماره‌های ۱۵۳ و ۵۲۰ را بنام امام فخرالدین ابو عبد الله محمد ابن عمر بن حسین بن حسن بن علی تیمی بکری طبرستانی رازی معروف بامام فخر حکیم بسیار نامی آورده‌اند که در ۲۵ رمضان ٥٤٤ بجهان آمده ودر روزدوشنبه عید فطر سال ٦٠٦ ازجهان رفته است .

شماره‌های ٤۹ و ١٤٤ و ۶۰۱ و ٦٢٢ و ٦٦٠ بنام نجم الدین ابو الجناب احمد بن عمر خیوقی خوارزمی معروف بنجم الدین کبری متولد در ٥٤٠ ومقتول در روز دهم جمادی الاولی ٦١٨ بدست لشکریان مغول آمده است .

شماره‌های ۱۰۵ و ۲٤۱ و ۲۵۵ و ۳٦۸ و ٦٣٨ بنام مجدالدین ابو الفتوح احمد بن محمد بن محمد بن احمد غزالی طوسی عارف مشهور در-گذشته در ٥١٧ آمده است .

شماره ۸۱ بنام عین القضاة ابوالمعالی عبدالله بن ابی بکر محمد بن علی بن حسن بن علی میانجی همدانی عارف مشهور متولد در ۴۹۲ و کشته شده در شب چهار شنبه ۷ جمادی الاخره ۵۲۵ نیز آمده است .

شماره‌های ۳۵۳ و ۵۹۲ را جزو اشعار شیخ الاسلام ابونصر احمد ابن ابوالحسن نامقی جامی معروف بژنده پیل یا شیخ جام متولد در ۴۴۱ و متوفی در ۵۳۶ آورده‌اند .

شماره ۵۵۹ را بنام تاج الدین سرخسی آبی از شاعران قرن ششم نیز ضبط کرده‌اند .

شمارهٔ ۱۰۲ بنام تاج الشعراء رشیدالدین ابو محمد عبد السید بن محمد بن محمد رشیدی سمرقندی شاعر معروف قرن ششم نیز آمده است .

شماره‌های ۶۳۰ و ۶۵۶ جزو سخنان ابو محمد روزبهان بن ابو نصر بقلی فساوی شیرازی معروف بشطاح عارف مشهور در گذشته در محرم ۶۰۶ نیز آمده است .

شماره ۱۷۹ بنام لطیف الدین زکی کاشغری مراغی از سخنوران قرن ششم نیز آمده است .

شماره‌های ۷۹ و ۱۴۴ و ۲۰۷ و ۲۴۳ و ۲۴۷ و ۲۷۸ و ۵۴۹ جزو اشعار رکن الدین محمود سنجانی خوافی معروف بشاه سنجان خوافی عارف مشهور در گذشته در ۵۹۹ هم آمده است .

شماره‌های ۲۱۱ و ۲۱۳ و ۲۱۸ را بنام ابو سعید مجدالدین شرف بن مؤید بن ابوالفتح خوارزمی معروف بمجدالدین بغدادی عارف مشهور قرن ششم کشته شده در ۶۰۶ یا ۶۱۶ نیز ضبط کرده‌اند .

شماره ۳۴۸ را نیز بنام امام سیدالکتاب محمد بن بدیع نسوی از شاعران قرن ششم آورده اند .

شماره های ۱۸ و۲۲ و۳۹ و۴۹ و۶۷ و۸۶ و۱۰۲ و۱۰۵ و۱۱۷ و۱۵۵ و ۱۵۹ و۱۶۳ و۱۶۸ و۲۱۱ و۲۱۴ و۲۵۱ و۲۵۷ و۲۸۳ و۲۸۶ و۳۲۰ و۳۲۹ و۳۵۶ و۳۸۸ و۳۹۰ و۴۲۰ و۵۱۴ و۵۳۲ و۵۷۸ و۵۸۹ و۵۹۹ و۶۰۱ و ۶۴۱ و۶۵۱ و ۶۵۵ و ۶۶۵ بنام اوحدالدین ابوحامد احمدبن ابو الفخر کرمانی در گذشته در ۶۳۵ نیز آمده است . از مطالعه رباعیات اوحد الدین پیداست که وی نیز نظر بر باعیات ابوسعید داشته وهمان قوافی و ردیفها را بکار برده است .

شمارهٔ ۵۷۸ را نیز جزو سخنان کمال الدین مسعود خجندی شاعر معروف قرن هشتم در گذشته در ۸۰۳ آورده اند .

شماره های ۳۸۲ و۵۳۴ و۵۸۵ و۵۹۶ و۶۶۷ در جزو آثار ابوالمجد مجدود بن آدم سنایی غزنوی شاعر بزرگ متولد در ۴۳۷ و متوفی در روز یکشنبهٔ ۱۱ شعبان ۵۲۵ آمده است .

شماره های ۹۶ و ۱۶۵ بنام شیخ رباعی طوسی کاشانی از شاعران قرن هشتم نیز آمده است .

شماره های ۳۱ و۱۲۹ و ۲۲۳ و۲۴۷ و۲۶۱ و۲۷۹ و۲۹۷ و۳۳۱ و۳۶۱ و۳۸۸ و ۴۰۲ و ۴۵۴ و۴۷۵ و۵۲۳ و۵۲۵ و ۵۲۸ و ۵۶۰ و ۵۶۲ و ۵۷۵ و۵۸۷ و۶۲۲ و ۶۶۰ و۶۸۳ مکرر بنام شیخ العالم سیف الدین ابو المعالی سعیدبن مظفر فاندی باخرزی عارف مشهور در گذشته در شب یکشنبه ۲۴ ذی القعده ۶۵۹ هم آمده است .

شماره ۲۶۵ بنام شهاب الدین ابوحفض عمر بن محمدبن عبد الله بکری سهروردی عارف مشهور متولد در رجب ۳۵۹ ومتوفی در ۶۳۲ نیز ضبط شده است .

شمارهٔ ۲۳۳ بنام خواجه معین‌الدین حسن سکزی اجمیری چشتی عارف مشهور هندوستان و پیشوای طریقهٔ چشتی متولد در ۵۳۷ و متوفی در روز دوشنبه ماه رجب ۶۳۳ نیز آمده است.

شمارهٔ ۸۲ جزو اشعار خواجه نصیرالدین ابو جعفر محمد بن محمد ابن حسن طوسی دانشمند معروف متولد در روز شنبه ۱۱ جمادی‌الاولی ۶۰۷ ودر گذشته در روز دوشنبه ۱۸ ذی‌الحجهٔ ۶۷۲ آمده است.

بجز این بزرگان مشایخ تصوف و حکمای ایران که در میان افکارشان با اندیشهٔ ابوسعید تناسب بسیارست و ممکنست اشعارشان با یکدیگر آمیخته شده باشد گاهی هم شده است که اشعار منسوب بابوسعید را بنام سرایندگان دوره‌های نزدیک‌تر بما نیز نسبت داده‌اند و تحقیق درین زمینه مستلزم آنست که همهٔ اشعار منسوب باو را بدقت با آنچه بنام دیگران آورده‌اند سنجید.

در اینجا نکتهٔ بسیار مهمی را باید در نظر داشت و آن اینست که همواره بزرگان صوفیهٔ ایران و پیشوایان این طریقه عادت داشته‌اند در مجالس سماع و موعظه و تذکیر و محافل عمومی که با مریدان و اصحاب خود داشته‌اند اشعار بزرگان طریقه خود را روایت می کرده‌اند و مریدان و مستمعان که آنها را میشنیده‌اند گاهی بنام ایشان عمداً یا سهواً ضبط می کرده‌اند و بهمین جهت برخی ازین اشعار بنام چندتن در کتابها آمده است چنانکه در کلیات شمس یعنی مجموعهٔ غزلیات و ترجیعات و رباعیات مولانا جلال‌الدین اشعار بسیاری از سرایندگان پیش ازو هست که باید در بارهٔ آنها مطالعهٔ دقیق‌تر کرد. بهمین جهت انتساب اشعاری که از ابو سعیدست بدیگران از اعتبار آنها چیزی نمی کاهد و بمجرد اینکه آنها

را در جای دیگر بنام دیگری یا دیگران یافت نباید آنها را از ابو سعید ندانست .

در میان این اشعار منتسب بابو سعید برخی رباعیات هست که بنظر سست می آید و شاید در بادی نظر کسی شك داشته باشد آنها را از وی بداند زیرا که برای رفع حاجات مادی ودفع بیماریها و اینگونه موارد خاص سروده شده است . اما باید در نظر داشت کسانی مانند ابو سعید مرجع جمع کثیری از مریدان واصحاب در همهٔ موارد نیازمندی بوده اند وپیروان ومعتقدانشان از آنها متوقع بوده اند که همه حوایج ایشان را تکفل کنند ودر هر موردی یار و یاورمعنویشان باشند و ایشان نیز برای بر آوردن اینگونه حاجتها از اینگونه سخنان می سروده اند چنانکه در میان آثار بسیاری از بزرگان تصوف از اینگونه سخنان هست که مورد آنهاوشان نزول آنها رامیتوان حدس زد و وبهمین جهت است که مجموعه‌ای از زمانهای قدیم ، چنانکه پیش از این گذشت ، از اشعار ابو سعید گرد آورده و برای آنها خواصی قایل شده و آدابی برای خواندن وبهره بردن از آنها بمیان آورده اند .

جنبهٔ دیگری در اشعار منسوب بابو سعید هست که شاید برخی را مرددودل کند و آن اینست که گاهی تمایلی آشکار نسبت بعقاید شیعه و ائمهٔ شیعه بیان کرده است . این جنبه نیز از اعتبار انتساب آنها چیزی نمی کاهد زیرا که قطعا ابو سعید در طریقهٔ شافعی بوده وشافعیان ، خصوصاً شافعیان ایران ، از سه فرقهٔ دیگر اهل سنت وجماعت بیشتر بائمهٔ شیعه احترام میکرده اند و آنگهی صوفیه اغلب سلسلهٔ خرقه و نسبت خود را ببرخی از ائمهٔ شیعه مخصوصا علی بن ابیطالب وعلی بن موسی الرضا

می رسانیده اند و در نظر ایشان امامان شیعه پیشروان وبنیادگذاران تصوف بوده اند و پیدا ست که ابو سعید نیز درین عقاید استوار بوده است .

اشعاری که درین کتاب گردآورده ام از منابع مختلفی است که در آغاز حواشی وتعلیقات بتفصیل دربارهٔ آنها بحث خواهم کرد. این اشعار را برای اینکه یافتن آنها درین کتاب آسان تر باشد بترتیب منظم حروف هجا از روی قوافی وردیف‌ها ترتیب داده‌ام و مرجع هر یك از آنها جداگانه خواهد آمد . ابیات پراکنده که از رباعیات در صحایف ۱۰۷-۱۰۸ آمده همه از اسرارالتوحید و کتاب حالات و سخنان گرفته شده‌است . مقطعات وابیات پراکنده که در صحایف ۱۰۹-۱۲۰ آمده بیشتر ازهمین دو کتابست وبرخی ازآنها در کتابهای دیگر نیز هست که ذکر آنها درمراجع خواهدآمد .

در هر صورت لطف‌ودقت وشیوایی خاصی که‌در برخی‌ازاشعار منسوب بابوسعیدهست درخورآن بود که‌با اصول علمی‌دقیق‌مجموعه‌ای گرد آورده شود و این اوراق بهمین‌اندیشه فراهم شده است . امید است که در پیشگاه ادب‌پرور خطاپوش دانشمندان ایران‌پسندیده‌افتد .

طهران ۲ خردادماه ۱۳۳۴

سعید نفیسی

۱

وا فریادا زعشق وا فریادا
کارم بیکی طرفه نگار افتادا
گر داد من شکسته دادا دادا
ورنه من وعشق هرچه بادا بادا

۲

گفتم صنما لاله رخا دلدارا
در خواب نمای چهره باری یارا
گفتا که روی بخواب بی ما وانگه
خواهی که دگر بخواب بینی مارا

۳

در کعبه اگر دل سوی غیرست ترا
طاعت همه فسق و کعبه دیرست ترا
ور دل بخدا وساکن میکده‌ای
می نوش که عاقبت بخیرست ترا

۴

وصل تو کجا و من مهجور کجا
دُردانه کجا حوصلهٔ مور کجا
هرچند ز سوختن ندارم باکی
پروانه کجا و آتش طور کجا

۵

تا درد رسید چشم خونخوار ترا
خواهم که کشد جان من آزار ترا
یارب که زچشم زخم دوران هرگز
دردی نرسد نرگس بیمار ترا

۶

گفتی که منم ماه نشابور سرا
ای ماه نشابور نشابور ترا
آن تو ترا و آن ما نیز ترا
باما بنگویی که خصومت زچرا

۷

یارب ز کرم دری برویم بگشا / راهی که درو نجات باشد بنما
مستغنیم ازهردوجهان کن بکرم / جزیادتوهرچه‌هست بر از دل ما

۸

یارب‌مکن ازلطف پریشان مارا / هرچند که‌هست جرم‌وعصیان‌مارا
ذات توغنی بوده و ما محتاجیم / محتاج بغیر خود مگردان ما را

۹

گر بر در دیر می‌نشانی مارا / گر در ره‌کعبه میدوانی مارا
اینها همگی لازمهٔ‌هستی ماست / خوش‌آنکه زخویش‌وارهانی‌مارا

۱۰

تا چند کشم غصهٔ هرناکس را / وزخست خودخاك‌شوم هرکس‌را
کارم بدعا چو برنمی آید راست / دادم سه طلاق این فلك‌اطلس‌را

۱۱

یارب بمحمد و علی و زهرا / یارب بحسین و حسن و آل عبا
کز لطف‌برآرحاجتم در دوسرا / بی منت خلق یا علی الاعلا

۱۲

ای‌شیر سر افراز زبر دست خدا / ای تیر شهاب ناقب شست خدا
آزادم کن زدست این بی‌دستان / دست من‌ودامن‌تو ای‌دست خدا

۱۳

منصور حلاج آن نهنگ دریا / کز پنبهٔ تن دانهٔ جان کرد جدا
روزیکه اناالحق بزبان می‌آورد / منصور کجا بود ؟ خدا بودخدا

۱۴

در دیده بجای خواب آبست مرا — زیرا که بدیدنت شتابست مرا
گویند بخواب تا بخوابش بینی — ای بیخبران چه جای خوابست مرا

۱۵

آن رشته که قوت روانست مرا — آرامش جان ناتوانست مرا
برلب چو کشی جان کشدم از پی آن — پیوند چو با رشتهٔ جانست مرا

۱۶

پرسیدم ازو واسطهٔ هجران را — گفتا سببی هست بگویم آن را
من چشم توام اگر نبینی چه عجب — من جان توام کسی نبیند جان را

۱۷

ای دوست دوا فرست بیماران را — روزی ده جن و انس و هم یاران را
ما تشنه لبان وادی حرمانیم — بر کشت امید ما بده باران را

۱۸

تسبیح ملك را و صفا رضوان را — دوزخ بد را بهشت مر نیکان را
دیبا جم را و قیصر و خاقان را — جانان مارا و جان ما جانان را

۱۹

هر گاه که بینی دوسه سر گردانرا — عیب ره مردان نتوان کرد آنرا
تقلید دو سه مقلد بی معنی — بدنام کند ره جوانمردان را

۲۰

دی شانه زد آن ماه خم گیسو را — بر چهره نهاد زلف عنبر بو را
پوشید بدین حیله رخ نیکو را — تاهر که نه محرم نشناسد اورا

۲۱

بازآ بازآ هر آنچه هستی بازآ		گر کافر و گبر و بت‌پرستی بازآ
این درگه ما درگه نومیدی نیست		صد بار اگر توبه شکستی بازآ

۲۲

ای دلبر ما مباش بی دل بر ما		یك دلبر ما به که دوصد دل‌بر ما
نه دل بر ما نه دلبر اندر بر ما		یا دل بر ما فرست یا دلبر ما

۲۳

ای کرده غمت غارت هوش دل ما		درد تو شده خانه فروش دل ما
رمزی که مقدسان از و محرومند		عشق تو مراو گفت بگوش دل ما

۲۴

مستغرق نیل معصیت جامهٔ ما		مجموعهٔ فعل زشت هنگامهٔ ما
گویند که روزحشرشب می‌نشود		آنجا نگشایند مگر نامهٔ ما

۲۵

مهمان تو خواهم آمدن جانانا		متواریك و ز حاسدان پنهانا
خالی کن این خانه ، پس مهمان آ		با ماکس را بخانه در منشانا

۲۶

من دوش دعاکردم و باد آمینا		تا به شود آن دو چشم بادامینا
از دیدهٔ بدخواه ترا چشم رسید		در دیدهٔ بد خواه تو بادامینا

۲۷

بر تافت عنان صبوری از جان خراب		شد همچو رکاب حلقه چشم از تب و تاب
دیگر چو عنان نپیچم از حکم تو سر		گر دولت پابوس تو یابم چو رکاب

۲۸

گه میگردم بر آتش هجر کباب
گه سر گردان بحر غم همچو حباب
القصه چو خار و خس درین دیر خراب
گه برسر آتشم گهی برسر آب

۲۹

کارم همه ناله وخروشست امشب
نی صبر پدیدست و نه هوشست امشب
دوشم خوش بود ساعتی پنداری
کفارهٔ خوشدلی دوشست امشب

۳۰

از چرخ فلك گردش یکسان مطلب
وز دور زمانه عدل سلطان مطلب
روزی پنج در جهان خواهی بود
آزار دل هیچ مسلمان مطلب

۳۱

بیطاعت حق بهشت و رضوان مطلب
بی خاتم دین ملك سلیمان مطلب
گر منزلت هر دو جهان میخواهی
آزار دل هیچ مسلمان مطلب (۱)

۳۲

ای ذات وصفات تو مبرا ز عیوب
یك نام ز اسماء تو علام غیوب
رحم آر که عمر و طاقتم رفت بباد
نه نوح بود نام مرا نه ایوب

۳۳

ای آینهٔ حسن تو در صورت زیب
گرداب هزار کشتی صبر و شکیب
هر آینه‌ای که غیر حسن تو بود
خواند خردش سراب صحرای فریب

۳۴

تا زلف تو شاه گشت و رخسار تو تخت
افکند دلم برابر تخت تو رخت
روزی بینی مرا شده کشتهٔ بخت
حلقم شده در حلقهٔ سیمین تو سخت

---

(۱) چنان می نماید که رباعی ۳۰ را کسی دیگر باقتفای رباعی ۳۱ سروده است.

۳۵

تاپای تو رنجه گشت و بادر دبساخت
مسکین دل رنجور من از درد گداخت

گویا که ز روزگار دردی دارد
این درد که در پای تو خود ره انداخت

۳۶

مجنون تو کوه را زصحرا نشناخت
دیوانهٔ عشق توسر ازپا نشناخت

هر کس بتو ره یافت زخود گم گردید
آنکس که ترا شناخت خودرا نشناخت

۳۷

آنروز که آتش محبت افروخت
عاشق روش سوز زمعشوق آموخت

از جانب دوست سر زد این سوز و گداز
تا در نگرفت شمع پروانه نسوخت

۳۸

دیشب که دلم ز تاب هجران میسوخت
اشکم همه در دیدهٔ گریان میسوخت

میسوختم آنچنانکه غیر از دل تو
بر من دل کافر و مسلمان میسوخت

۳۹

عشق آمد و گرد فتنه بر جانم بیخت
عقلم شد و هوش رفت و دانش بگریخت

زین واقعه هیچ دوست دستم نگرفت
جز دیده که هر چه داشت بر پایم ریخت

۴۰

عشق آمد و خاک محنتم بر سر ریخت
زان برق بلا بخرمنم اخگر ریخت

خون در دل و ریشهٔ تنم سوخت چنان
کز دیده بجای اشک خاکستر ریخت

۴۱

میرفتم و خون دل براهم میریخت
دوزخ دوزخ شرر ز آهم میریخت

می آمدم از شوق تو بر گلشن کون
دامن دامن گل از گناهم میریخت

۴۲

از کفر سر زلف وی ایمان میریخت
وز نوش لبش چشمهٔ حیوان میریخت
چون کبک خرامنده بصد رعنایی
میرفت وز خاک قدمش جان میریخت

۴۳

از نخل ترش بار چو باران میریخت
وز صفحهٔ رخ گل بگریبان میریخت
از حسرت خاکپای آن تازه نهال
سیلاب ز چشم آب حیوان میریخت

۴۴

ایدل چو فراقش رگ جان بگشودت
منمای بکس خرقهٔ خون آلودت
می نال چنانکه نشنوند آوازت
می سوز چنانکه بر نیاید دودت

۴۵

آن یار که عهد دوستداری بشکست
میرفت و منش گرفته دامن در دست
می گفت دگر باره بخوابم بینی
پنداشت که بعد از و مرا خوابی هست

۴۶

از بار گنه شد تن مسکینم پست
یارب چه شود اگر مرا گیری دست
گر در عملم آنچه ترا شاید نیست
اندر کرمت آنچه مرا باید هست

۴۷

از کعبه رهیست تا بمقصد پیوست
وز جانب میخانه رهی دیگر هست
اما ره میخانه ز آبادانی
راهیست که کاسه می رود دست بدست

۴۸

تیری ز کمانخانهٔ ابروی تو جست
دل پر تو وصل را خیالی بر بست
خوشخوش ز دلم گذشت و میگفت بناز
ما پهلوی چون تویی نخواهیم نشست

۴۹

چون نیست ز هر چه هست جز باد بدست
چون هست ز هر چه نیست نقصان و شکست
انگار که هر چه هست در عالم نیست
پندار که هر چه نیست در عالم هست

۵۰

دی طفلك خاك بیز غربال بدست
میزد بدو دست و روی خود را می خست
میگفت بهای های کافسوس و دریغ
دانگی بنیافتیم و غربال شکست

۵۱

کردم توبه، شکستیش روز نخست
چون بشکستم بتوبه‌ام خواندی چست
القصه زمام توبه‌ام در کف تست
یکدم نه‌شکسته‌اش گذاری نه درست

۵۲

گاهی چو ملایکم سر بندگیست
گه چون حیوان بخواب و خور زندگیست
گاهم چو بهایم سر درندگیست
سبحان‌الله این چه پراکندگیست

۵۳

آزادی و عشق چون همی نامدراست
بنده شدم و نهادم از یکسو خواست
زین پس چو نان که داردم دوست رواست
گفتار و خصومت از میانه برخاست

۵۴

خیام تنت بخیمه میماند راست
سلطان روحست و منزلش دار بقاست
فراش اجل برای دیگر منزل
از پا فگند خیمه چو سلطان برخاست (۱)

---

(۱) این رباعی در سفینه‌ای بنام ابوسعید آمده واز رباعیات معروف منسوب بعمر خیام هم هست . در هر صورت اگر از ابوسعید باشد ممکن نیست خطاب بعمر خیام که سالها پس از او آمده است بوده باشد ، شاید کلمهٔ اول مصراع اول را تغییر داده و آنرا به «خیام» بدل کرده باشند .

۵۵

عصیان خلایق ار چه صحرا صحر است
در پیش عنایت تو یک برگ گیاست

هر چند گناه ماست کشتی کشتی
غم نیست که رحمت تو دریاست

۵۶

هر چند بطاعت تو عصیان و خطاست
زین غم نکشی که گشتن چرخ بلاست

گر خسته‌ای از کثرت طغیان گناه
مندیش که ناخدای این بحر خداست

۵۷

ما کشتهٔ عشقیم و جهان مسلخ ماست
ما بیخور و خوابیم و جهان مطبخ ماست

مارا نبود هوای فردوس از آنك
صدمرتبه بالاتر از آن دوزخ ماست

۵۸

غم عاشق سینهٔ بلا پرور ماست
خون در دل آرزو ز چشم تر ماست

هان غیر، اگر حریف مایی پیش آی
کالماس بجای باده در ساغر ماست

۵۹

یارب غم آنچه غیر تو در دل ماست
بردار که بیحاصلی از حاصل ماست

الحمد که چون تو رهنمایی داریم
کز گمشدگانیم که غم منزل ماست

۶۰

یاد تو شب و روز قرین دل ماست
سودای دلت گوشه نشین دل ماست

از حلقهٔ بندگیت بیرون نرود
تا نقش حیاة در نگین دل ماست

۶۱

گردون کمری ز عمر فرسودهٔ ماست
دریا اثری ز اشك آلودهٔ ماست

دوزخ شرری ز رنج بیهودهٔ ماست
فردوس دمی ز وقت آسودهٔ ماست

۶۲

آن آتش سوزنده که عشقش لقبست | در پیکر کفر و دین چو سوزنده تبست
ایمان دگر و کیش محبت دگرست | پیغمبر عشق نه عجم نه عربست

۶۳

گویند دل آیینهٔ آیین عجبست | دوری رخ شاهدان خودبین عجبست
در آینه روی شاهدان نیست عجب | خود شاهد و خود آینه‌اش این عجبست

۶۴

از ما همه عجز و نیستی مطلوبست | هستی و توابعش ز ما منکوبست
این اوست پدید گشته در صورت ما | این قدرت و فعل از آن بما منسوبست

۶۵

گر سبحهٔ صد دانه شماری خوبست | ور جام می از کف نگذاری خوبست
گفتی چه کنم چه تحفه آرم بر دوست | بی درد میا هر آنچه آری خوبست

۶۶

پیوسته ز من کشیده دامن دل تست | فارغ ز من سوخته خرمن دل تست
گر عمر وفا کند من از تو دل خویش | فارغ تر از آن کنم که از من دل تست

۶۷

دل کیست که گویم از برای غم تست | یا آنکه حریم تن سرای غم تست
لطفیست که میکند غمت با دل من | ور نه دل تنگ من چه جای غم تست

۶۸

ای دل غم عشق از برای من و تست | سر بر خط او نه که سزای من و تست
تو چاشنی درد ندانی ور نه | یکدم غم دوست خونبهای من و تست

۶۹

ناکامیم ای دوست ز خود کامی تست
وین سوختگیهای من از خامی تست
مگذار که در عشق تو رسوا گردم
رسوایی من باعث بدنامی تست

۷۰

ای حیدر شهسوار وقت مددست
ای زبدهٔ هشت و چار وقت مددست
من عاجزم از جهان و دشمن بسیار
ای صاحب ذوالفقار وقت مددست

۷۱

اسرار ملك بین که بغول افتادست
وان سکهٔ زر بین که بپول افتادست
وان دست بر افشاندن مردان زدو کون
اکنون بترانهٔ کچول افتادست

۷۲

عشقم که بهر رگم غمی پیوندست
دردم که دلم بدرد حاجتمندست
صبرم که بکام پنجهٔ شیرم هست
شکرم که مدام خواهشم خرسندست

۷۳

نقاش رخت ز طعنها آسودست
کز هر چه تمام تر بود بنمودست
رخسار و لبت چنانکه باید بودست
گویی که کسی بآرزو فرمودست

۷۴

در عالم اگر فلك اگر ماه و خورست
از بادهٔ مستی تو پیمانه خورست
فارغ ز جهانی و جهان غیر تو نیست
بیرون ز مکانی و مکان از تو پرست

۷۵

پی در گاوست و گاو در کهسارست
ماهی سریشمین بدریا بارست
بز در کمرست و توز در بلغارست
زه کردن این کمان بسی دشوارست

۷۶

ای برهمن آن عذار چون لاله پرست رخسار نگار چارده ساله پرست
گر چشم خدای بین نداری باری خورشید پرست شو نه گوساله پرست

۷۷

آلودهٔ دنیا جگرش ریش ترست آسوده ترست هر که درویش ترست
هر خر که برو زنگی وزنجیری هست چون به نگری بار برو بیش ترست

۷۸

یا رب سبب حیات حیوان بفرست وزخون کرم نعمت الوان بفرست
ز بهر لب تشنهٔ طفلان نبات از سینهٔ ابر شیر باران بفرست

۷۹

یا رب تو زمانه را دلیلی بفرست نمرودانرا پشه چو پیلی بفرست
فرعون صفتان همه زبردست شدند موسی و عصا و رود نیلی بفرست

۸۰

ای خالق خلق رهنمایی بفرست بر بندهٔ بی نوا نوایی بفرست
کار من بیچاره گره در گرهست رحمی بکن و گره گشایی بفرست

۸۱

مارا بجز این جهان جهانی دگرست جز دوزخ و فردوس مکانی دگرست
قلاشی و عاشقیش سرمایهٔ ماست قوالی و زاهدی از آنی دگرست

۸۲

سرمایهٔ عمر آدمی یك نفسست آن یك نفس از برای یك همنفسست
با همنفسی گر نفسی بنشینی مجموع حیوة عمر آن یك نفسست

۸۳

گفتی که فلان ز یاد ما خاموشست
از بادهٔ عشق دیگری مدهوشست
شرمت بادا هنوز خاك در تو
از گرمی خون دل من در جوشست

۸۴

راه تو بهر روش که پویند خوشست
وصل تو بهر جهت که جویند خوشست
روی تو بهر دیده که بینند نکوست
نام تو بهر زبان که گویند خوشست

۸۵

دل رفت بر کسیکه سیماش خوشست
غم خوش نبود ولیك غمهاش خوشست
جان میطلبد نمیدهم روزی چند
در جان سخنی نیست، تقاضاش خوشست

۸۶

دل بر سر عهد استوار خویشست
جان در غم تو بر سر کار خویشست
ازدل هوس هر دو جهانم بر خاست
الا غم تو که بر قرار خویشست

۸۷

بر شکل بتان رهزن عشاق حقست
لا بل که عیان در همه آفاق حقست
چیزیکه بود ز روی تقلید جهان
والله که همان بوجه اطلاق حقست

۸۸

گریم ز غم تو زار و گویی زرقست
چون زرق بود که دیده در خون غرقست
تو پنداری که هر دلی چون دل تست
نی نی صنما میان دلها فرقست

۸۹

گنجم چو گهر در دل گنجینه شکست
راز م همه در سینهٔ بی کینه شکست
هر شعلهٔ آرزو که از جان برخاست
چون پارهٔ آبگینه در سینه شکست

۹۰

آنشب که مرا زوصلت ای مه رنگست	بالای شبم کوته و پهنا تنگست
و آنشب که ترا بامن مسکین جنگست	شب کور و خروس گنك و پروین لنگست

۹۱

دور از تو فضای دهر برمن تنگست	دارم دلکی که زیر صدمن سنگست
عمریست که مدتش زمانرا عارست	جانیست که بردنش اجلرا ننگست

۹۲

نردیست جهان که بردنش باختنست	نرّادی او بنقش کم ساختنست
دنیا بمثل چو کعبتین نردست	برداشتنش برای انداختنست

۹۳

آواز در آمد بنگر یار منست	من خود دانم کرا غم کار منست
سیصد گل سرخ بر رخ یار منست	خیزم بچنم که گل چدن کار منست

۹۴

تا مهر ابو تراب دمساز منست	حیدر بجهان همدم و همراز منست
این هردو جگر گوشه دو بالند مرا	مشکن بالم که وقت پرواز منست

۹۵

عشق تو بلای دل درویش منست	بیگانه نمی شود مگر خویش منست
خواهم سفری کنم ز غم بگریزم	منزل منزل غم تو در پیش منست

۹۶

از گل طبقی نهاده کین روی منست	وز شب گرهی فگنده کین موی منست
صد نافه بباد داده کین بوی منست	و آتش بجهان در زده کین خوی منست

۹۷

دردیکه زمن جان بستاند اینست　　عشقی که کسش چاره ندانداینست
چشمی که همیشه خون فشانداینست　　آنشب که بروزم نرساند اینست

۹۸

آنرا که فنا شیوه وفقر آیینست　　نه کشف یقین نه معرفت نه دینست
رفت اوزمیان همین خدا ماند خدا　　« الفقر اذا تمّ هو الله » اینست

این رباعی از مولانا جامی رحمه است که در لوایح مندرج است
شمس الدین زاهد
۷۴/۱۱/۲۳

۹۹

دنیا بمثل چو کوزهٔ زرینست　　گه آب درو تلخ و گهی شیرینست
تو غره مشو که عمر من چندینست　　کین اسب عمل مدام زیر زینست

۱۰۰

ایدوست ایدوست ایدوست ایدوست　　جور تو از آنکشم که روی تو نکوست
مردم گویند بهشت خواهی یادوست　　ای بیخبران بهشت بادوست نکوست

۱۰۱

ایزد که جهان بقبضهٔ قدرت اوست　　دادست ترا دو چیز کان هر دو نکوست
هم سیرت آنکه دوست داری کسرا　　هم صورت آنکه کس ترا دارد دوست

۱۰۲

چشمی دارم همه پراز دیدن دوست　　بادیده مرا خوشست چون دوست دروست
ازدیده ودوست فرق کردن نتوان　　یا اوست درون دیده یا دیده خوداوست

۱۰۳

دنیا بجوی وفا ندارد ای دوست　　هر لحظه هزار مغز سر گشتهٔ اوست
میدان که خدای دشمنش میدارد　　گر دشمن حق نه ای چرا داری دوست

۱۰۴

شب آمد و باز رفتم اندر غم دوست | هم بر سر گریه‌ای که چشم را خوست
از خون دلم هر مژه‌ای پنداری | سیخیستکه پارهٔ جگر بر سر اوست

۱۰۵

عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست | تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست
اجزای وجودم همگی دوست گرفت | نامیست ز من بر من و باقی همه اوست

۱۰۶

غازی بره شهادت اندر تك و پوست | غافل که شهید عشق فاضلتر ازوست
فردای قیامت این بدان کی ماند | کان کشتهٔ دشمنست و این کشتهٔ دوست

۱۰۷

هر چند که آدمی ملك سیرت و خوست | بدگر نبود بدشمن خود نیکوست
دیوانه‌دل کسیست کین عادت اوست | کو دشمن جان خویش میدارد دوست

۱۰۸

عنبر زلفی که ماه در چنبر اوست | شیرین سخنی که شهد در شکر اوست
زان چندان بار نامه کاندر سر اوست | فرمانده روزگار فرمانبر اوست

۱۰۹

عقرب سر زلف یار و مه پیکر اوست | با این همه کبر و ناز کاندر سر اوست
شیرین دهنی و شهد در شکر اوست | فرمانده روزگار فرمانبر اوست

۱۱۰

آن مه که وفا و حسن سرمایهٔ اوست | اوج فلك حسن کمین پایهٔ اوست
خورشید رخش نگر و گر نتوانی | آن زلف سیه نگر که همسایهٔ اوست

۱۱۱

زان میخوردم که روح پیمانهٔ اوست — زان مست شدم که عقل دیوانهٔ اوست
دودی بمن آمد آتشی با من زد — زان شمع که آفتاب پروانهٔ اوست

۱۱۲

ما دل بغم تو بسته داریم ای دوست — درد تو بجان خسته داریم ای دوست
گفتی که بدلشکستگان نزدیکم — مانیز دل شکسته داریم ای دوست

۱۱۳

برما در وصل بسته میدارد دوست — دل را بفراق خسته میدارد دوست
من بعد من وشکستگی در دوست — چون دوست دل شکسته میدارد دوست

۱۱۴

ای خواجه ترا غم جمال ماهست — اندیشهٔ باغ وراغ وخرمن گاهست
ما سوختگان عالم تجریدیم — ما را غم لا اله الا اللهست

۱۱۵

عارف که ز سر معرفت آگاهست — بیخود ز خود ست و با خدا همراهست
نفی خود واثبات وجود حق کن — این معنی لا اله الا اللهست

۱۱۶

در کار کس ار قرار میباید هست — وین یار که در کنار میباید هست
هجریکه بهیچ کار می ناید نیست — وصلی که چو جان بکار میباید هست

۱۱۷

تا در نرسد وعدهٔ هر کار که هست — سودی ندهد یاری هر یار که هست
تا زحمت سرمای زمستان نکشد — پر گل نشود دامن هر خار که هست

۱۱۸

بادل گفتم که‌ای دل احوال تو چیست — دل دیده پر آب کرد و بسیار گریست
گفتا که چگونه باشد احوال کسی — کورا بمراد دیگری باید زیست

۱۱۹

پرسید ز من کسیکه معشوق تو کیست — گفتم که فلان کسست مقصود تو چیست
بنشست و بهای های بر من بگریست — کز دست چنان کسی تو چون خواهی زیست

۱۲۰

جسمم همه اشك گشت و چشمم بگریست — در عشق تو بی جسم همی باید زیست
از من اثری نماند این عشق ز چیست — چون من همه معشوق شدم عاشق کیست

۱۲۱

دیروز که چشم تو بمن در نگریست — خلقی بهزار دیده بر من بگریست
هر روز هزار بار در عشق تو ام — میباید مرد و باز میباید زیست

۱۲۲

عاشق نتواند که دمی بی غم زیست — بی یار و دیار ار گر بود خود غم نیست
خوش آنکه بیك کرشمه جان کرد نثار — هجران و وصال را ندانست که چیست

۱۲۳

گر مرده بوم بر آمده سالی بیست — چه پنداری که گورم از عشق تهیست
گر دست بخاك بر نهی کین جا کیست — آواز آید که حال معشوقم چیست

۱۲۴

می گفتم یار و می ندانستم کیست — می گفتم عشق و می ندانستم چیست
گر یار اینست چون توان بی او بود — ور عشق اینست چون توان بی او زیست

۱۲۵

ای دل همه خون شوی شکیبایی چیست وی جان بدر آ اینهمه رعنایی چیست
ای دیده چه مردمیست شرمت بادا نادیده بحال دوست بینایی چیست

۱۲۶

اندر همه دشت خاوران گر خاریست آغشته بخون عاشق افگاریست
هر جا که پری رخی و گل رخساریست ما را همه در خورست مشکل کاریست

۱۲۷

در بحر یقین که در تحقیق بسیست گرداب در و چو دام و کشتی نفسیست
هر گوش صدف حلقهٔ چشمیست پر آب هر موج اشاره‌ای ز ابروی کسیست

۱۲۸

رنج مردم ز پیشی واز بیشیست امن وراحت بذلت ودرویشیست
بگزین تنگ دستی از این عالم گر باخرد و بدانشت هم خویشیست

۱۲۹

ما عاشق وعهد جان ما مشتاقیست ماییم بدرد عشق تا جان باقیست
غم نقل و ندیم درد ومطرب ناله می خون جگر مردم چشمم ساقیست

۱۳۰

چون حاصل عمر تو فریبی ودمیست زو داد مکن گرت بهر دم ستمیست
مغرور مشو بخود که اصل من وتو گردی وشراری ونسیمی و نمیست

۱۳۱

دایم نه لوای عشرت افراشتنیست پیوسته نه تخم خرمی کاشتنیست
این داشتنیها همه بگذاشتنیست جز روشنی رو که نگه داشتنیست

۱۴۲

دردا که درین سوز و گدازم کس نیست | همراه درین راه درازم کس نیست
در قعر دلم جواهر راز بسیست | اما چه کنم محرم رازم کس نیست

۱۴۳

در سینه کسی که راز پنهانش نیست | چون زنده نمایداو ولی جانش نیست
رو درد طلب که علتت بی دردیست | دردیست که هیچگونه درمانش نیست

۱۴۴

در کشور عشق جای آسایش نیست | آنجا همه کاهشست افزایش نیست
بی درد والم توقع درمان نیست | بی جرم و گنه امید بخشایش نیست

۱۴۵

افسوس که کس باخبر از دردم نیست | آگاه ز حال چهرهٔ زردم نیست
ای دوست برای دوستیها که مراست | دریاب که تادر نگری گردم نیست

۱۴۶

گفتار نکو دارم و کردارم نیست | از گفت نکوی بی عمل عارم نیست
دشوار بود کردن و گفتن آسان | آسان بسیار و هیچ دشوارم نیست

۱۴۷

هر گز المی چو فرقت جانان نیست | دردی بتر از واقعهٔ هجران نیست
گر ترك وداع کرده‌ام معذورم | تو جان منی وداع جان آسان نیست

۱۴۸

گر کار تو نیکست بتدبیر تو نیست | ور نیز بدست هم ز تقصیر تو نیست
تسلیم و رضا پیشه کن و شاد بزی | چون نیك و بد جهان بتقدیر تو نیست

۱۳۹

از درد نشان مده که در جان تو نیست / بگذر ز ولایتیکه آن زان تو نیست
از بی‌خردی بود که با جوهریان / لاف از گهری زنی که در کان تو نیست

۱۴۰

در هجرانم قرار میباید و نیست / آسایش جان زار میباید و نیست
سرمایهٔ روزگار می باید و نیست / یعنی که وصال یار میباید و نیست

۱۴۱

جانا بزمین خاوران خاری نیست / کش بامن و روزگار من کاری نیست
با لطف و نوازش جمال تو مرا / در دادن صدهزار جان عاری نیست

۱۴۲

اندر همه دشت خاوران سنگی نیست / کش بامن و روزگار من جنگی نیست
با لطف و نوازش وصال تو مرا / در دادن صدهزار جان ننگی نیست (۱)

۱۴۳

سرتاسر دشت خاوران سنگی نیست / کز خون دل و دیده برو رنگی نیست
در هیچ زمین و هیچ فرسنگی نیست / کز دست غمت نشسته دلتنگی نیست

۱۴۴

گبریست درین وهم که پنهانی نیست / بر داشتن سرم بآسانی نیست
ایمانش هزار دفعه تلقین کردم / این کافر را سر مسلمانی نیست

۱۴۵

ای دیده نظر کن اگرت بیناییست / در کار جهان که سر بسر سوداییست
در گوشهٔ خلوت و قناعت بنشین / تنها خو کن که عافیت تنهاییست

---

(۱) پیداست که این رباعی را از اختلاط دو رباعی ۱۴۱ و ۱۴۳ ساخته‌اند.

۱۴۶

سیمابی شد هوا و زنگاری دشت ‌ ‌ ای دوست بیا و بگذر از هرچه گذشت
گر میل وفاداری اینک دل و جان ‌ ‌ ور رای جفاداری اینک سر و تشت

۱۴۷

آنرا که قضا ز خیل عشاق نوشت ‌ ‌ آزاد ز مسجدست و فارغ ز کنشت
دیوانهٔ عشق را چه هجران چه وصال ‌ ‌ از خویش گذشته را چه دوزخ چه بهشت

۱۴۸

هان تا تو نبندی بمراعاتش پشت ‌ ‌ کو با گل نرم پرورد خار درشت
هان تا نشوی غره بدریای کرم ‌ ‌ کو بر لب بحر تشنه بسیار بکشت

۱۴۹

از اهل زمانه عار میباید داشت ‌ ‌ وز صحبتشان کنار میباید داشت
از پیش کسی کار کسی نگشاید ‌ ‌ امید بکردگار میباید داشت

۱۵۰

افسوس که ایام جوانی بگذشت ‌ ‌ دوران نشاط و کامرانی بگذشت
تشنه بکنار جوی چندان خفتم ‌ ‌ کز جوی من آب زندگانی بگذشت

۱۵۱

روزم بغم جهان فرسوده گذشت ‌ ‌ شب در هوس بوده و نابوده گذشت
عمری که ازو دمی جهانی ارزد ‌ ‌ القصه بفکر های بیهوده گذشت

۱۵۲

سرّ سخن دوست نمی یارم گفت ‌ ‌ درّیست گرانبها نمی یارم سفت
ترسم که بخواب در بگویم بکسی ‌ ‌ شبهاست کزین بیم نمی یارم خفت

۱۵۳

دل گرچه درین بادیه بسیار شتافت
یک موی ندانست و بسی موی شکافت
گرچه زدلم هزار خورشید بتافت
آخر بکمال ذره‌ای راه نیافت

۱۵۴

آسان آسان ز خود امان نتوان یافت
وین شربت شوق رایگان نتوان یافت
زان می که عزیز جان مشتاقانست
یک جرعه بصد هزار جان نتوان یافت

۱۵۵

از باد صبا دلم چو بوی تو گرفت
بگذاشت مرا و جستجوی تو گرفت
اکنون زمنش هیچ نمی آید یاد
بوی تو گرفته بود خوی تو گرفت

۱۵۶

دل عادت و خوی جنگجوی تو گرفت
جان گوهر همت سر کوی تو گرفت
گفتم بخط تو جانب ما را گیر
آن هم طرف روی نکوی تو گرفت

۱۵۷

آنی که زجانم آرزوی تو نرفت
از دل هوس روی نکوی تو نرفت
از کوی تو هر که رفت دل را بگذاشت
کس با دل خویشتن ز کوی تو نرفت

۱۵۸

آن دل که تو دیده‌ای زغم خون شد و رفت
وز دیدهٔ خون گرفته بیرون شد و رفت
روزی بهوای عشق سیری میکرد
لیلی صفتی بدید و مجنون شد و رفت

۱۵۹

یار آمد و گفت خسته میدار دلت
دایم بامید بسته می دار دلت
ما را بشکستگان نظر ها باشد
ما را خواهی شکسته میدار دلت

۱۶۰

علمی نه که از زمرهٔ انسان نهمت — جودی نه که از اصل کریمان نهمت
نه علم و عمل نه فضل و احسان و ادب — یارب بکدام تره درخوان نهمت

۱۶۱

صدشکر که گلشن صفا گشت تنت — صحت گل عشق ریخت در پیرهنت
تب را بغلط در تنت افتاد گذار — آن تب عرقی شدو چکید از بدنت

۱۶۲

دی زلف عبیر بیز عنبر سایت — از طرف بنا گوش سمن سیمایت
در پای تو افتاد و بزاری می گفت — سرتا پایم فدای سرتا پایت

۱۶۳

ای قبلهٔ هر که مقبل آمد کویت — روی دل مقبلان عالم سویت
امروز کسی کز تو بگرداند روی — فردا بکدام روی بیند رویت

۱۶۴

ای مقصد خورشید پرستان رویت — محراب جهانیان خم ابرویت
سرمایهٔ عیش تنگ دستان دهنت — سررشتهٔ دلهای پریشان مویت

۱۶۵

زنـار پرست زلف عنبر بویت — محراب نشین گوشهٔ ابرویت
یارب تو چه کعبه‌ای که باشد شب و روز — روی دل کافر و مسلمان سویت

۱۶۶

ای در تو عیانها و نهانها همه هیچ — پندار یقین ها و گمانها همه هیچ
از ذات تو مطلقا نشان نتوان داد — کانجا که تویی بود نشانها همه هیچ

۱۶۷

ای بارخت انوار مه و خور همه هیچ
با لعل تو سلسبیل و کوثر همه هیچ
بودم همه بین، چو تیز بین شد چشمم
دیدم که همه تویی و دیگر همه هیچ

۱۶۸

گفتم چشمت گفت که بر مست مپیچ
گفتم دهنت گفت منه دل بر هیچ
گفتم زلفت گفت پراکنده مگوی
باز آوردی حکایتی پیچاپیچ

۱۶۹

حمداً لك رب نجنی منك فلاح
شکراً لك فی كل مساء و صباح
من عندك فتح كل باب ربی
افتح لی ابواب فتوح وفتاح

۱۷۰

رخساره ات ای تازه گل گلشن روح
نازك بود آن قدر که هر شام و صبوح
نزدیك بدیده گر خیالش گذرد
از سایهٔ خار دیده گردد مجروح

۱۷۱

گر درد کند پای تو ای حور نژاد
از درد بدان که هر گزت درد مباد
آن درد منست برمنش رحم آید
از بهر شفاعتم بپای تو فتاد

۱۷۲

درسلسلهٔ عشق تو جان خواهم داد
درعشق تو ترك خانمان خواهم داد
روزی که ترا ببینم ای عمر عزیز
آن روز یقین بدان که جان خواهم داد (۱)

۱۷۳

هر راحت و لذتی که خلاق نهاد
از بهر مجردان آفاق نهاد
هر کس که ز طاق منقلب گشت بجفت
آسایش خویش بردو بر طاق نهاد

---

(۱) تکرار قافیه درین رباعی جای تأملست .

۱۷۴

دروصل زاندیشهٔ دوری فریاد — درهجر زدرد ناصبوری فریاد
افسوس زمحرومی دوری افسوس — فریاد زدرد ناصبوری فریاد (۱)

۱۷۵

با کوی توهر کرا سر و کار افتد — ازمسجد و دیرو کعبه بیزار افتد
گر زلف تودر کعبه فشاند دامن — اسلام بدست و پای زنار افتد

۱۷۶

گرعشق دل مرا خریدار افتد — کاری بکنم که پرده از کار افتد
سجادهٔ پرهیز چنان افشانم — کز هر تاری هزار زنار افتد

۱۷۷

باعلم اگر عمل برابر گردد — کام دو جهان ترا میسر گردد
مغرور مشو بخود که خواندی ورقی — زان روز حذر کن که ورق بر گردد

۱۷۸

آن را که حدیث عشق دردل گردد — باید که زتیغ عشق بسمل گردد
در خاک تپان تپان رخ آغشته بخون — برخیزد و گرد سر قاتل گردد

۱۷۹

مارا نبود دلی که خرم گردد — خود برسر کوی ماطرب کم گردد
هرشادی عالم که بما روی نهد — چون برسر کوی مارسد غم گردد

۱۸۰

دل از نظر تو جاودانی گردد — غم باالم تو شادمانی گردد
گر باد بدوزخ برداز کوی توخاك — آتش همه آب زندگانی گردد

---

(۱) تکرار قافیه درین رباعی جای تأملست.

۱۸۱

ای صافی دعوی ترا معنی درد
فردا بقیامت این عمل خواهی برد
شرمت بادا اگر چنین خواهی زیست
ننگت بادا اگر چنان خواهی مرد

۱۸۲

دردا که درین زمانهٔ پرغم ودرد
غبنا که درین دایرهٔ غم پرورد
هر روز فراق دوستی باید دید
هرلحظه وداع همدمی باید کرد

۱۸۳

فردا که بمحشر اندر آیدزن ومرد
وز بیم حساب رویها گردد زرد
من حسن ترا بکف نهم پیش روم
گویم که حساب من ازین باید کرد

۱۸۴

دل صافی کن که حق بدل می نگرد
دلهای پراکنده بیك جو نخرد
زاهد که کند صاف دل از بهر خدا
گویی ز همه مردم عالم ببرد

۱۸۵

گویند که محتسب گمانی ببرد
وین پردهٔ تو پیش جهانی بدرد
گویم که ازین شراب اگر محتسبت
دریابد قطره‌ای بجانی بخرد

۱۸۶

من زنده و کس بر آستانت گذرد
یا مرغ بگرد سر کویت بپرد
خار گورم شکسته درچشم کسی
کو ازپس مرگ من برویت نگرد

۱۸۷

از چهرهٔ عاشقانه‌ام زر بارد
وز چشم ترم همیشه آذر بارد
درآتش عشق تو چنان بنشینم
کز ابر محبتم سمندر بارد

۱۸۸

از دفتر عشق هر که فردی دارد اشك گلگون و چهر زردی دارد
بر گرد سری شود که شوریست درو قربان دلی رود که دردی دارد

۱۸۹

طالع سر عافیت فروشی دارد همت هوس پلاس پوشی دارد
جایی که بیك سؤال بخشند دو کون استغنایم سر خموشی دارد

۱۹۰

دل وقت سماع بوی دلدار برد ما را بسراپردهٔ اسرار برد
این زمزمه مرکب مر روح تراست بردارد و خوش بعالم یار برد

۱۹۱

گل از تو چراغ حسن در گلشن برد وز روی تو آیینه دل روشن برد
هر خانه که شمع رخت افروخت درو خورشید چو ذره نور از روزن برد

۱۹۲

شادم بدمی کز آرزویت گذرد خوشدل بحدیثی که ز رویت گذرد
نازم بدو چشمی که بسویت نگرد بوسم کف پایی که بکویت گذرد

۱۹۳

گر پنهان کرد عیب و گر پیدا کرد منت دارم ازو که بس برجا کرد
تاج سر من خاك سر پای کسیست کو چشم مرا بعیب من بینا کرد

۱۹۴

گفتار دراز مختصر باید کرد وز یار بد آموز حذر باید کرد
در راه نگار کشته باید گشتن وآنگاه نگار را خبر باید کرد

۱۹۵

دردا که همه روی بره باید کرد
وین مفرش عاشقی دوته باید کرد
بر طاعت و خیر خود نباید نگریست
در رحمت و فضل او نگه باید کرد

۱۹۶

قدت قدم ز بار محنت خم کرد
چشمت چشمم چو چشمه‌ها پرنم کرد
خالت حالم چو روز من تیره نمود
زلفت کارم چو تار خود در هم کرد

۱۹۷

من بی‌تو دمی قرار نتوانم کرد
احسان ترا شمار نتوانم کرد
گر بر تن من زفان شود هر موبی
یك شکر تو از هزار نتوانم کرد

۱۹۸

از واقعه‌ای ترا خبر خواهم کرد
و آنرا بدو حرف مختصر خواهم کرد
با عشق تو در خاك نهان خواهم شد
با مهر تو سر ز خاك بر خواهم کرد

۱۹۹

خرم دل آنکه از ستم آه نکرد
کس را ز درون خویش آگاه نکرد
چون شمع ز سوز دل سراپا بگداخت
وز دامن شعله دست کوتاه نکرد

۲۰۰

آن دشمن دوست بود دیدی که چه کرد
یا اینکه بغور او رسیدی که چه کرد
میگفت همان کنم که خواهد دل تو
دیدی که چه میگفت و شنیدی که چه کرد

۲۰۱

جمعیت خلق را رها خواهی کرد
یعنی ز همه روی بما خواهی کرد
پیوند بدیگران ندامت دارد
محکم مکن این رشته که وا خواهی کرد

۲۰۲

عاشق چو شوی تیغ بسر باید خورد　　زهری که رسد همچو شکر باید خورد
هرچند ترا برجگر آبی نبود　　دریا دریا خون جگر باید خورد

۲۰۳

عارف بچنین روز کناری گیرد　　یا دامن کوه و لاله زاری گیرد
از گوشهٔ می خانه پناهی طلبد　　تا عالم شوریده قراری گیرد

۲۰۴

من صرفه برم که بر صفم اعدا زد　　مشتی خاك لطمه بر دریا زد
ماتیغ برهنه ایم در دست قضا　　شد کشته هر آنکه خویش را برمازد

۲۰۵

حورا بنظارهٔ نگارم صف زد　　رضوان بعجب بماند و کف بر کف زد
آن خال سیه بر آن رخ مطرف زد　　ابدال زبیم چنگ در مصحف زد

۲۰۶

گر غره بعمری بتبی برخیزد　　وین روز جوانی بشبی برخیزد
بیداد مکن که مردم آزاری تو　　در زیر لبی بیاربی برخیزد

۲۰۷

خواهی که ترا دولت ابرار رسد　　مپسند که از تو بر کس آزار رسد
از مرگ میندیش و غم رزق مخور　　کین هر دو بوقت خویش ناچار رسد

۲۰۸

این گیدی گبر از کجا پیدا شد　　این صورت قبر از کجا پیدا شد
خورشید مرا ز دیده ام پنهان کرد　　این لکهٔ ابر از کجا پیدا شد

۲۰۹

انواع خطا گرچه خدا می بخشد
هر اسم عطیه‌ای جدا می بخشد
در هر آنی حقیقت عالم را
یك اسم فنا یکی بقا می بخشد

۲۱۰

دلخسته‌وسینه چاك می باید شد
وز هستی خویش پاك‌می باید شد
آن به که بخود پاك‌شویم‌اول کار
چون آخر کار خاك می باید شد

۲۱۱

ازشبنم عشق‌خاك آدم گل شد
شوری برخاست فتنه‌ای‌حاصل شد
سر نشتر عشق بر رگ روح زدند
یك‌قطرهٔ‌خون‌چکیدو نامش‌دل‌شد

۲۱۲

تا ولولهٔ عشق تودر گوشم شد
عقل وخرد وهوش فراموشم شد
تا یك‌ورق‌ازعشق تواز بر کردم
سیصدورق‌ازعلم فراموشم‌شد(۱)

۲۱۳

از لطف‌تو هیچ بنده نومید نشد
مقبول تو جز مقبل جاوید نشد
مهرت بکدام ذره پیوست دمی
کان‌ذره به ازهزارخورشید نشد

۲۱۴

صوفی بسماع‌دست ازآن افشاند
تا آتش دل بحیلتی بنشاند
عاقل داند که دایه گهوارهٔ طفل
از بهر سکون طفل می جنباند

۲۱۵

کی‌حال فتاده هرزه گردی داند
بی درد کجا لذت دردی داند
نامرد بچیزی نخرد مردان را
مردی باید که قدر مردی داند

۱ - تکرار قافیه جای تأمل‌است.

۲۱۶

اسرار وجود خام و ناپخته بماند — وآن گوهر بس شریف ناسفته بماند
هر کس بدلیل عقل چیزی گفتند — آن نکته که اصل بود ناگفته بماند

۲۱۷

این عمر بابر نوبهاران ماند — این دیده بسیل کوهساران ماند
ای دوست چنان بزی که بعد از مردن — انگشت گزیدنی بیاران ماند

۲۱۸

چرخ ومه ومهر در تمنای تواند — جان ودل ودیده در تماشای تواند
ارواح مقدسان علوی شب و روز — ابجد خوانان لوح سودای تواند

۲۱۹

آنها که ز معبود خبر یافته اند — از جملهٔ کاینات سر یافته اند
دریوزه همی کنند مردان ز نظر — مردان همه از قرب نظر یافته اند

۲۲۰

زان پیش که طاق چرخ اعلا زده اند — وین بارگه سپهر مینا زده اند
ما در عدم آباد ازل خوش خفته — بی ما رقم عشق تو برما زده اند

۲۲۱

آن روز که نور بر ثریا بستند — وین منطقه بر میان جوزا بستند
در کتم عدم بسان آتش بر شمع — عشقت بهزار رشته بر ما بستند

۲۲۲

آنروز که نقش کوه وهامون بستند — ترکیب سهی قدان موزون بستند
پابسته بزنجیر جنون من بودم — مردم سخنی بپای مجنون بستند

۲۲۳

قومی ز خیال در غرور افتادند
وندر طلب حور وقصور افتادند
قومی متشککند و قومی بیقین
از کوی تو دور دور دور افتادند

۲۲۴

در تکیه قلندران چو بنگم دادند
در کاسه بجای لوت سنگم دادند
گفتم ز چه روی خاست این خواری ما
ریشم بگرفتند و بچنگم دادند

۲۲۵

هوشم نه موافقان و خویشان بردند
این کج کلهان مو پریشان بردند
گویند چرا تو دل بدیشان دادی
والله که من ندادم ایشان بردند

۲۲۶

در دیر شدم ماحضری آوردند
یعنی ز شراب ساغری آوردند
کیفیت او مرا ز خود بیخود کرد
بردند مرا و دیگری آوردند

۲۲۷

سبزی بهشت و نوبهار از تو برند
آنجا که بخلد یادگار از تو برند
در چینستان نقش و نگار از تو برند
ایران همه فال روزگار از تو برند

۲۲۸

مردان دگر ز خاکدان دگرند
مرغان هوا ز آشیان دگرند
منگر تو ازین چشم بدیشان کایشان
فارغ ز دو کون و در مکان دگرند

۲۲۹

یارم همه نیش بر سر نیش زند
گویم که مزن ستیزه را بیش زند
چون در دل من مقام دارد شب و روز
میترسم از آنکه نیش بر خویش زند

۲۳۰

آن کس که بکوه ظلم خرگاه زند　　خود را بدم آه سحرگاه زند
ای راهزن از دور مکافات بترس　　راهی که زنی ترا همان راه زند

۲۳۱

خوبان همه صید صبح خیزان باشند　　در بند دعای اشك ریزان باشند
تا تو سگ نفس را بفرمان باشی　　آهو چشمان ز تو گریزان باشند

۲۳۲

در مدرسه اسباب عمل می بخشند　　در میکده لذت ازل می بخشند
آنجا که بنای خانهٔ رندانست　　سرمایهٔ ایمان بسبل می بخشند

۲۳۳

عاشق همه دم فکر غم دوست کند　　معشوق کرشمه‌ای که نیکوست کند
ما جرم و گنه کنیم و او لطف و کرم　　هر کس چیزی که لایق اوست کند

۲۳۴

نقاش اگر ز موی پرگار کند　　نقش دهن تنگ تو دشوار کند
آن تنگی و ناز کی که دارد ذهنت　　ترسم که نفس لب توافگار کند

۲۳۵

باشیر و پلنگ هر که آمیز کند　　از تیر دعای فقر پرهیز کند
آه دل درویش بسوهان ماند　　گر خود نبرد برنده را تیز کند

۲۳۶

نی دیده بود که جستجویش نکند　　نی کام و زبان که گفتگویش نکند
هر دل که درو بوی وفایی نبود　　گر پیش سگ افگنند بویش نکند

۲۳۷

در چنگ غم تو دل سرودی نکند | پیش تو فغان و ناله سودی نکند
نالیم بناله ای که آگه نشوی | سوزیم بآتشی که دودی نکند

۲۳۸

خواهی که خدا کار نکو با تو کند | ارواح ملایك همه رو با تو کند
یا هر چه رضای او در آنست بکن | یا راضی شو هر آنچه او با تو کند

۲۳۹

زان خوبتری که کس خیال تو کند | یا همچو منی فکر وصال تو کند
شاید که بآفرینش خود نازد | ایزد که تماشای جمال تو کند

۲۴۰

عاشق که تواضع ننماید چه کند | شبها که بکوی تو نیاید چه کند
گر بوسه دهد زلف ترا رنجه مشو | دیوانه که زنجیر نخاید چه کند

۲۴۱

دل گر ره عشق او نپوید چه کند | جان دولت وصل او نجوید چه کند
آن لحظه که بر آینه تابد خورشید | آیینه اناالشمس نگوید چه کند

۲۴۲

ای باد ! بخاك مصطفایت سوگند | باران ! بعلی مرتضایت سوگند
افتاده بگریه خلق، بس کن بس کن | دریا ! بشهید کربلایت سوگند

۲۴۳

درویشانند هر چه هست ایشانند | در صفهٔ یار در صف پیشانند
خواهی که مس وجود زر گردانی | با ایشان باش کیمیا ایشانند (۱)

---

(۱) تکرار قافیه جای تأملست .

۲۴۴

گر عدل کنی بر جهانت خوانند | ور ظلم کنی سگ عوانت خوانند
چشم خردت باز کن و نیك ببین | تا زین دو کدام به که آنت خوانند

۲۴۵

گه زاهد تسبیح بدستم خوانند | گه رندو خراباتی ومستم خوانند
ای وای بروزگار مستوری من | گرز انکه مراچنانکه هستم خوانند

۲۴٦

شب خیز که عاشقان بشب راز کنند | گرد در وبام دوست پرواز کنند
هرجا که دری بود بشب بر بندند | الا در عاشقان که شب باز کنند

۲۴۷

مردان رهش میل بهستی نکنند | خودبینی وخویشتن پرستی نکنند
آنجا که مجردان حق می نوشند | خم خانه تهی کنند ومستی نکنند

۲۴۸

خلقان تو ای جلال گونا گونند | گاهی چوالف راست گهی چون نونند
در حضرت اجلال چنان مجنونند | کز خاطر وفهم آدمی بیرونند

۲۴۹

مردان تودل بمهر گردون ننهند | لب برلب این کاسهٔ پرخون ننهند
در دایرهٔ اهل وفا چون پرگار | گر سر بنهند پای بیرون ننهند

۲۵۰

دشمن چو بما در نگرد بد بیند | عیبی که بر ماست یکی صد بیند
ما آینه ایم ،هر که در ما نگرد | هر نیك وبدی که بیند ازخودبیند

۲۵۱

کامل زیکی هنر ده و صد بیند ناقص همه جا معایب خود بیند
خلق آینهٔ چشم ودل یکدگرند در آینه نیك نیك و بد بد بیند

۲۵۲

درعشق تو گاه بت پرستم گویند گه رند وخراباتی ومستم گویند
اینها همه از بهر شکستم گویند من شاد باینکه هرچه هستم گویند

۲۵۳

آنروز که بنده آوریدی بوجود میدانستی که بنده چون خواهد بود
یارب تو گناه بنده بربنده مگیر کین بنده همین کند که تقدیر تو بود (۱)

۲۵۴

اول رخ خود بما نبایست نمود تاآتش ما جای دگر گردد دود
اکنون که نمودی وربودی دل‌ما ناچـار ترا دلبر ما باید بود

۲۵۵

اول که مرا عشق نگارم بربود همسایهٔ من ز نالـهٔ من نغنود
واکنون کم‌شدناله‌چودردم بفزود آتش‌چوهمه گرفت کم گرددود

۲۵۶

چندانکه‌بکوی‌سلمه‌تارست وپود چندانکه درخت‌میوه‌دارست‌ومرود
چندانکه‌ستاره‌است برچرخ کبود از ماببر دوست سلامست ودرود

۲۵۷

رفتم بکلیسیای ترسا و یهود دیدم‌همه بایاد تودر گفت وشنود
بایاد وصال تو ببتخانه شدم تسبیح بتان زمزمهٔ ذکر تو بود

---

(۱) قافیهٔ رباعی‌جای تأملست .

۲۵۸

ز اول ره‌عشق تو مرا سهل نمود پنداشت رسد بمنزل وصل تو زود
گامی دو سه رفت وراه را دریا دید چون پای درون نهاد موجش بربود

۲۵۹

فردا که زوال شش جهت خواهد بود قدر تو بقدر معرفت خواهد بود
در حسن صفت کوش که در روز جزا حشر تو بصورت صفت خواهد بود

۲۶۰

گر ملك تو شام و گر یمن خواهد بود وزسرحد چین تا بختن خواهد بود
روزی که ازین سرا کنی عزم سفر همراه تو هفت گز کفن خواهد بود

۲۶۱

گویند بحشر گفتگو خواهد بود وان یار عزیز تندخو خواهد بود
از خیّر محض جز نکویی ناید خوش باش که عاقبت نکو خواهد بود

۲۶۲

عاشق که غمش بر همه کس ظاهر بود جمعیت او تفرقهٔ خاطر بود
در دهر دمی خوش نزده شاد بزیست گویا که دم خوشش دم آخر بود

۲۶۳

آن کس که ز روی علم و دین اهل بود داند که جواب شبهه بس سهل بود
علم ازلی علت عصیان بودن پیش حکما ز غایت جهل بود

۲۶۴

زان ناله که در بستر غم دوشم بود غمهای جهان جمله فراموشم بود
یاران همه درد من شنیدند ولی یاری که درو کرد اثر گوشم بود

۲۶۵

بخشای بر آنکه جز تو یارش نبود	جز خوردن اندوه تو کارش نبود
در عشق تو حالتیش باشد که دمی	هم با تو وهم بی‌تو قرارش نبود

۲۶۶

آن‌وقت که این انجم و افلاك نبود	وین آب وهوا و آتش‌وخاك نبود
اسرار یگـانگی سبق می گفتم	وین قالب‌واین نوا وادراك نبود

۲۶۷

جایی کـه تو باشی اثرغم نبود	آنجا کـه نباشی دل خرم نبود
آن‌را که ز فرقت تویك دم نبود	شادیش زمین و آسمان کم نبود

۲۶۸

عاشق بیقین‌دان که مسلمان نبود	درمذهب عشق کفر وایمان نبود
درعشق دل‌وعقل وتن‌وجان نبود	هر کس که چنین باشدنادان نبود

۲۶۹

نه کس که‌زجور دهرافسرده نبود	نی گل که‌دراین‌زمانه‌پژمرده نبود
آنرا کـه بیامدست زیبا آمد	دانی که بیامده چو آورده نبود

۲۷۰

هر چند که جان‌عارف آگاه بود	کی‌در حرم قدس تواش راه بود
دست‌همه‌اهل کشف وارباب‌شهود	از دامن ادراك تو کوتاه بود

۲۷۱

دوشم بطرب بود نه دلتنگی بود	سیرم همه درعالم یکرنگی بود
می‌رفتم اگرچه از سرلنگی بود	من بودم‌وسنگ من‌دومن‌سنگی بود

۲۷۲

هر کو ز در عمر در آید برود	چیزیش بجز غم نگشاید برود
از سرّ سخن کسی نشانی ندهد	ژاژی دوسه هر کسی بخاید برود

۲۷۳

عاشق که غم جان خرابش نرود	تاجان بود از جان تب و تابش نرود
خاصیت سیماب بود عاشق را	تا کشته نگردد اضطرابش نرود

۲۷۴

دردل چو کجیست روی برخاک چه سود	چون زهر بدل رسید تریاک چه سود
تو ظاهر خود بجامه آراسته‌ای	دلهای پلید و جامهٔ پاک چه سود

۲۷۵

دردل همه شرك وروی برخاك چه سود	بانفس پلید جامهٔ پاك چه سود
زهرست گناه وتوبه تریاك وی است	چون زهر بجان رسید تریاك چه سود

۲۷۶

روزی که چراغ عمر خاموش شود	در بستر مرگ عقل مدهوش شود
با بیدردان مکن خدایا حشرم	ترسم که محبتم فراموش شود

۲۷۷

گر دشمن مردان همگی حرق شود	هم برق صفت بخویشتن برق شود
گرسگ بمثل درون دریا برود	دریا نشود پلید وسگ غرق شود

۲۷۸

تامرد بتیغ عشق بی‌سر نشود	اندر ره عشق و عاشقی بر نشود
هم یار طلب کنی وهم سر خواهی	آری خواهی ولی میسر نشود

۲۷۹

تادل ز علایق جهان حر نشود
اندر صدف وجودما در نشود
پرمی نشود کاسهٔ سرها ز هوس
هرکاسه که سرنگون بود پر نشود

۲۸۰

هرگز دلم ازیاد تو غافل نشود
گرجان بشود مهرتو ازدل نشود
افتاده ز روی تو در آیینهٔ دل
عکسی که بهیچ وجه زایل نشود

۲۸۱

تا مدرسه و مناره ویران نشود
این کار قلندری بسامان نشود
تا ایمان کفر و کفر ایمان نشود
یك بنده حقیقة مسلمان نشود

۲۸۲

یك‌ذره زحدخویش بیرون نشود
خودبینان رامعرفت افزون‌نشود
آن‌فقر که‌مصطفی بر آن‌فخر آورد
آنجا نرسی تاجگرت خون نشود

۲۸۳

گفتی که‌شب آیم ارچه بیگاه شود
شاید که زبان خلق کوتاه شود
بر خفته کجا نهان توانی کردن
کزبوی خوش‌تومرده آگاه‌شود

۲۸۴

یارب برهانیم ز حرمان چه‌شود
راهی دهیم بکوی عرفان چه‌شود
بس گبر که‌از کرم‌مسلمان کردی
یك گبر دگر کنی‌مسلمان چه‌شود

۲۸۵

آن رشته که‌بر لعل‌لبت سوده‌شود
وز نوش دهانت اشك آلوده‌شود
خواهم که‌بدین‌سینهٔ‌چاکم دوزی
شاید که زغمهای توآسوده شود

٢٨٦

روزی که جمال دلبرم دیده شود　　ازفرق سرم تابقدم دیده شود :
تامن بهزار دیده رویش نگرم　　آری بدودیده دوست کم دیده شود(١)

٢٨٧

ار کشتن من دو چشم مستت خواهد　　شك نيست كه طبع بت پرستت خواهد
ترسنده از آنم که اگر بردستت　　من کشته شوم که عذر دستت خواهد

٢٨٨

دل وصل توای مهر گسل می خواهد　　ایام وصال متصل می خواهد
مقصود من از خدای باشد وصلت　　امید چنان شود که دل می خواهد

٢٨٩

دلبر دل خسته رایگان می خواهد　　بفرستم گر دلش چنان می خواهد
وانگه بنظاره دیده برره بنهم　　تامژده که آورد که جان میخواهد

٢٩٠

يك نيم رخت «الست منکم ببعيد»　　يك نيم دگر «انّ عذابی لشدید»
بر گرد رخت نبشته «یحیی ویمیت»　　«من مات من العشق فقدمات شهید»

٢٩١

آورد صبا گلی ز گلزار امید　　یاروح قدس شهپری افگند سفید
یا کرد صبا شق ورقی از خورشید　　یا نامهٔ یارست کـه آورد نوید

٢٩٢

گوشم چو حدیث درد چشم توشنید　　فی الحال دلم خون شدواز دیده چکید
چشم تو نکوشودبمن چون نگری　　تا کور شودهر آنکه نتواند دید

---

(١) درقافیه تأملست .

۲۹۳

هر چند که دیده روی خوب تو ندید
یك گل ز گلستان وصال تو نچید
اما دل سودا زده در مدت عمر
جز وصف جمال تو نه گفت و نه شنید

۲۹۴

معشوقهٔ خانگی بکاری ناید
کو دل برد و روی بکس ننماید
معشوقه خراباتی و مطرب باید
تا نیم شبان زنان و کوبان آید

۲۹۵

در باغ روم کوی توام یاد آید
بر گل نگرم روی توام یاد آید
در سایهٔ سرو اگر دمی بنشینم
سرو قد دلجوی توام یاد آید

۲۹۶

یاد تو کنم دلم بفریاد آید
نام تو برم عمر شده یاد آید
هر گه که مرا حدیث تو یاد آید
بامن در و دیوار بفریاد آید (۱)

۲۹۷

پیریم ولی چو عشق را ساز آید
هنگام نشاط وطرب و ناز آید
از زلف رسای تو کمندی فگنیم
بر گردن عمر رفته تا باز آید

۲۹۸

در دوزخم ار زلف تو در چنگ آید
از حال بهشتیان مرا ننگ آید
ور بی تو بصحرای بهشتم خوانند
صحرای بهشت بر دلم تنگ آید

۲۹۹

ای خواجه ز فکر گور غم می باید
اندر دل و دیده سوز و نم می باید
صد وقت برای کار دنیا داری
یك وقت بفکر گور هم می باید

---

(۱) در قافیه تأملست.

۳۰۰

چشمی بسحاب همنشین می باید　　خاطر بنشاط خشمگین می باید
سر بر سر دار وسینه برسینهٔ تیغ　　آسایش عاشقان چنین می باید

۳۰۱

ای عشق بدردتو سری می باید　　صید تو زمن قوی تری می باید
من مرغ بیك شعله کبابم بگذار　　کین آتش را سمندری می باید

۳۰۲

آسان گل باغ مدعا نتوان چید　　بی‌سرزنش خارجفا نتوان چید
بشکفته گل مراد بر شاخ امید　　تا سر ننهی بزیر پا نتوان چید

۳۰۳

جانم بلب ازلعل‌خموش تورسید　　ازلعل‌خموش‌باده نوش تو رسید
گوش‌توشنیده‌ام که دردی دارد　　درد دل من مگربگوش‌تورسید

۳۰۴

گـلزار وفا ز خارمن می روید　　اخلاص ز رهگذار من می‌روید
درفکر تو دوش سر بزانو بودم　　امروز گل از کنار من می روید

۳۰۵

یارب بدو نور دیدهٔ پیغمبر　　یعنی بدو شمع دودمـان حیدر
برحال من ازعین عنایت بنگر　　دارم نظر آنکه نیفتم ز نظر

۳۰۶

تاچند حدیث قامت وزلف نگار　　تاکی باشی توطالب بوس و کنار
گرزانکه‌نه‌ای دروغزن‌عاشق‌وار　　درعشق‌چواوهزارچون‌اوبگذار

۳۰۷

چشمم که نداشت تاب نظارهٔ یار
شد اشك‌فشان بپیش آن سیم‌عذار
در سیل سرشك عکس رخسارش دید
نقش عجبی بر آب زد آخر کار

۳۰۸

سر رشتهٔ دولت‌ای برادر بکف آر
وین عمر گرامی بخسارت مگذار
دایم همه‌جا باهمه کس در همه کار
میدار نهفته چشم دل جانب یار

۳۰۹

ناقوس نواز گر زمن دارد عار
سجاده‌نشین اگر زمن کرده کنار
من نیز برغم هر دو انداخته‌ام
تسبیح در آتش، آتش اندر زنّار

۳۱۰

هر در که زبحر اشکم افتد بکنار
در رشتهٔ جان‌خود کشم گوهروار
گیرم بکفش چو سبحه در فرقت یار
یعنی که نمی زنم نفس جز بشمار

۳۱۱

یارب بگشا گره ز کار من زار
رحمی که زعقل‌عاجزم در همه کار
جز درگه تو کی بودم درگاهی
محروم ازین درم مکن یاغفار

۳۱۲

بستان رخ تو گلستان آرد بار
لعل تو حیوة جاودان آرد بار
برخاك فشان‌قطره‌ای ازلعل‌لبت
تابوم وبر زمانه جان آرد بارد

۳۱۳

گفتم: چشمم، گفت: براهش میدار
گفتم: جگرم، گفت: پر آهش میدار
گفتم که: دلم، گفت: چه‌داری در دل
گفتم: غم تو، گفت: نگاهش میدار

۳۱۴

یارب دردل بغیر خود جامگذار　　در دیدهٔ من گرد تمنا مگذار
گفتم گفتم ز من نمی آید هیچ　　رحمی رحمی مرا بمن وامگذار

۳۱۵

با یار موافق آشنایی خوشتر　　وز همدم بی وفا جدایی خوشتر
چون سلطنت زمانه بگذاشتنیست　　پیوند بملك بی نوایی خوشتر

۳۱۶

یارب بکرم برمن درو یش نگر　　در من منگر در کرم خویش نگر
هر چند نیم لایق بخشایش تو　　بر حال من خستهٔ دلریش نگر

۳۱۷

لذات جهان چشیده باشی همه عمر　　با یار خود آرمیده باشی همه عمر
هم آخر عمر رحلتت باید کرد　　خوابی باشد که دیده باشی همه عمر

۳۱۸

امروز منم بزور بازو مغرور　　یکتایی من بود بعالم مشهور
من همچو زمرّدم عدو چون افعی　　در دیدهٔ من نظر کند گردد کور

۳۱۹

ای پشت تو گرم کرده سنجاب و سمور　　یکسان بمذاق تو چه شیرین و چه شور
از جانب عشق بانگ بر بانگ و تو کر　　وز جانب حسن عرض در عرض و تو کور

۳۲۰

ای در طلب تو عالمی در شر و شور　　نزدیك تو درویش و توانگر همه عور
ای باهمه در حدیث و گوش همه کر　　وی باهمه در حضور و چشم همه کور

۳۲۱

خورشید چو برفلك زند رایت نور
در پرتو آن خیره شود دیده ز دور
وآن دم که کند زپردهٔ ابر ظهور
«فالناظر یجتلیه من غیر قصور»

۳۲۲

گر دور فتادم از وصالت بضرور
دارد دلم از یاد تو صد نوع حضور
خاصیت سایهٔ تو دارم که مـدام
نزدیك توام اگر چه می‌افتم دور

۳۲۳

هر لقمه که بر خوان عوانست مخور
گر نفس ترا راحت جانست مخور
گر نفس ترا عسل نماید بمثل
آن خون دل پیر زنانست مخور

۳۲۴

در بارگه جلالت ای عذر پذیر
دریاب که من آمده‌ام زار وحقیر
از تو همه رحمتست واز من تقصیر
من هیچ نیم همه تویی دستم گیر

۳۲۵

در بزم تو ای شوخ منم زار واسیر
وز کشتن من هیچ نداری تقصیر
با غیر سخن گویی کز رشك بسوز
سویم نکنی نگه که از غصه بمیر

۳۲۶

شمشیر بود ابروی آن بدر منیر
وآن دیده بخون خوردن چستست چو شیر
از یك سو شیر وازد در سو شمشیر
مسکین دل من میان شیر وشمشیر

۳۲۷

مجنون وپریشان توام دستم گیر
سرگشته و حیران توام دستم گیر
هر بی سر وپا چو دستگیری دارد
من بی سر وسامان توام دستم گیر

۳۲۸

ای فضل تو دستگیر من، دستم گیر — سیر آمده‌ام ز خویشتن، دستم گیر
تا چند کنم توبه و تا کی شکنم — ای توبه‌ده و توبه شکن، دستم گیر

۳۲۹

گفتم که: دلم، گفت: کبابی کم گیر — گفتم: چشمم، گفت: سرابی کم گیر
گفتم: جانم، گفت: که در عالم عشق — بسیار خرابست، خرابی کم گیر

۳۳۰

آگاه بزی ای دل و آگاه بمیر — چون طالب منزلی تو در راه بمیر
عشقست بسان زندگانی ورنه — زینسان که تو یی خواه بزی خواه بمیر

۳۳۱

ای سرّ تو در سینهٔ هر محرم راز — پیوسته در رحمت تو بر همه باز
هر کس که بدرگاه تو آورد نیاز — محروم ز درگاه تو کی گردد باز

۳۳۲

تا روی ترا بدیدم ای شمع تراز — نی کار کنم نه روزه دارم نه نماز
چون با تو بوم مجاز من جمله نماز — چون بی تو بوم نماز من جمله مجاز

۳۳۳

در خدمت تو چو صرف شد عمر دراز — گفتم که مگر با تو شوم محرم راز
کی دانستم که بعد چندین تك و تاز — در تو نرسم وز دو جهان مانم باز

۳۳۴

در هر سحری با تو همی گویم راز — بر درگه تو همی کنم عرض نیاز
بی منت بندگانت ای بنده نواز — کار من بیچارهٔ سر گشته بساز

۳۳۵

من بودم دوش و آن بت بنده نواز
از من همه لابه بود و از وی همه ناز
شب رفت و حدیث ما بپایان نرسید
شب را چه گنه قصهٔ ما بود دراز

۳۳۶

گر چشم تو در مقام ناز آید باز
بیمار تو بر سر نیاز آید باز
ور حسن تو یک جلوه کند بر عارف
از راه حقیقت بمجاز آید باز

۳۳۷

دل جز ره عشق تو نپوید هرگز
جان جز سخن عشق نگوید هرگز
صحرای دلم عشق تو شورستان کرد
تا مهر کسی در آن نروید هرگز

۳۳۸

دانی که مرا یار چه گفتست امروز
جز ما بکسی درمنگر دیده بدوز
از چهرهٔ خویش آتشی افروزد
یعنی که بیا و در ره دوست بسوز

۳۳۹

جهدی بکن ار پند پذیری دو سه روز
تا پیشتر از مرگ بمیری دو سه روز
دنیا زن پیریست چه باشد ار تو
با پیر زنی انس نگیری دو سه روز

۳۴۰

دل خسته و جان فگار و مژگان خونریز
رفتم بر آن یار و مه مهر انگیز
من جای نکرده گرم گردون بستیز
زد بانگ که هان چند نشینی برخیز

۳۴۱

الله، بفریاد من بیکس رس
فضل و کرمت یار من بیکس بس
هر کس بکسی و حضرتی مینازد
جز حضرت تو ندارد این بیکس کس

۳۴۲

ای جملهٔ بیکسان عالم را کس | یك جو کرمت تمام عالم را بس
من بیکسم و تو بیکسان را یاری | یا رب تو بفریاد من بیکس رس

۳۴۳

نوروز شد و جهان بر آورد نفس | حاصل ز بهار عمر ما را غم و بس
از قافلهٔ بهار نامد آواز | تا لاله بباغ سر نگون ساخت جرس

۳۴۴

دارم دلکی غمین بیامرز و مپرس | صد واقعه در کمین بیامرز و مپرس
شرمنده شوم اگر بپرسی عملم | یا اکرم اکرمین بیامرز و مپرس

۳۴۵

در دل دردیست از تو پنهان که مپرس | تنگ آمده چندان دلم از جان که مپرس
با اینهمه حال و در چنین تنگدلی | جا کرده محبت تو چندانکه مپرس

۳۴۶

ای شوق تو در مذاق چندانکه مپرس | جانر ابتو اشتیاق چندان که مپرس
آن دست که داشتم بدامان وصال | بر سر زدم از فراق چندان که مپرس

۳۴۷

شاها ز دعای مرد آگاه بترس | وز سوز دل و آه سحرگاه بترس
برلشکرو بر سپاه خود غره مشو | از آمدن سیل بناگاه بترس

۳۴۸

اندر صف دوستان ما باش و مترس | خاك در آستان ما باش و مترس
گر جمله جهان قصد بجان تو کنند | فارغ دل شو، از آن ما باش و مترس

۳۴۹

ای آینهٔ ذات تو ذات همه کس مرآة صفات تو صفات همه کس
ضامن شدم از بهر نجات همه کس بر من بنویس سیئات همه کس

۳۵۰

ای واقف اسرار ضمیر همه کس در حالت عجز دستگیر همه کس
یارب تو مرا توبه ده و عذر پذیر ای توبه ده و عذر پذیر همه کس

۳۵۱

تا در نزنی بهرچه داری آتش هرگز نشود حقیقت حال تو خوش
اندر یك دل دو دوستی ناید خوش مارا خواهی خطی بعالم در کش

۳۵۲

چون ذات تو منفی بود ای صاحب هش از نسبت افعال بخود باش خمش
شیرین مثلی شنو مکن روی ترش «ثبت العرش اولا ثم انقش»

۳۵۳

چون تیشه مباش و جمله بر خود متراش چون رنده ز کار خویش بی بهره مباش
تعلیم ز ارّه گیر در امر معاش نیمی سوی خود میکش و نیمی میپاش

۳۵۴

در میدان آ باسپر و ترکش باش سر هیچ بخود مکش بما سرکش باش
گو خواه زمانه آب و خواه آتش باش تو شاد بزی و در میانه خوش باش

۳۵۵

گر قرب خدا میطلبی دلجو باش و ندر پس و پیش خلق نیکوگو باش
خواهی که چو صبح صادق القول شوی خورشید صفت باهمه کس یکرو باش

۳۵۶

شاهی طلبی برو گدای همه باش بیگانه ز خویش و آشنای همه باش
خواهی که تراچو تاج برسر دارند دست همه گیر و خاك پای همه باش

۳۵۷

چون شب برسد ز صبح خیزان میباش چون شام شود ز اشك ریزان میباش
آویز در آنکه ناگزیر ست ترا وز هر چه خلاف او گریزان میباش

۳۵۸

ازقدّ بلند یار و زلف پستش وز نرگس بی خمار بی می مستش
ترسا بکلیسیای گبرم بینی ناقوس بدستی و بدستی دستش

۳۵۹

دل جای تو شد و گرنه پر خون کنمش در دیده تویی و گرنه جیحون کنمش
امید وصال تست جان را ورنه ازتن بهزار حیله بیرون کنمش

۳۶۰

سودای توام در جنون می زد دوش دریای دو دیده موج خون میزد دوش
در نیم شبی خیل خیال تو رسید ورنه جانم خیمه برون میزد دوش

۳۶۱

دارم گنهان ز قطرهٔ باران بیش ازشرم گنه فگنده ام سر در پیش
آواز آید که سهل باشد درویش تو در خور خود کنی و مادر خور خویش

۳۶۱ مکرر

درخانهٔ خود نشسته بودم دلریش وز بار گنه فگنده بودم سر پیش
بانگی آمد که غمخورای درویش تو در خور خود کنی و مادر خور خویش (۱)

---

(۱) پیداست که این دو رباعی ۳۶۱ و ۳۶۱ مکرر هردو یکیست ودر یکی ازین دو روایت تصرف کرده اند بهمین جهت در بعضی مآخذ رباعی (۳۶۱) ودر برخی دیگر رباعی (۳۶۱ مکرر) آمده است .

۳۶۲

شوخی که بدیده بود دایم جایش رفت از نظرم سر و قد رعنایش
گشت از پی او قطره زنان مردم چشم چندان که ز اشك آبله شد بر پایش

۳۶۳

آتش بدو دست خویش بر خرمن خویش چون خود زده‌ام چه نالم از دشمن خویش
کس دشمن من نیست منم دشمن خویش ای وای من و دست من و دامن خویش

۳۶۴

پیوسته مرا ز خالق جسم و عرض حقا که همین بود و همینست غرض
کان جسم لطیف را بخلوتگه ناز فارغ بینم همیشه ز آسیب مرض

۳۶۵

ای بر سر حرف این و آن نازده خط پندار دویی دلیل بعدست بخط
در جملهٔ کاینات بی سهو و غلط یك عین فحسب دان و یك ذات فقط

۳۶۶

گشتی بوقوف بر مواقف قانع شد قصد مقاصدت ز مقصد مانع
هر گز نشود تا نکنی کشف حجب انوار حقیقت از مطالع طالع

۳۶۷

کی باشد و کی لباس هستی شده شق تابان گشته جمال وجه مطلق
دل در سطوات نور او مستهلك جان در غلبات شوق او مستغرق

۳۶۸

دل کرد بسی نگاه در دفتر عشق جز دوست ندید هیچ رو در خور عشق
چندانکه رخت حسن نهد بر سر حسن شوریده دلم عشق نهد بر سر عشق

۳۶۹

بر عود دلم نواخت یک زمزمه عشق زان زمزمه‌ام ز پای تا سر همه عشق
حقا که بعهد ها نیایم بیرون از عهدهٔ حق گزاری یک دمه عشق

۳۷۰

ما را شده است دین و آیین همه عشق بستر همه محنتست و بالین همه عشق
سبحان الله رخی و چندین همه حسن انا لله دلی و چندین همه عشق

۳۷۱

خلقان همه بر در گهت ای خالق پاک هستند پی قطرهٔ آبی غمناک
سقای سحاب را بفرما از لطف تا آب زند بر سر این مشتی خاک

۳۷۲

دامان غنای عشق پاک آمد پاک ز آلودگی نیاز بامشتی خاک
چون جلوه گر و نظار گی جمله خود اوست گر ما و تو در میان نباشیم چه باک

۳۷۳

گر فضل کنی ندارم از عالم باک ور عدل کنی شوم بیک باره هلاک
روزی صد بار گویم ای صانع پاک مشتی خا کم چه آید از مشتی خاک

۳۷۴

یامن بك حاجتی وروحی بیدیك عن غیرك اعرضت واقبلت علیك
مالی عمل صالح استظهر به الجأت علیك وانقاً خذ بیدیك

۳۷۵

بر چهره ندارم ز مسلمانی رنگ بر من دارد شرف سگ اهل فرنگ
آن روسیهم که باشد از بودن من دوزخ را ننگ واهل دوزخ را ننگ

۳۷۶

تاشیر بدم شکارمن بود پلنگ
پیروز شدم بهرچه کردم آهنگ
تا عشق ترا ببر درآوردم تنگ
ازبیشه برون کردمرا روبه‌لنگ

۳۷۷

درعشق توای نگار پر کینه و جنگ
گشتیم سراپای جهان بادل تنگ
شددست زکار و ماند پا ازرفتار
این بس که بسر زدیم و آن بس که بسنگ

۳۷۸

دستی که‌زدی بنازدرزلف توچنگ
چشمی که‌زدیدنت‌زدل بردی زنگ
آن چشم ببست بی‌توام‌دیده بخون
وآن‌دست‌بکوفت‌بی‌توام‌سینه بسنگ

۳۷۹

پرسید کسی منزل آن مهرگسل
گفتم که: دل منست اورا منزل
گفتا که: دلت کجاست؟ گفتم: براو
پرسید که: او کجاست؟ گفتم: دردل

۳۸۰

درماند کسی که بست‌درخوبان‌دل
وزمهربتان نگشت پیوندگسل
درصورت گل‌معنی‌جان دیدو بماند
پای دل او تا بقیامت درگل

۳۸۱

شیدای ترا روح مقدس منزل
سودای ترا عقل مجرد محمل
سیاح جهان معرفت یعنی دل
در بحرغمت دست بسرپای بگل

۳۸۲

ای‌عهد توعهد دوستان سرپل
ازمهر تو کین‌خیزد وازقهرتوذل
پرمشغله ومیان تهی همچو دهل
ای‌یك‌شبه‌همچوشمع و یکروزه‌چوگل

۳۸۳

در باغ کجا روم که نالد بلبل　　بی تو چه کنم جلوهٔ سرو و سنبل
یا قدّ توهست آنچه میدارد سرو　　یا روی توهست آنچه میدارد گل

۳۸۴

ای چارده ساله مه که در حسن و جمال　　همچون مه چارده رسیدی بکمال
یارب نرسد بحسنت آسیب زوال　　در چارده سالگی بمانی صد سال

۳۸۵

می رست ز دشت خاوران لالهٔ آل　　چون دانهٔ اشك عاشقان در مه وسال
بنمود چو روی دوست از پرده جمال　　چون صورت حال من شدش صورت حال

۳۸۶

هر نعت که از قبیل خیرست و کمال　　باشد ز نعوت ذات پاك متعال
هر وصف که در حساب شرّ ست و وبال　　دارد بقصور قابلیات مآل

۳۸۷

یا رب بعلی بن ابی طالب و آل　　آن شیر خدا و بر جهان جل جلال
کاندر سه مکان رسی بفریاد همه　　اندر دم نزع و قبر و هنگام سؤال

۳۸۸

گر با غم عشق سازگار آید دل　　بر مرکب آرزو سوار آید دل
گر دل نبود کجا وطن سازد عشق　　ور عشق نباشد بچه کار آید دل

۳۸۹

هر جا که وجود کرده سیر ست ای دل　　می دان بیقین که محض خیر ست ای دل
هر شر ز عدم بود، عدم غیر وجود　　پس شر همه مقتضای غیر ست ای دل

۳۹۰

چندت گفتم که‌دیده بردوز ای دل — در راه بلا فتنه میندوز ای دل
اکنون که‌شدی عاشق‌وبدروزای‌دل — تن‌درده‌وجان کن‌وجگرسوزای‌دل

۳۹۱

درعشق‌چه‌به ز بردباری ای دل — گویم بتو یك‌سخن‌زیاری‌ای دل
هرچند رسدزیار خواری‌ای دل — زنهار بروی او نیاری ای دل

۳۹۲

باخوددر وصل‌تو گشودن‌مشکل — دل را بفراق آزمودن مشکل
مشکل حالی‌وطرفه‌مشکل حالی — بودن مشکل‌باتو ، نبودن‌مشکل

۳۹۳

با اهل زمانه آشنایی مشکل — با چرخ کهن ستیزه‌رایی‌مشکل
ازجان‌وجهان قطع‌نمودن آسان — در هم زدن دل بجدایی مشکل

۳۹۴

بر لوح عدم لوایح نور قدم — لایح گردید ونه‌درین سر محرم
حق‌رامشمر جدا ز عالم زیراك — عالم درحق حقست وحق‌درعالم

۳۹۵

رنجورم‌ودر دل ازتو دارم‌صدغم — بی لعل لبت حریف‌دردم همه دم
زین عمر ملولم من‌مسکین‌غریب — خواهدشود آرامگهم کوی عدم

۳۹۶

گر پاره کنی مرا ز سرتا بقدم — موجود شوم زعشق‌تو من ز عدم
جانی دارم ز عشق تو کرده رقم — خواهیش‌بشادی کش‌وخواهیش‌بغم

۳۹۷

من دانگی و نیم داشتم حبهٔ کم | دو کوزه نبید خریده‌ام پارهٔ کم
بربربط ما نه زیر ماندست و نه‌بم | تاکی گویی قلندری وغم و غم

۳۹۸

از گردش افلاك و نفاق انجم | سر رشتهٔ کار خویشتن کردم گم
از پای فتاده‌ام مرا دست بگیر | ای قبلهٔ هفتم ای امام هشتم

۳۹۹

هم در ره معرفت بسی تاخته ام | هم درصف عالمان سرانداخته‌ام
چون‌پرده‌زپیش‌خویش‌برداشته‌ام | بشناخته ام که هیچ نشناخته ام

۴۰۰

حك کردنی‌است آنچه بنگاشته‌ام | افگندنی است آنچه برداشته ام
باطل بود ست آنچه پنداشته ام | حاصل که بهرزه‌عمر بگذاشته‌ام

۴۰۱

بستم دَم مارو دُم عقرب بستم | نیش ودمشان بیکدگر پیوستم
شجن قرنین قرنین خواندم(۱) | برنوح نبی سلام دادم رستم

۴۰۲

گرمن گنه جمله جهان کردستم | عفو تو امیدست که‌گیرد دستم
گفتی که بروز عجز دستت گیرم | عاجزترازین‌مخواه‌کاکنون‌هستم

---

(۱) خ ل : صدجا فرسیافرسیا خواندم؛ شجج‌شجج قرنیا قرقرنی ؛ شجن قرنین قرنین قرنی .

۴۰۳

تب راشبخون زدم در آتش کشتم
یك چند بتعویذ کتابش کشتم
بازش یك بار در عرق کردم غرق
چون لشکر فرعون در آبش کشتم(۱)

۴۰۴

دیریست که تیر فقر را آماجم
برطارم افلاك فلاکت تاجم
یك شمه زمفلسی خود برگویم
چندانکه خدا غنیست من محتاجم

۴۰۵

هرچند بصورت از تو دور افتادم
زنهار مبر ظن که شدی از یادم
در کوی وفای تو اگر خاك شوم
زانجا نتواند که رباید بادم

۴۰۶

دی برسر گور ذله غارت گردم
مرپاکان را جُنب زیارت کردم
شکرانهٔ آنکه روزه خوردم رمضان
درعید نماز بی طهارت کردم

۴۰۷

یارب من اگر گناه بی حد کردم
دانم بیقین که برتن خود کردم
ازهرچه مخالف رضای تو بود
برگشتم وتوبه کردم و بد کردم

۴۰۸

تاچند بگرد سرایمان گردم
وقتست کز افعال پشیمان گردم
خاکم زکلیسیا و آبم ز شراب
کافر تراز آنم که مسلمان گردم

۴۰۹

عودم چو نبود چوب بید آوردم
روی سیه و موی سپید آوردم
چون خود گفتی که ناامیدی کفرست
فرمان تو بردم و امید آوردم

---

(۱) درقافیه تأملست.

۴۱۰

اندوه تو ازدل حزین می دزدم نامت ززبان آن و این می دزدم
می نالم وقفل بردهان می فکنم می گریم وخون در آستین می دزدم

۴۱۱

گرخاك تویی خاك تراخاك شدم چون خاك ترا خاك شدم پاك شدم
غم سوی توهر گز گذری می نکند آخر چه غمت از آنکه غمناك شدم

۴۱۲

اندرطلب یار چو مردانه شدم اول قدم از وجود بیگانه شدم
اوعلم نمی شنید لب بربستم اوعقل نمی خرید دیوانه شدم

۴۱۳

آنان که بنام نیك می خوانندم احوال درون بد نمی دانندم
گزانکه درون برون بگردانندم مستوجب آنم که بسوزانندم

۴۱۴

چونان شده ام که دید نتوانندم تاپیش توای نگار بنشانندم
خورشید تویی بذره من مانندم چون ذره بخورشید همی دانندم

۴۱۳ مکرر

گرخلق چنانکه من منم دانندم همچون سگ زدر بدر رانندم
ورزانکه درون برون بگردانندم مستوجب آنم که بسوزانندم (۱)

---

(۱) پیداست که این رباعی همان رباعی ۴۱۳ است که در آن تصرف کرده اند وقطعاً ضبط رباعی ۴۱۳ برتری دارد .

۴۱۵

آن دم که حدیث عاشقی بشنودم　　جان‌ودل و دیده را بغم فرسودم
می‌پنداشتم عاشق و معشوق‌دواند　　چون‌هردو یکیست‌من خود احول بودم

۴۱۶

عمری بهوس باد هوی پیمودم　　درهر کاری خون جگر پالودم
درهرچه زدم دست زغم فرسودم　　دست از همه بازداشتم آسودم

۴۱۷

من از تو جدا نبوده ام تا بودم　　اینست دلیل طالع مسعودم
در ذات تو ناپدیدم ار معدومم　　وزنورتوظاهرم‌اگر موجودم (۱)

۴۱۸

هرگزنبودشکست کس مقصودم　　آزرده نشد دلی زمن تا بودم
صدشکر که‌چشم‌عیب‌بینم کورست　　شادم که‌حسودنیستم محسودم (۱)

۴۱۹

در کوی تو من سوخته‌دامن‌بودم　　وزآتش غم سوخته خرمن بودم
آری جانا دوش ببامت بودم　　گفتی‌دزدست دزد نبد من بودم

۴۲۰

در وصل تو پیوسته بگلشن بودم　　در هجرتو با ناله و شیون بودم
گفتم بدعاکه چشم بد دور ز تو　　ای دوست مگرچشم‌بدت‌من‌بودم

۴۲۱

یك چند دویدم و قدم فرسودم　　آخر بی تو پدید نامد سودم
تا دست ببیعت وفایت سودم　　در خانه نشستم و فرو آسودم

---

(۱) قافیهٔ دال وذال در زمان ابوسعید جای تأملست .

۴۲۲

ز آمیزش جان و تن تویی مقصودم — وز مردن وزیستن تویی مقصودم
تو دیر بزی که من برفتم ز میان — گرمن گویم ، زمن تویی مقصودم

۴۲۳

در خواب جمال یار خود میدیدم — وز باغ وصال او گلی می چیدم
مرغ سحری زخواب بیدارم کرد — ای کاش که بیدار نمی گردیدم

۴۲۴

روزی ز پی گلاب می گردیدم — پژمرده عذار گل در آتش دیدم
گفتم که‌چه کرده‌ای که میسوزندت — گفتا که درین باغ دمی‌خندیدم

۴۲۵

دیشب که بکوی یار می گردیدم — دانی که پی چه کار می گردیدم
قربان خلاف وعده‌اش می گشتم — گرد سر انتظار می گردیدم

۴۲۶

گر درسفرم تویی رفیق سفرم — ور درحضرم تویی انیس حضرم
القصه بهر کجا که باشد گذرم — جز تو نبود هیچ کسی در نظرم

۴۲۷

گر دست تضرع بدعا بر دارم — بیخ وبن کوهها ز جا بر دارم
لیکن ز تفضلات معبود احد — «فاصبر صبراً جمیل» را بر دارم

۴۲۸

یا رب چو بوحدتت یقین می دارم — ایمان بتو عالم آفرین می دارم
دارم لب خشك و دیدهٔ تر بپذیر — کز خشك‌وترجهان‌همین‌می‌دارم

۴۲۹

از هجر تو ای نگار اندر نارم   می سوزم ازین درد و دم اندر نآرم
تا دست بگردن تو اندر نآرم   آغشته بخون چو دانه اندر نارم

۴۳۰

از خاك درت رخت اقامت نبرم   وز دست غمت جان بسلامت نبرم
بردار نقاب از رخ و بنمای جمال   تا حسرت آن رخ بقیامت نبرم

۴۳۱

آزرده ترم گر چه کم آزار ترم   بی یار ترم گر چه وفادار ترم
باهر که وفا وصبر من کردم بیش   سبحان الله بچشم او خوارترم

۴۳۲

جهدی بکنم که دل ز جان بر گیرم   راه سر کوی دلستان بر گیرم
چون پرده میان من و دلدار منم   برخیزم و خود را ز میان بر گیرم

۴۳۳

ساقی اگرم می ندهی می میرم   ور ساغر می ز کف نهی می میرم
پیمانهٔ هر که پر شود می میرد   پیمانهٔ من چو شد تهی می میرم

۴۳۴

نه از سر کار با خلل می ترسم   نه نیز ز تقصیر عمل می ترسم
ترسم ز گناه نیست آمرزش هست   از سابقهٔ روز ازل می ترسم

۴۳۵

تا ظن نبری کز آن جهان می ترسم   وز مردن واز کندن جان می ترسم
چون مرگ حقست من چرا ترسم ازو   من خویش پرستم و از آن می ترسم

۴۳۶

مشهود و خفی چو گنج دقیانوسم   پیدا و نهان چو شمع در فانوسم
القصه درین چمن چو بید مجنون   می بالم و در ترقی معکوسم

۴۳۷

عیبم مکن ای خواجه اگر می نوشم   در عاشقی و باده پرستی کوشم
تا هشیارم نشسته با اغیارم   چون بی هوشم بیار هم آغوشم

۴۳۸

یارب ز گناه زشت خود منفعلم   وزقول بد وفعل بد خود خجلم
فیضی بدلم ز عالم قدس رسان   تا محو شود خیال باطل ز دلم

۴۳۹

ازجملهٔ دردهای بی درمانم   وزجملهٔ سوز داغ بی پایانم
سوزنده تر آنست که چون مردم چشم   درچشم منی و دیدنت نتوانم

۴۴۰

زان دم که قرین محنت وافغانم   هرلحظه زهجران بلب آید جانم
محروم ز خاك آستانت زانم   کز سیل سرشك خود گذر نتوانم

۴۴۱

یك روز بیوفتی تو در میدانم   آن روز هنوز درخم چوگانم
گفتی سخنی و کوفتی برجانم   آن کشت مرا و من غلام آنم

۴۴۲

بی مهری آن بهانه جومی دانم   بی درد وستم عادت اومی دانم
جزجور وجفا عادت آن بدخو نی   من شیوهٔ یار خود نکو می دانم

۴۴۳

روت بینم چو چشم را باز کنم — تن دل شودم چو باتو یی راز کنم
جز نام تو پاسخ ندهد هیچ کسی — هرجا که بنام خلق آواز کنم

۴۴۴

بی روی تو رای استقامت نکنم — کس رابهوای تو ملامت نکنم
درجستن وصل تو اقامت نکنم — ازعشق تو توبه تا قیامت نکنم

۴۴۵

از بیم رقیب طوف کویت نکنم — وز طعنهٔ خلق گفتگویت نکنم
لب بستم و از پای نشستم اما — این نتوانم که آرزویت نکنم

۴۴۶

با چشم تو یاد نرگس تر نکنم — بی لعل تو آرزوی کوثر نکنم
گر خضر بمن بی تودهد آب حیاة — کافر باشم که بی تولب تر نکنم

۴۴۷

با درد تو اندیشهٔ درمان نکنم — با زلف تو آرزوی ایمان نکنم
جانا توا گر جان طلبی خوش باشد — اندیشهٔ جان برای جانان نکنم

۴۴۸

عشق توز خاص وعام پنهان چه کنم — دردی که ز حد گذشت درمان چه کنم
خواهم که دلم بدیگری میل کند — من خواهم ودل نخواهد ای جان چه کنم

۴۴۹

یادت کنم ار شاد و اگر غمگینم — نامت برم ار خیزم اگر بنشینم
با یادتو خو کرده ام ای دوست چنانك — در هرچه نظر کنم ترا می بینم

۴۵۰

آن بخت ندارم که بکامت بینم — یا در گذری هم بسلامت بینم
وصل تو بهیچگونه دستم ناید — نامت بنویسم و بنامت بینم

۴۵۱

تا بردی ازین دیار تشریف‌قدوم — بردل رقم شوق تو دارم مرقوم
این قصه‌مرا کشت که‌هنگام‌وداع — از دولت دیدار تو گشتم محروم

۴۵۲

غمناکم و از کوی تو با غم نروم — جز شاد و امیدوار و خرم نروم
از درگه همچو تو کریمی‌هرگز — نومید کسی نرفت ومن هم نروم

۴۵۳

یارب تو چنان کن که‌پریشان‌نشوم — محتاج برادران وخویشان نشوم
بی منت خلق خود مرا روزی‌ده — تا از درتو بر در ایشان نشوم

۴۵۴

هر چند گهی‌زعشق بیگانه شوم — باعافیت کنشت وهمخانه‌شوم (۱)
ناگاه پریرخی بمن بر گذرد — بر گردم‌زان‌حدیث‌ودیوانه‌شوم (۲)

۴۵۵

هیهات که باز بوی می می شنوم — آوازهٔ‌های وهوی‌وهی‌می شنوم
ازگوش دلم سر الهی هر دم — حق میگوید ولی زنی می‌شنوم

---

(۱) در اصل چنینست واصلاح ممکن نشد ، ظ : هم‌نشست‌و هم خانه شوم .

(۲) دراصل بخطا بردیف «شوبم» آمده‌است .

۴۵٦

دانی که چها چها چها میخواهم
وصل تو من بی سر وپامی خواهم
فریاد وفغان ونالهام دانی چیست
یعنی که ترا ترا ترا می خواهم

۴۵۷

ای دوست طواف خانهات می خواهم
بوسیدن آستانه ات می خواهم
بی منت خلق توشهٔ این ره را
می خواهم واز خزانهات می خواهم

۴۵۸

نی باغ نه بستان نه چمن می خواهم
نی سرو ونه گل نه یاسمن می خواهم
خواهم ز خدای خویش کنجی که در آن
من باشم و آن کسی که من می خواهم

۴۵۹

سرمایهٔ غم ز دست آسان ندهم
دل بر نکنم ز دوست تا جان ندهم
از دوست که یادگار دردی دارم
آن درد بصد هزار درمان ندهم

۴٦۰

در کوی تو سر درسر خنجر بنهم
چون مهرهٔ جان عشق تو در بر بنهم
نامردم اگر عشق توازدل بکنم
سودای تو کافرم گر از سر بنهم (۱)

۴٦۱

دارم ز خدا خواهش جنات نعیم
زاهد بثواب و من بامید عظیم
من دست تهی میروم او تحفه بدست
تا زین دو کدام خوش کند طبع کریم

۴٦۲

دی تازه گلی ز گلشن آورد نسیم
کز نکهت آن مشام جان یافت شمیم
نی نی غلطم که صفحهای بود از سیم
مشکین رقمش معطر از خلق کریم

---

(۱) در اصل بخطا بر دیف «بنهیم» آمده است.

۴۶۳

ما بین دو عین یار از نون تا میم　　بینی الفی کشیده بر صفحهٔ سیم
نی نی غلطم که از کمال اعجاز　　انگشت نبیست کرده‌مه رابدونیم

۴۶۴

چون دایره‌ماز پوست‌پوشان‌توایم　　در دایرهٔ حلقه بگوشان توایم
گر بنوازی زجان‌خروشان‌توایم　　ور ننوازی هم ازخموشان‌توایم

۴۶۵

هرچند زکار خود خبردار نه‌ایم　　بیهوده تماشاگر گلزار نه ایم
بر حاشیهٔ کتاب چون نقطهٔ شك　　بی‌کارنه‌ایم اگر چه درکارنه ایم

۴۶۶

افسوس که‌ما عاقبت‌اندیش نه‌ایم　　داریم لباس فقر و درویش نه ایم
این کبرومنی جمله‌از آنست که‌ما　　قانع بنصیب وقسمت‌خویش‌نه ایم

۴۶۷

با یاد تو با دیدهٔ تر می آیم　　وز بادهٔ شوق بی خبر می آیم
ایام فراق چون بسر آمده‌است　　من نیز بسوی توبسر می آیم

۴۶۸

مادر ره سودای تو منزل کردیم　　سوزیست‌در آتشی که‌دردل کردیم
درشهر مرامیان چشم‌می‌خوانند (۱)　　نیکو نامی ز عشق حاصل کردیم

۴۶۹

هرچند که دل بوصل‌شادان کردیم　　دیدیم که خاطرت پریشان کردیم
خوش‌باش که‌ماخوی بهجران کردیم　　برخود دشوار وبرتوآسان کردیم

---

(۱) در اصل چنینست وتصحیح آن ممکن نشد ، ظاهرا : مرابنام‌تومیخوانند

۴۷۰

ما طی بساط ملك هستی کردیم — بی نقض خودی خداپرستی کردیم
بر ما می وصل نیك می پیوندد — تف بر رخ می که زود مستی کردیم

۴۷۱

ما بامی و مستی سر تقوی داریم — دنیی طلبیم و میل عقبی داریم
کی دنیی و دین هر دو بهم آید راست — اینست که ما نه دین نه دنیی داریم

۴۷۲

شمعم که همه نهان فرو می گریم — می خندم و هر زمان فرو می گریم
چون هیچ کس از گریهٔ من آگه نیست — خوش خوش بمیان جان فرو می گریم

۴۷۳

ما جز بغم عشق تو سر نفرازیم — تا سر داریم در غمت در بازیم
گر تو سر ما بی سروسامان داری — ماییم و سری در قدمت اندازیم

۴۷۴

در مصطبها درد کشان ما باشیم — بدنامی را نام و نشان ما باشیم
از بد بترانی که تو شان می بینی — چون نیك ببینی بدشان ما باشیم

۴۷۵

یك جو غم ایام نداریم خوشیم — گر چاشت بود شام نداریم خوشیم
چون پخته بما میرسد از مطبخ غیب — از کس طمع خام نداریم خوشیم

۴۷۶

ببرید ز من نگار هم خانگیم — بدرید بتن لباس فرزانگیم
مجنون بنصیحت دلم آمده است — بنگر بکجا رسیده دیوانگیم

۴۷۷

ما قبلهٔ طاعت آن دورو می‌دانیم ایمان سر زلف مشکبومی دانیم
با این‌همه دلدار بما نیکو نیست ما طالع خویش‌رانکومی دانیم

۴۷۸

من لایق‌عشق ودرد عشق‌تو نیم زنهار که هم نبرد عشق تو نیم
چون آتش‌عشق تو بر آرد شعله من دانم ومن که مردعشق‌تو نیم

۴۷۹

در حضرت پادشاه دوران ماییم در دایرهٔ وجود سلطان ماییم
منظور خلایقست این سینهٔ ما پس جام جهان نمای خلقان‌ماییم

۴۸۰

افتاده منم بگوشهٔ بیت حزن غمهای جهان مونس غمخانهٔ من
یا رب تو بفضل خویش دندانم‌را بخشای بروح حضرت‌ویس‌قرن

۴۸۱

ای چشم‌من ازدیدن رویت روشن از دیدن رویت شده‌خرم دل من
رویت‌شده گل،خرم‌وخندان گشته روشن‌مه‌من گشته‌زرویت‌دل‌من (۱)

۴۸۲

ای‌دوست ترا بجملگی گشتم من حقا که‌درین‌سخن نه‌زرقست‌ونه‌فن
گرتوزوجودخودبرون‌جستی‌پاك شاید صنما بجای‌تو هستم من (۲)

۴۸۳

بگریختم ازعشق توای‌سیمین‌تن باشد که زغم باز رهم‌مسکین‌من
عشق آمدواز نیم رهم باز آورد مانندهٔ خونیان رسن در گردن

---

(۱) دراصل‌چنین‌ست‌واصلاح ممکن نشد . (۲) در قافیهٔ‌این‌رباعی تأملست .

۴۸۴

فریاد ز دست فلك بی‌سر وبن
کاندر بر من نه‌نوبهشت و نه کهن

با این همه نیزشکر میباید کرد
گرزین بترم کند که گوید که‌مکن

۴۸۵

ای خالق ذوالجلال وحی رحمان
سازندۀ کار های بی سامانان

خصمان مرا مطیع من می گردان
بی‌رحمان را رحیم‌من‌می گردان

۴۸۶

بحریست وجودجاودان‌موج‌زنان
زان بحر ندیده‌غیرموج اهل جهان

از باطن بحر موج‌بین گشته عیان
بر ظاهربحر و بحردرموج نهان

۴۸۷

جانست وز بانست‌زبان دشمن‌جان
گر جانت‌بکارست نگه‌دار زبان

شیرین سخنی بگفت شاه صنمان
سر برگ‌درختست،زبان‌بادخزان

۴۸۸

چندین چه زنی نظاره گرد میدان
اینجا دم اژدهاست وزخم پیلان

تاهر که‌درآید بنهد اودل و جان
فارغ چه کند گرد سرای‌سلطان

۴۸۹

رفتم بطبیب‌وگفتم از درد نهان
گفتا : ازغیر دوست بربند زبان

گفتم که : غذا؟ گفت:همین‌خون‌جگر
گفتم:پرهیز ؟ گفت:از هردوجهان

۴۹۰

رویت دریای حسن‌ولعلت‌مرجان
زلفت عنبرصدف‌دهان در دندان

ابرو کشتی و چین پیشانی‌موج
گرداب بلا غبغب وچشمت‌طوفان

۴۹۱

فریاد و فغان که باز در کوی مغان | می‌خواره ز می نه نام یابد نه نشان
زانگونه نهان گشت که بر خلق جهان | گشتست نهان گشتن او نیز نهان

۴۹۲

هستی بصفاتی که درو بود نهان | دارد سریان در همه اعیان جهان
هر وصف ز عینی که بود قابل آن | بر قدر قبول عین گشتست عیان

۴۹۳

آن دوست که هست عشق او دشمن جان | برباد همی دهد غمش خرمن جان
من در طلبش در بدر و کوی بکوی | او در دل و کرده دست در گردن جان

۴۹۴

یارب ز قناعتم توانگر گردان | وز نور یقین دلم منور گردان
روزیّ من سوختهٔ سر گردان | بی منت مخلوق میسر گردان

۴۹۵

یارب ز دو کون بی نیازم گردان | وز افسر فقر سر فرازم گردان
در راه طلب محرم رازم گردان | زان ره که نه سوی تست بازم گردان

۴۹۶

یارب ز کمال لطف خاصم گردان | واقف بحقایق خواصم گردان
از عقل جفا کار دل افگار شدم | دیوانهٔ خود کن و خلاصم گردان

۴۹۷

دارم گله از درد نه چندان چندان | با گریه توان گفت نه خندان خندان
درّ و گهرم جمله بتاراج برفت | آن درّ و گهر چه بود دندان دندان

۴۹۸

دنیا گذران ، محنت دنیا گذران
نی بر پدران ماند و نی بر پسران
تا بتوانی عمر بطاعت گذران
بنگر که فلك چه میکند با دگران

۴۹۹

بر گوش دلم ز غیب آواز رسان
مرغ دل خسته را بپرواز رسان
یا رب که بدوستی مردان دهت
این گمشدهٔ مرا بمن باز رسان

۵۰۰

یارب تو مرا بیار دمساز رسان
آوازهٔ دردم بهم آواز رسان
آن کس که من از فراق او غمگینم
اورا بمن و مرا باو باز رسان

۵۰۱

قومی که حقست قبلهٔ همتشان
تاسر داری مکش سر از خدمتشان
آنرا که چشیده زهر آفاق زدهر
خاصیت تریاق دهد صحبتشان

۵۰۲

فریاد ز شب روی و شب رنگیشان
وز چشم سیاه و صورت زنگیشان
از اول شب تا بدم آخر شب
اینها همه در رقص و منم چنگیشان

۵۰۳

رخسار تو بی نقاب دیدن نتوان
دیدار تو بی حجاب دیدن نتوان
مادام که در کمال اشراق بود
سر چشمهٔ آفتاب دیدن نتوان

۵۰۴

با گلرخ خویش گفتم: ای غنچه دهان
هر لحظه مپوش چهره چون عشوه دهان
زدخنده که :من بعکس خوبان جهان
در پرده عیان باشم و بی پرده نهان

۵۰۵

حاصل زدر تو دایما کام جهان لطف تو بود باعث آرام جهان
با فیض خدا تا بابد تابان باد مهر علمت مدام بر بام جهان

۵۰۶

بنگر بجهان سرّ الهی پنهان چون آب حیاة در سیاهی پنهان
پیدا آمد ز بحر ماهی انبوه شد بحر ز انبوهی ماهی پنهان

۵۰۷

چون حق بتفاصیل شئون گشت بیان مشهود شد این عالم پر سود و زیان
گر باز روند عالم و عالمیان با رتبهٔ اجمال حق آیند عیان

۵۰۸

سودت نکند بخانه در بنشستن دامنت بدامنم بباید بستن
کان روز که دست ما بدمان تو است ما را نتوان ز دامنت بگسستن

۵۰۹

پل بر زبر محیط قلزم بستن راه گردش بچرخ وانجم بستن
نیش و دم مار و دم کژدم بستن بتوان نتوان دهان مردم بستن

۵۱۰

از ساحت دل غبار کثرت رفتن به زانکه بهرزه درّ وحدت سفتن
مغرور سخن مشو که توحید خدا واحد دیدن بود نه واحد گفتن

۵۱۱

عشق آن صفتی نیست که بتوان گفتن وین در بسر الماس نشاید سفتن
سوداست که می پزیم والله که عشق بکر آمد و بکر هم بخواهد رفتن

۵۱۲

از باده بروی شیخ رنگ آوردن — اسلام ز جانب فرنگ آوردن
ناقوس بکعبه در درنگ آوردن — بتوان نتوان ترا بچنگ آوردن

۵۱۳

تا لعل تو دلفروز خواهد بودن — کارم همه آه وسوز خواهد بودن
گفتی که بخانهٔ تو آیم روزی — آن روز کدام روز خواهد بودن

۵۱۴

سهلست مرا بر سر خنجر بودن — یا بهر مراد خویش بی سر بودن
تو آمده‌ای که کافری را بکشی — غازی چو تویی خوشست کافر بودن

۵۱۵

دنیا نسزد ازو مشوش بودن — ازسوز غمش دمی در آتش بودن
ماهیچ وجهان هیچ وغم وشادی هیچ — خوش نیست برای هیچ ناخوش بودن

۵۱۶

در راه خدا حجاب شدیك سوزن — رو جملهٔ کارخویش را یك سوزن
در ماندهٔ نفس خویش گشتی وترا — یك سو غم مال ودختر ویك سو زن

۵۱۷

یارب تو زخواب ناز بیدارش کن — وزمستی حسن خویش هشیارش کن
یا بی خبرش کن که نداند خودرا — یا آنکه زحال خود خبردارش کن

۵۱۸

یك لحظه چراغ آرزوها پف کن — قطع نظراز جمال هر یوسف کن
زین شهد یك انگشت بکام تو کشم — ازلذت اگرمست نگردی تف کن

۵۱۹

خواهی که کسی شوی ز هستی کم کن ناخورده شراب وصل مستی کم کن
با زلف بتان دراز دستی کم کن بت را چه گنه تو بت پرستی کم کن

۵۲۰

درویشی کن قصد در شاه مکن وز دامن فقر دست کوتاه مکن
اندر دهن مار شو و مال مجوی در چاه نشین و طلب جاه مکن

۵۲۱

گفتم که: رخم برنگ چون کاه مکن کس را ز من و کار من آگاه مکن
گفتا که: اگر وصال ما می‌طلبی گرمیکشمت دم مزن و آه مکن

۵۲۲

یارب تو بفضل مشکلم آسان کن از فضل و کرم دردمرا درمان کن
برمن منگر که بیکس و بی هنرم هر چیز که لایق تو باشد آن کن

۵۲۳

یارب نظری برمن سرگردان کن لطفی بمن دلشدهٔ حیران کن
بامن مکن آنچه من سزای آنم آنچ از کرم و لطف تو زیبد آن کن (۱)

۵۲۴

ای غم گذری بکوی بدنامان کن فکر من سرگشتهٔ بی سامان کن
زان ساغر لبریز که پرمی ز غمست یك جرعه بکار بی سرانجامان کن

---

(۱) پیداست که این دو رباعی در استقبال یکدیگرست .

٥٢٥

ای نه دلهٔ ده دله هر ده یله کن
صراف وجود باش و خود را چله کن
یك صبح باخلاص بیا بر در دوست
گر کام تو بر نیامد آنگه گله کن

٥٢٥ مکرر

در درگه ما دوستی یکدله کن
هر چیز که غیر ماست آنرا یله کن
یك صبح باخلاص بیا بر در ما
گر کار تو بر نیامد آنگه گله کن(٢)

٥٢٦

ای شمع چو ابر گریه وزاری کن
وی آه جگرسوز سپه‌داری کن
چون بهرهٔ وصل او نداری ای دل
دندان بجگر نه وجگر خواری کن

٥٢٧

ای ناله گرت دمیست اظهاری کن
وآن غافل مست راخبرداری کن
ای دست محبت ولایت بدر آی
وی باطن شرع دوستی کاری کن

٥٢٨

افعال بدم ز خلق پنهان می کن
دشوار جهان بردلم آسان می کن
امروز خوشم بدار و فردا با من
آنچ از کرم تو می سزد آن می کن

٥٢٩

رازی که بشب لب تو گوید با من
گفتار زبان نگرددش پیرامن
زان سر بگریبان سخن بر نارد
پیراهن حرف تنگ دارد دامن

٥٣٠

عاشق من و دیوانه من وشیدا من
شهره من وافسانه من و رسوا من
کافر من و بت پرست من ترسا من
اینها من و صد بار بتر زینها من

---

(٢) پیداست این دورباعی ٥٢٥ و ٥٢٥ مکرر تحریف یکدیگراست .

۵۳۱

ای زلف مسلسلت بلای دل من   وی لعل لبت گره گشای دل من
من دل ندهم بکس برای دل تو   تو دل بکسی مده برای دل من

۵۳۲

ای عشق تو مایهٔ جنون دل من   حسن رخ تو ریخته خون دل من
من دانم و دل که در وصالت چونم   کس را چه خبر ز اندرون دل من

۵۳۳

شد دیده بعشق رهنمون دل من   تا کرد پر از غصه درون دل من
زنهار اگر دلم بماند روزی   از دیده طلب کنید خون دل من

۵۳۴

بختی نه که با دوست در آمیزم من   صبری نه که از عشق بپرهیزم من
دستی نه که با قضا در آویزم من   پایی نه که از دست تو بگریزم من

۵۳۵

ای آنکه تراست عار از دیدن من   مهرت باشد بجای جان در تن من
آن دست نگار بسته خواهم که زنی   با خون هزار کشته در گردن من

۵۳۶

ای گشته سراسیمه بدریای تو من   وی از تو و خود گم شده در رای تو من
من در تو کجا رسم که در ذات و صفات   پنهانی من تویی و پیدای تو من

۵۳۷

سلطان گوید که نقد گنجینهٔ من   صوفی گوید که دلق پشمینهٔ من
عاشق گوید که درد دیرینهٔ من   من دانم و من که چیست در سینهٔ من

۵۳۸

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من
وین حرف معما نه تو خوانی و نه من
هست از پس پرده گفتگوی من و تو
چون پرده درافتد نه تو مانی و نه من

۵۳۹

زد شعله بدل آتش پنهانی من
زاندازه گذشت محنت جانی من
معذورم اگر سخن پریشان افتاد
معلوم شود مگر پریشانی من

۵۴۰

دارم ز جفای فلك آینه گون
وز گردش این سپهر خس پروردون
ازدیده رخی همچو پیاله همه اشك
وز سینه دلی همچو صراحی همه خون

۵۴۱

شوریده دلی و غصه گردون گردون
گریان چشمی و اشك جیحون جیحون
کاهیده تنی و شعله خرمن خرمن
هر شعله ز کوه قاف افزون افزون

۵۴۲

فریاد ز دست فلك آینه گون
کز جور و جفای او جگر دارم خون
روزی بهزار غم بشب می آرم
تا خود فلك از پرده چه آرد بیرون

۵۴۳

تا گرد رخ تو سنبل آمد بیرون
صد ناله زمن چو بلبل آمد بیرون
پیوسته ز گل سبزه برون می آید
این طرفه که از سبزه گل آمد بیرون

۵۴۴

در راه یگانگی نه کفرست و نه دین
یك گام ز خود برون نه و راه ببین
ای جان جهان تو راه اسلام گزین
با مار سیه نشین و با ما منشین

۵۴۵

گرسقف سپهر گردد آیینهٔ چین ور تختهٔ فولاد شود روی زمین
ازروزی تو کم نشود دان بیقین میدان که چنینست و چنینست و چنین

۵۴۶

گر صفحهٔ فولاد شود روی زمین در صحن سپهر گردد آیینهٔ چین
ازروزی تو کم نشود یك سر موی حقا که چنینست و چنینست و چنین (۱)

۵۴۷

ای در همه شأن ذات تو پاك ازشین نه در حق تو کیف توان گفت نه این
ازروی تعقل همه غیرند وصفات ذاتت بود ازروی تحقق همه عین

۵۴۸

یا رب برسالت رسول الثقلین یا رب بغزا کنندهٔ بدر و حنین
عصیان مرادوحصه کن درعرصات نیمی بحسن ببخش و نیمی بحسین

۵۴۹

بر ذره نشینم بچمد تختم بین موری بدو منزل ببرد رختم بین
گر لقمه مثل زقرص خورشید کنم تاریکی سینه آورد بختم بین

۵۵۰

هان یاران هوی وها جوانمردان هو مردی کنی ونگاه داری سر کو
گرتیر چنان رسد که بشکافد مو باید که زیك دگر نگردانی رو (۲)

---

(۱) پیداست که این دو رباعی را باستقبال یکدیگر سروده اند .

(۲) این رباعی در ردیف یا هم آمده است .

۵۵۱

هر چند که یار سر گرانست بتو　　غمگین نشوی که مهربانست بتو
دلدار مثال صورت آینه است　　تا تو نگرانی نگرانست بتو

۵۵۲

ای آینه را داده جلا صورت تو　　یك آینه کس ندید بی صورت تو
نی نی که زلطف در همه آینه ها　　خود آمده‌ای بدیدن صورت تو (۱)

۵۵۳

دورم اگر از سعادت خدمت تو　　پیوسته دلست آینهٔ طلعت تو
از گرمی آفتاب هجرم چه غمت　　دارم چو پناه سایهٔ دولت تو

۵۵۴

جان ودل من فدای خاك درتو　　گر فرمایی بدیده آیم برتو
وصلت گوید که تو نداری سرما　　بی سر بادا هر که ندارد سر تو

۵۵۵

ای گشته جهان تشنهٔ پر آب از تو　　ای رنگ گل ولالهٔ خوش آب از تو
محتاج بکیمیای اکسیر توایم　　بیش از همه عقل گشته سیراب از تو (۱)

۵۵۶

ای شعلهٔ طور طور پر نور از تو　　وی مست بنیم جرعه منصور از تو
هر شی جهان جهان منشور از تو (۲)　　من از تو و مست از تو و مخمور از تو

---

(۱) قافیهٔ این رباعی جای تأملست.　(۲) در اصل چنینست واصلاح ممکن نشد.

۵۵۷

ای رونق کیش بت‌پرستان از تو وی غارت دین صد مسلمان از تو
کفر از من و عشق از من و زنار از من دل از تو و دین از تو و ایمان از تو

۵۵۸

ای سبزی سبزهٔ بهاران از تو وی سرخی روی گل‌عذاران از تو
آه دل و اشك بی قراران از تو فریاد که باد از تو و باران از تو

۵۵۹

ابریست که خون‌دیده بارد غم تو زهریست که تریاق ندارد غم تو
درهر نفسی هزار محنت زده را بی‌دل کند و زدین برآرد غم تو

۵۶۰

ازدیدهٔ سنگ خون‌چکاند غم تو بیگانه و آشنا نداند غم تو
دم در کشم وغمت همه‌نوش کنم تا از پس من بکس نماند غم تو

۵۶۱

ای پیرو جوان دهر شاد ازغم تو فارغ دل هیچ کس مباد ازغم تو
مسکین‌من بیچاره‌در ین عالم‌خاك سرگردانم چو گرد باد از غم تو

۵۶۲

ای نالهٔ پیر قرطه پوش ازغم تو وی نعرهٔ رند می فروش ازغم تو
افغان مغان نیره‌نوش از غم تو خون دل عاشقان بجوش ازغم تو

۵۶۳

ای آمده کار من بجان از غم تو تنگ آمده بردلم جهان از غم تو
هان ای دل ودیده تا بسر بر نکنم خاك همه دشت خاوران ازغم تو

۵٦۴

ای نالهٔ پیر خانقاه ازغم تو
وی گریهٔ طفل بی گناه ازغم تو
افغان خروس صبح گاه ازغم تو
آه ازغم تو هزار آه از غم تو

۵٦۵

ای خالق ذوالجلال و ای رحمان تو
سامان ده کار بی سروسامان تو
خصمان مرا مطیع من می گردان
بی رحمان را زچشم من گردان تو

۵٦٦

ای کعبه پرست چیست کین من و تو
صاحب نظرند خرده بین من و تو
گر برسنجند کفرو دین من وتو
دانند نهایت یقین من وتو

۵٦۷

ای شمع دلم قامت سنجیدهٔ تو
وصل تو حیوة این ستمدیدهٔ تو
چون آینه پرشد دلم ازعکس رخت
سویت نگرم ولیك از دیدهٔ تو

۵٦۸

ای دردل من اصل تمنا همه تو
وی درسرمن مایهٔ سودا همه تو
هرچند بروزگار درمی نگرم
امروز همه تو بی و فردا همه تو

۵٦۹

ای دردل و جان صورت و معنی همه تو
مقصود همه زدین و دنیی همه تو
هم باهمه همدمی وهم بی همه تو
ای باهمه تو بی همه تو نی همه تو

۵۷۰

شبهای دراز ای دریغا بی تو
تو خفته بناز ای دریغا بی تو
دوری وفراق ای دریغا بی تو
من درتك و تاز ای دریغا بی تو

۵۷۱

درد دل من دواش می دانی تو   سوز دل من سزاش می دانی تو
من غرق گنه پردهٔ عصیان در پیش   پنهان چه کنم که‌فاش می‌دانی تو

۵۷۲

من میشنوم که می نبخشایی تو   هر جا که‌شکسته‌ایست آنجا یی‌تو
ماجمله شکستگان درگاه توایم   در حال شکستگان‌چه فرمایی تو

۵۷۳

مارا نبود دلی که کار آید ازو   جز ناله که‌هردمی هزار آید ازو
چندان گریم که کوچه‌ها گل گردد   نی روید و نالهای زار آید ازو

۵۷۴

زلفش بکشی شب دراز آیدازو   وربگذاری چنگل باز آید ازو
ورپیچ وخمش زیك‌دگر باز کنی   عالم عالم مشك فراز آید ازو

۵۷۵

عشقست که شیر نرزبون آید ازو   از هرچه گمان بری‌فزون آیدازو
گه دشمنیی کند که مهر افزاید   گه دوستیی که بوی‌خون آیدازو

۵۷٦

ابرازدهقان که ژاله می‌رویدازو   دشت‌ازمجنون که‌لاله‌می‌رویدازو
خلد ازصوفی‌وحورعین اززاهد   ما ودلکی که ناله می روید ازو

۵۷۷

سودای سربی سروسامان یك‌سو   بی‌مهری چرخ‌ودور گردان‌یکسو
اندیشهٔ خاطر پریشان یك سو   اینها همه یك سوغم جانان‌یکسو

۵۷۸

ای دل چو فراق یار دیدی خون شو
وی دیده موافقت بکن جیحون شو
ای جان تو عزیزتر نه ای از یارم
بی یار نخواهمت ز تن بیرون شو

۵۷۹

ای در صفت ذات تو حیران که و مه
وز هر دو جهان خدمت درگاه تو به
علت تو ستانی و شفا هم تو دهی
یارب تو بفضل خویش بستان و بده

۵۸۰

اندر شش و چار غایب آید ناگاه
در هشت و دو اسب خویش دارد کوتاه
درهفتم و سوم بفرستد چیزی
اندر نه و پنج و یك بپردازد راه

۵۸۱

ای خاك نشین درگه قدر تو ماه
دست هوس از دامن وصلت کوتاه
در کوی تو زان خانه گرفتم که مباد
آزرده شود خیالت از دوری راه

۵۸۲

ای زاهد و عابد از تو در ناله و آه
نزدیك تو و دور ترا حال تباه
کس نیست که از دست غمت جان ببرد
آن را بتغافل کشی این را بنگاه

۵۸۳

اینك سر کوی دوست اینك سر راه
گر تو نروی روندگان را چه گناه
جامه چه کنی کبود و نیلی و سیاه
دل صاف کن و قبا همی پوش و کلاه

۵۸۴

از بسکه شکستم و ببستم توبه
فریاد همی کند ز دستم توبه
دیروز بتوبه ای شکستم ساغر
وامروز بساغری شکستم توبه

٥٨٥

جزوصل تودل بهرچه بستم توبه — بی یاد توهرجا که نشستم توبه
درحضرت تو توبه‌شکستم صدبار — زین توبه که صد بارشکستم توبه

٥٨٦

معمورهٔ دل بعلم آراسته به — مطمورهٔ تن زکینه پیراسته به
ازهستی خود هرچه توان کاسته به — هرچیز که غیرتست ناخواسته به

٥٨٧

درگفتن ذکر حق زبان ازهمه به — طاعت که بشب کنی نهان ازهمه به
خواهی زپل صراط آسان گذری — نان‌ده بجهانیان که نان ازهمه به

٥٨٨

ازمردم صدرنگ سیه پوشی به — وز خلق فرومایه فراموشی به
از صحبت ناتمام بی خاصیتان — کنجی وفراغتی و خاموشی به

٥٨٩

ای نیك نکرده و بدیها کرده — وآنگاه نجات خود تمنا کرده
برعفومکن تکیه که هرگز نبود — ناکرده چو کرده کرده چون ناکرده

٥٩٠

زاهد خوشدل که‌ترك دنیا کرده — می‌خوارهٔ خجل که‌معصیت‌ها کرده
ترسم که کند امید وبیم آخر کار — ناکرده چو کرده کرده چون ناکرده

٥٩١

گرجا بحرم ور بکلیسا کرده — زاهدعمل آنچه کرده بی جا کرده
چون علم نباشد عملش خواهدبود — ناکرده چو کرده کرده چون ناکرده(۱)

---

(۱) چنان می نماید که این سه رباعی ۵۸۹ تا ۵۹۱ استقبال ازیکدیگر باشد و گویا دورباعی اخیرازدوشاعردیگر بجز ابوسعیدست .

۵۹۲

چشمم که‌سرشك‌لاله گون آورده	وزهر مژه قطرهای خون آورده
نی‌نی بنظاره‌ات دل خون شده‌ام	از روزن سینه سر برون آورده

۵۹۳

بحریست نه کاهنده نه افزاینده	امواج برو رونده و آینده
عالم چوعبارت ازهمین امواجست	نبود دوزمان بلکه دوآن پاینده

۵۹۴

افسوس که عمررفت بر بیهوده	هم لقمه حرام وهم نفس آلوده
فرمودهٔ ناکرده پشیمانم کرد	افسوس زکرده های نا فرموده

۵۹۵

مادرویشان نشسته درتنگ دره	گه‌قرص‌جوین‌خوریم‌و گه‌کشت بره
پیران کهن دانند میران سره	هر کس که بماند نگره جان‌نبره

۵۹۶

تاکی زجهان پر گزند اندیشه	تاچند زجان مستمند اندیشه
آن کزتوتوان‌ستدهمین کالبدست	يك مزبله گو مباش چند اندیشه

۵۹۷

هجران ترا چو گرم شد هنگامه	برآتش من قطره فشان از خامه
من‌رفتم‌ومرغ‌روح‌من‌پیش‌توماند	تاهمچو کبوتر از توآرد نـامه

۵۹۸

دنیا طلبان زحرص مستند همه — موسی کش وفرعون پرستند همه
هرعهد که باخدای بستند همه — از دوستی حرص شکستند همه

۵۹۹

ای چشم تو چشم چشمه هر چشم همه — بی چشم تو نور نیست بر چشم همه
چشم همه را نظر بسوی تو بود — از چشم تو چشمه هاست در چشم همه

۶۰۰

چون بازسفید در شکاریم همه — بانفس و هوای نفس یاریم همه
گر پرده زروی کارها بر گیرند — معلوم شود که درچه کاریم همه

۶۰۱

ای روی تو مهر عالم آرای همه — وصل توشب و روز تمنای همه
گر باد گران به زمنی وای بمن — ور باهمه کس همچومنی وای همه

۶۰۲

سودا بسرم همچو پلنگ اندر کوه — غم بر سر غم بسان سنگ اندر کوه
دور از وطن خویش وبغربت مانده — چون شیر بدریاو نهنگ اندر کوه

۶۰۳

آنم که توام زخاك برداشته ای — نقشم بمراد خویش بنگاشته ای
کارم چو بدست خویش بگذاشته ای — می رویم از آنسان که توام کاشته ای

۶۰۴

ای غم که حجاب صبر بشکافته ای — بی تابی من دیده و برتافته ای
شب تیره و یار دور و کس مونس نه — ای هجر بکش که بیکسم یافته ای

۶۰۵

دارم صنمی چهره برافروخته‌ای وزخرمن دهر دیده بردوخته‌ای
اوعاشق دیگری و من عاشق او پروانه صفت‌سوخته‌ای‌سوخته‌ای

۶۰۶

من کیستم آتش بدل افروخته ای وزخرمن دهردیده بردوخته ای
درراه وفاچوسنگ‌وآتش گردم شاید که رسم بصحبت سوخته‌ای

۶۰۷

من کیستم‌ازخویش‌بتنگ آمده‌ای دیوانهٔ باخرد بجنگ‌آمده ای
دوشینه‌بکوی‌دوست‌ازرشکم‌سوخت نالیدن پای دل بسنگ آمده‌ای

۶۰۸

هستی که ظهورمی کنددرهمه‌شی خواهی که بری بحال اوباهمه‌پی
روبرسرمی حباب را بین که‌چسان می‌وی‌بوداندروی‌ووی‌درمی‌وی

۶۰۹

ای‌خالق‌ذوالجلال‌وای بارخدای تاچند روم دربدر و جای بجای
یاخانهٔ امید مـرا در دربند یاقفل مهمات مرا در بگشای

۶۱۰

یاپست و بلند دهر را سر کوبی یاخار و خس زمانه را جاروبی
تاچند توان وضع مکرر دیدن عزلی نصبی قیامتی آشوبی

۶۱۱

یاسر کشی سپهر را سر کوبی یاخار وخس زمانه را جاروبی
بگرفت دلم ازین خسیسان‌یارب حشری نشری قیامتی‌آشوبی (۱)

---

(۱) چنان مینماید که این دورباعی ۶۱۰-۶۱۱ تحریف یکدیگر یااستقبال‌از یکدیگر باشد.

۶۱۲

عهدی بسر زبان خود بربستی صد خانه پراز بتان یکی نشکستی
توپنداری بیك شهادت رستی فردات کند خمار کاکنون مستی

۶۱۳

غم جمله نصیب چرخ خم بایستی یا باغم من صبر بهم بایستی
یامایهٔ غم چو عمر کم بایستی یاعمر باندازهٔ غم بایستی

۶۱۴

زلفت سیمست ومشك راكان گشتی ازبسکه بجستی توهمه آن گشتی
ای آتش تا سرد بدی سوختیم ای وای ازآنروز که سوزان گشتی

۶۱۵

ای شیرخدا امیر حیدر فتحی وی قلعه گشای در خیبر فتحی
درهای امید بررخم بسته شده ای صاحب ذوالفقار وقنبر فتحی

۶۱۶

در کوی خودم مسکن ومأوا دادی در بزم وصال خود مرا جا دادی
القصه بصد کرشمه و ناز مرا عاشق کردی و سر بصحرا دادی

۶۱۷

اول همه جام آشنایی دادی آخر بستم زهر جدایی دادی
چون کشته شدم بگفتی این کشتهٔ کیست داد ازتو که داد بی وفایی دادی

۶۱۸

ای شاه ولایت دوعالم مددی برعجز وپریشانی حالم مددی
ای شیر خدا زود بفریادم رس جز حضرت تو پیش که نالم مددی

۶۱۹

من کیستم ازقید دو عالم فردی عنقا منشی بلند همت مردی
دیوانهٔ بیخودی بیابان گردی لبریز محبتی سراپا دردی

۶۲۰

ازچهره همه خانه منقش کردی وزباده رخان‌ما چوآتش کردی
شادی ونشاط ما یکی،شش کردی عیشت‌خوش‌بادعیش‌ما خوش کردی

۶۲۱

عشقم دادی زاهل دردم کردی ازدانش‌وهوش‌وعقل‌فردم کردی
سجاده نشین با وقاری بودم میخواره‌ورندوهرزه گردم کردی

۶۲۲

بافاقه وفقرهم نشینم کردی(۱) بی‌خویش‌وتبارو بی‌قرینم کردی(۲)
این مرتبهٔ مقربـان درتست آیا بچه خدمت این چنینم کردی

۶۲۳

ای دیده مرا عاشق یاری کردی داغم زرخ لاله عذاری کردی
کاری کردی که هیچ نتوان گفتن الله الله چه خوب کاری کردی

۶۲۴

ای دل تاکی مصیبت افزا گردی ای خون‌شده‌چنددردپیما گردی
انداختیم دربدر و کوی بکوی رسوا کردی‌مرا، تورسوا گردی

---

(۱) خ ل : بی‌مونس‌ویاروهم نشینم کردی. (۲) خ ل : بامحنت و درد وغم قرینم کردی.

۶۲۵

ای آنکه بگرد شمع دود آوردی	یعنی که خط ارچه خوش نبود آوردی
گردود دل منست دیرت بگرفت	ورخط بخون ماست زود آوردی

۶۲۶

ای چرخ بسی لیل ونهار آوردی	گه فصل خزان و گه بهار آوردی
مردان جهان را همه بردی بزمین	نامردان را بروی کار آوردی

۶۲۷

ای کاش مرا بنفت آلایندی	آتش بزندی و نبخشایندی
درچشم عزیز من نمك سایندی	وز دوست جداشدن نفرمایندی

۶۲۸

ای خالق ذوالجلال هر جانوری	وی رهرو رهنمای هربی خبری
بستم کمر امید بر درگه تو	بگشای دری که من ندارم هنری

۶۲۹

دستی نه که ازنخل توچینم ثمری	پایی نه که در کوی تو یابم گذری
چشمی نه که برخویش بگریم قدری	رویی نه که برخاك بمالم سحری

۶۳۰

هنگام سپیده دم خروس سحری	دانی که چرا همی کند نوحه گری
یعنی که نمودند در آیینهٔ صبح	کزعمرشبی گذشت وتوبی خبری

۶۳۱

ای ذات تودرصفات اعیان ساری	اوصاف تو درصفاتشان متواری
وصف توچوذات مطلقست امانیست	درضمن مظاهر از تقید عاری

۶۳۲

عالم بود ار نه‌ای ز عبرت عاری نهری جاری بطور های طاری
وندرهمه طورهای نهر جاری سریست حقیقة الحقایق ساری

۶۳۳

یارب یارب کریمی و غفاری رحمان ورحیم وراحم و ستاری
خواهم که‌برحمت‌خداوندی‌خویش این بندهٔ شرمنده فرو نگذاری

۶۳۴

گیرم که هزارمصحف ازبرداری باآن چه کنی که نفس کافرداری
سررا بزمین چه می نهی بهرنماز آنرا بزمین بنه که برسر داری

۶۳۵

ای شمع نمونه‌ای زسوزم داری خاموشی ومردن رموزم داری
داری خبر از سوز شب هجرانم آیا چه خبر ز سوز روزم داری

۶۳۶

چون دل بگلاب‌شسته رویی‌داری چون‌مشک‌بمی‌حل‌شده‌مویی‌داری
چون عرصه که قیامت‌ازانبه خلق پرآفت ومحنت سر کویی داری

۶۳۷

ای‌دل‌بردوست‌تحفه جزجان‌نبری دردت چودهند نام درمان نبری
بی‌درد زدرد دوست نالان گشتی خاموش که‌عرض دردمندان‌نبری

۶۳۸

پیوسته تودل ربوده ای معذوری غم هیچ نیازموده ای معذوری
من بی‌توهزارشب بخون درخفتم توبی تو شبی نبوده‌ای معذوری

۶۳۹

یا شاه تویی آنکه خدا را شیری خندق جه و مرحب کش و خیبر گیری
مپسند غلام عاجزت یا مولا ایام کند ذلیل هر [بی] پیری

۶۴۰

یا گردن روزگار را زنجیری یاسر کشی زمانه را تدبیری
این زاغوشان بسی پریدند بلند سنگی چوبی گزی خدنگی (۱) تیری

۶۴۱

از کبر مدار هیچ در دل هوسی کز کبر بجایی نرسیدست کسی
چون زلف بتان شکستگی عادت کن تا صید کنی هزار دل در نفسی

۶۴۲

ای در سر هر کس از خیالت هوسی بی یاد تو بر نیاید از من نفسی
مفروش مرا بهیچ و آزاد مکن من خواجه یکی دارم و تو بنده بسی

۶۴۳

گر شهره شوی بشهر شر الناسی ور خانه نشینی همگی وسواسی
به زان نبود که همچو خضر والیاس کس نشناسد ترا تو کس نشناسی

۶۴۴

تا نگذری از جمع بفردی نرسی تا نگذری از خویش بمردی نرسی
تا در ره دوست بی سروپا نشوی بی درد بمانی و بدردی نرسی

---

(۱) در اصل : تفنگی ، چون این کلمه در زمان ابوسعید بکار نمی رفته بدینگونه اصلاح شد وشاید این رباعی که در آن کلمهٔ تفنگ آمده ازوی نباشد واز شاعران قرن نهم هجری باشد .

۶۴۵

گه شانه کش طرهٔ لیلا باشی گه درسر مجنون همه‌سودا باشی
گه‌آینهٔ جمال یوسف گردی گه‌آتش خرمن زلیخا باشی

۶۴۶

مآزار دلی را که توجانش باشی معشوقهٔ پیدا و نهانش باشی
زان می ترسم که‌از دلازاری تو دل خون شود وتودرمیانش باشی

۶۴۷

جان چیست‌غم‌ودرد و بلاراهدفی دل چیست درون‌سینه‌سوزی‌وتفی
القصه پی شکست ما بسته صفی مرگ‌ازطرفی‌وزندگی ازطرفی

۶۴۸

بگشود نگار من نقاب ازطرفی برداشت سفیده دم‌حجاب‌ازطرفی
گر نیست‌قیامت‌زچه‌رو گشت‌پدید ماه ازطرفی وآفتاب از طرفی

۶۴۹

ای آنکه بکنهت نرسد ادراکی کونین بپیش کرمت خاشاکی
ازروی کرم اگر ببخشی همه را بخشیده‌شود پیش تومشت خاکی

۶۵۰

وصافی خود برغم حاسد تاکی ترویج چنین متاع کاسد تاکی
تو معدومی خیال هستی از تو فاسد باشد خیال فاسد تاکی

۶۵۱

ای دل زشراب‌جهل مستی تاکی وی‌نیست شونده‌لاف‌هستی‌تاکی
گر غرقهٔ بحر غفلت وآز نه ای تردامنی و هوا پرستی تاکی

٦٥٢

ای ازتو بباغ هر گلی را رنگی — هرمرغی را زشوق تو آهنگی
باکوه زانده وه تو رمزی گفتم — برخاست صدای ناله ازهرسنگی

٦٥٣

تا بتوانی بکش بجان بار دلی — می کوش که تاشوی زدل یاردلی
آزار دلی مجو که ناگاه کنی — کار دوجهان در سر آزار دلی

٦٥٤

ازدرد تو نیست چشم خالی زنمی — هرجا که دلیست شد گرفتارغمی
بیماری تو باعث نابودن ماست — ای باعث عمر مامبادت المی

٦٥٥

بی پاوسران دشت خون آشامی — مردند ز حسرت و غم ناکامی
محنت زدگان وادی شوق ترا — هجران کشد واجل کشد بدنامی

٦٥٦

دل داغ تو دارد ارنه بفروختمی — دردیده تویی و گرنه می دوختمی
دل منزل تست ورنه [روزی] صدبار — [در] پیش تو چون سپند می سوختمی

٦٥٧

حقا که اگر چومرغ پرداشتمی — روزی ز تو صدبار خبر داشتمی
این واقعه ام اگر نبودی در پیش — کی دیده ز دیدار تو برداشتمی

٦٥٨

گردریمنی چو بامنی پیش منی — گرپیش منی چو بی منی دریمنی
من باتو چنانم ای نگار یمنی — خوددرغلطم که من توام یا تومنی(١)

---

(١) دربرخی ازنسخ بیت اول ودوم این رباعی پس وپیش آمده است .

۶۵۹

دردی داریم و سینهٔ بریـانی　　عشقی داریم و دیدهٔ گریانی
عشقی و چه عشق، عشق عالم‌سوزی　　دردی و چه درد ، درد بی‌درمانی

۶۶۰

گر طاعت خود نقش کنم بر نانی　　وآن نان بنهم پیش سگی بر خوانی
وآن سگ سالی گرسنه در زندانی　　از ننگ بر آن نان ننهد دندانی

۶۶۱

نزدیکان را بیش بود حیرانی　　کایشان دانند سیاست سلطانی
مارا بسر چاه بری دست زنی　　لاحول کنی و دست بر دل رانی

۶۶۲

نزدیکان را بیش بود حیرانی　　کایشان دانند سیاست سلطانی
مارا چه که وصف دستگاه تو کنیم　　ماییم قرین حیرت و نادانی(۱)

۶۶۳

هستی که عیان نیست روان در شانی　　درشان دگر جلوه کند هر آنی
این نکته بجو ز «کلّ یوم فی شأن»　　گر بایدت از کـلام حق برهانی

۶۶۴

گر در طلب گوهر کانی کانی　　ورزنده ببوی وصل جانی جانی
القصه حدیث مطلق ازمن بشنو　　هر چیز کـه درجستن آنی آنی

---

(۱) پیداست که دو رباعی ۶۶۱ و ۶۶۲ تحریف یك دیگرست، در بارهٔ رباعی ۶۶۱ رجوع کنید برباعی ۶۶۸

۶۶۵

ای آنکه دوای درد مندان دانی　　راز دل زار مستمندان دانی
حال دل خویش را چه گویم باتو　　نا گفته تو خود هزار چندان دانی

۶۶۶

آنی تو که حال دل نالان دانی　　احوال دل شکسته بالان دانی
گرخوانمت ازسینهٔ سوزان شنوی　　ور دم نزنم زبـان لالان دانی

۶۶۷

گفتی که بوقت مجلس افروختنی　　آیا که چه نکتهاست بردوختنی
ای بی‌خبر از سوخته وسوختنی　　عشق آمدنی بود نـه آموختنی

۶۶۸

مارا بسر چاه بری دست زنی　　لاحول کنی وشست برشست زنی
بر مابستم همیشه دستی داری　　گویی‌عسسی و شامگه‌مست زنی

۶۶۹

تاچند سخن تراشی و رنده زنی　　تا کی بهدف تیر پراکنده زنی
گریك‌ورق‌ازعلم‌خموشی خوانی　　بسیار بدین گفت وشنوخنده زنی

۶۷۰

ای واحد بی مثال معبود غنی　　وی رازق پادشاه و درویش‌وغنی
یاقرض من ازخزانهٔ غیب رسان　　یا از کرم‌خودت مرا سازغنی (۱)

۶۷۱

خواهی چو خلیل کعبه بنیاد کنی　　وآنرا بنماز وطاعت آباد کنی
روزی دو هزار بنده آزاد کنی　　به زان نبود که خاطری شاد کنی

---

(۱) دراصل چنینست وپیداست که قافیه درست نیست.

۶۷۲

گر زانکه هزار کعبه آزاد کنی — به زان نبود که خاطری شاد کنی
گر بنده کنی ز لطف آزادی را — بهتر که هزار بنده آزاد کنی (۱)

۶۷۳

ای آنکه سپهر را پراز ابر کنی — وز لطف نظر بسوی هر گبر کنی
کردند تمام خانه‌های تو خراب — ای خانه خراب تا بکی صبر کنی

۶۷۴

ای خوانده ترا خدا ولی‌ادر کنی — بر تو ز نبی نص جلی ادر کنی
دستم تهی ولطف تو بی پایانست — یا حضرت مرتضی علی ادر کنی

۶۷۵

تاترك علایق و عوایق نکنی — یك سجدهٔ شایستهٔ لایق نکنی
حقا که ز دام‌لات وعزی نرهی — تاترك خود و جمله‌خلایق نکنی

۶۷۶

یارب در خلق تکیه گاهم نکنی — محتاج گدا و پادشاهم نکنی
موی سیهم سفید کردی بکرم — با موی سفید رو سیاهم نکنی

۶۷۷

یاقوت ز دیده ریختم تاچه کنی — در پای غم تو بیختم تا چه کنی
ازهر که توبتو گریختم سودنکرد — ازتو بتو در گریختم تا چه کنی

---

(۱) پیداست که دورباعی ۶۷۰ و ۶۷۱ باستقبال یکدیگر سروده شده و رباعی ۶۷۱ بنام علاءالدوله سمنانی نیز آمده است.

٦٧٨

دنیای دنیّ پرهوس راچه کنی | آلودهٔ هر ناکس و کس راچه کنی
آن یار طلب کن که ترا باشد و بس | معشوقهٔ صدهزار کس راچه کنی

٦٧٩

از سادگی و سلیمی و مسکینی | وز سرکشی و تکبر و خود بینی
بر آتش اگر نشانیم بنشینم | بر دیده اگر نشانمت ننشینی

٦٨٠

بازآی که تا صدق نیازم بینی | بیداری شبهای درازم بینی
نی نی غلطم که خود فراق تو بتا | کی زنده گذاردم که بازم بینی

٦٨١

ای دل اگر آن عارض دلجو بینی | ذرّات جهان را همه نیکو بینی
در آینه کم نگر که خودبین نشوی | خود آینه شو تا همگی او بینی

٦٨٢

میدان فراخ و مرد میدانی نی | مردان جهان چنانکه میدانی نی
در ظاهرشان باولیا می مانند | در باطنشان بوی مسلمانی نی

٦٨٣

ای در خم چوگان تو سرها شده گوی | بیرون نه ز فرمان تو دل یك سر موی
ظاهر که بدست ماست شستیم تمام | باطن که بدست تست آنرا تو بشوی

٦٨٣ مکرر

هان مردان هان و هان جوانمردان هوی | مردی کنی و نگاه داری سر کوی
گر تیر آید چنانکه بشکافد موی | زنهار زیار خود مگردانی روی (١)

---

(١) این رباعی با اندك اختلاف در ردیف و او هم آمده است رجوع کنید برباعی ٥٥٠

٦٨٤

در کوی تو میدهند جانی بجوی — جانی چه بود که کاروانی بجوی
ازوصل تو یك جو بجهانی ارزد — زین جنس که ماییم جهانی بجوی

٦٨٥

تحقیق معانی ز عبارات مجوی — بی رفع قیود و اعتبارات مجوی
خواهی یابی ز علت جهل شفا — قانون نجات از اشارات مجوی

٦٨٦

درظلمت حیرت ار گرفتار شوی — خواهی که زخواب جهل بیدارشوی
درصدق طلب نجات، زیرا که بصدق — شایستهٔ فیض نور انوار شوی

٦٨٧

درمدرسه گرچه‌دانش‌اندوزشوی — وز گرمی بحث‌مجلس‌افروزشوی
در مکتب عشق با همه دانایی — سر گشته‌چوطفلان نو آموزشوی

٦٨٨

ازهستی خویش‌تا پشیمان نشوی — سرحلقهٔ عارفان و مستان نشوی
تا در نظر خلق نگردی کافر — درمذهب عاشقان مسلمان نشوی

٦٨٩

گرصیدعدم‌شوی‌زخوددرسته‌شوی — وردرصفت خویش‌روی بسته‌شوی
می‌دان که وجودتوحجاب‌ره‌تست — باخودمنشین که‌هرزمان‌خسته‌شوی

٦٩٠

دنیا راهی بهشت منزلگـاهی — این هردو بنزد اهل معنی کاهی
گرعاشق‌صادقی زهر دو بگذر — تا دوست ترا بخود نماید راهی

۶۹۱

آمد برمن قاصد آن سروسهی آورد بهی تا نبود دست تهی
من‌هم رخ خودبدان بهی مالیدم یعنی ز مرض نهاده‌ام رو ببهی

۶۹۲

تا تو هوس خدای از سر ننهی درهردوجهان نباشدت روی‌بهی
ورزانکه ببندگی فرودآری‌سر ز اندیشهٔ این وآن بکلی برهی

۶۹۳

پاکی و منزهی و بی همتایی کس را نرسدملك بدین زیبایی
خلقان همه خفته‌اند ودرها بسته یارب تو درلطف بما بگشایی

۶۹۴

گفتم که کرایی تو بدین زیبایی گفتا خودرا که من‌خودم‌یکتایی
هم‌عشقم وهم‌عاشق وهم معشوقم هم آینهٔ جمال و هم بینایی

۶۹۵

ای دلبر عیسی نفس ترسایی خواهم که‌بپیش‌بنده بی‌ترس آیی
گه‌اشک زدیدهٔ ترم خشك کنی گه برلب‌خشك من لب ترسایی

۶۹۶

بردارم دل گر از جهان فرمایی فرمان برم ارسود وزیان فرمایی
بنشینم اگر بر سر آتش گویی برخیزم اگر از سرجان فرمایی

۶۹۷

آنجا که ببایی نه پدیدی گویی آنجا که نبایی از زمین بررویی
عاشق کنی و مراد عاشق جویی اینت خوشی و ظریفی ونیکویی

۶۹۸

آیینه صفت بدست او نیکویی — زین سوی نموده‌ای ولی زان سویی
او دیده ترا که عین هستی تواوست — زانش تو ندیده‌ای که عکس اویی

۶۹۹

ای آنکه بر آرندهٔ حاجات تویی — هم کافل و کافی مهمات تویی
سرّ دل خویش را چه گویم باتو — چون عالم سرّ والخفیات تویی

۷۰۰

ای آنکه گشایندهٔ هر بند تویی — بیرون ز عبارت چه وچند تویی
این دولت من بس که منم بندهٔ تو — این عزت من بس که خداوند تویی

۷۰۱

سبحان الله بهر غمی یار تویی — سبحان الله گشایش کار تویی
سبحان الله بامر تو کن فیکون — سبحان الله غفور و غفار تویی

۷۰۲

الله تویی وز دلم آگـاه تویی — درمانده منم دلیل هر راه تویی
گر مور چه‌ای دم زند اندر تك چاه — آگه ز دم مورچه در چاه تویی

۷۰۳

ای آنکه بملك خویش پاینده تویی — وز دامن شب صبح نماینده تویی
کار من بیچاره قوی بسته شده — بگشای خدایا که گشاینده تویی

رباعیاتی که در حین چاپ کتاب بدست آمده است بترتیب حروف هجا

۷۰۴

از زهد اگر مدد دهی ایمان را
مرتاض کنی بترك دینی جان را
ترك دنیا نه زهد دنیا زیراك
نزدیك خرد زهد نخوانند آن را

۷۰۵

آن عشق که هست جزء لاینفك ما
حاشا که شود بعقل ما مدرك ما
خوش آنکه ز نور او دمد صبح یقین
مارا برهاند ز ظلام شك ما

۷۰۶

در رفع حجب کوش نه در جمع کتب
کز جمع کتب نمی‌شود رفع حجب
در طی کتب بود کجا نشئهٔ حب
طی کن همه را بگو: «الی الله اتب» (۱)

۷۰۷

شیرین دهنی که از لبش جان میریخت
کفرش ز سر زلف پریشان میریخت
گر شیخ بکفر زلف او ره می برد
خاك ره او بر سر (۲) ایمان می ریخت

۷۰۸

گر طالب راه حق شوی ره پیداست
او راست بود با تو، تو گر باشی راست
وانگه که با خلاص و درون صافی
او را باشی بدان که او نیز تراست

۷۰۹

من بندهٔ عاصیم رضای تو کجاست
تاریك دلم نور و صفای تو کجاست
مارا تو بهشت اگر بطاعت بخشی
این بیع بود لطف و عطای تو کجاست

---

(۱) دراصل : «الا آله و تب» .
(۲) دراصل : «خاك ره تربت بر سر» .

۷۱۰

دوزخ شرری ز آتش سینهٔ ماست جنت اثری زین دل گنجینهٔ ماست
فارغ ز بهشت و دوزخ ای دل خوش باش بادرد و غمش که یار دیرینهٔ ماست

۷۱۱

سوفسطایی که از خرد بی خبرست گوید عالم خیالی اندر گذرست
آری عالم همه خیالیست ولی پیوسته حقیقتی درو جلوه گرست

۷۱۲

کردیم هر آن حیله که عقل آن دانست تابو که توان راه بجانان دانست
ره می نبریم و هم طمع می نبریم نتوان دانست بو که نتوان دانست

۷۱۳

آنرا که حلال زادگی عادت و خوست عیب همه مردمان بچشمش نیکوست
معیوب همه عیب کسان می نگرد از کوزه همان برون تراود که دروست

۷۱۴

عالم بخروش لااله الا هوست عاقل بگمان که دشمنست این یا دوست
دریا بوجود خویش موجی دارد خس پندارد که این کشاکش با اوست

۷۱۵

درد دل دشکی نیست که درمانی هست باعشق یقینست که جانانی هست
احوال جهان چودم بدم میگردد شك نیست درین حال که گردانی هست

۷۱۶

گر درویشی مکن تصرف در هیچ نه‌شادی کن بهیچ و نه‌غم خور هیچ
خرسند بدان باش که در ملك خدای در دنیی و آخرت نباشی برهیچ

۷۱۷

بی شك الفست احد،ازوجوی مدد — وزشخص احد بظاهر آمد احمد
در ارض محمد شد و محمود آمد — اذ قال الله : « قل هوالله احد »

۷۱۸

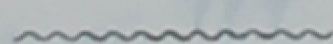
جانا من و تو نمونهٔ پرگاریم — سر گرچه دو کرده ایم یك تن داریم
بر نقطه روانیم کنون چون پرگار — در آخر کار سر بهم باز آریم

۷۱۹

در درویشی هیچ کم و بیش مدان — یك موی تو در تصرف خویش مدان
و آنرا که بود روی بدنیا و بدین — در دوزخ یا بهشت درویش مدان

۷۲۰

از هرچه نه از بهر تو کردم توبه — ور بی تو غمی خوردم از آن غم توبه
و آن نیز که بعد ازین برای تو کنم — گر بهتر از آن توان از آن هم توبه



~~~~~~~~

ابیات پراکنده از رباعیات :

۱

چون نیست شدی هست ببودی صنما   چون خاک شدی پاک شدی لاجرما

۲

وای ای مردم داد زعالم برخاست   جرم او کند و عذر مرا باید خواست

۳

مرغی بسر کوه نشست و برخاست   بنگر که از آن کوه چه افزود و چه کاست

۴

بی غم دل کیست تابدان مالم دست   بی غم دل زنگیان شوریدهٔ مست

۵

جز درد دل از نظارهٔ خوبان چیست   آنرا که دو دست و کیسه از سیم تهیست

۶

فاساختن و خوی خوش و صفرا هیچ   تا عشق میان ما بماند بی هیچ (۱)

۷

آنرا که کلاه سر بباید زد و برد   زانست که او بزرگ را دارد خرد

۸

آنرا که مرا با تو همی هست دیدار   آنجا روم و روی کنم در دیوار

---

(۱) رجوع کنید به بیت شمارهٔ ۱۱
~~~~~~~~

۹

تاباتو تویی ترا بدین حرف چه کار　　کین آب حیاتست ز آدم بیزار

۱۰

گرمن بختن زیار وادادم دست　　باورد ونسا وطوس یار من بس

۱۱

فاساختن وروی خوش وصفرا کم　　تا عهد میان ما بماند محکم (۱)

۱۲

من گبر بدم کنون مسلمان گشتم　　بدعهد بدم کنون بفرمان گشتم

۱۳

جایی که حدیث تو کند خندانم　　خندان خندان بلب برآید جانم

۱۴

اشتربان را سرد نباید گفتن　　اوراچو خوشست غریبی وشب رفتن

۱۵

از ترکستان که بود آرندهٔ تو　　گو رو دیگر بیار مانندهٔ تو

۱۶

زلفت سیهست مشك راکان گشتی　　از بسکه بجستی توهمه آن گشتی

۱۷

گر آنچه بگفته‌ای بپایان نبری　　گر شیرشوی زدست ماجان نبری

۱۸

هرجا که روی دو گاو کارندوخری　　خواهی توبمروباش خواهی بهری

۱۹

آراسته و مست ببازار آیی　　ای دوست نترسی که گرفتار آیی

---

(۱) رجوع کنید به بیت شمارهٔ ٦

مقطعات و ابیات پراکنده

۲۰

مرد باید که جگر سوخته چندان بودا نه همانا که چنین مرد فراوان بودا(۱)

۲۱

کار چون بسته شود بگشایدا و زپس هرغم طرب افزایدا

۲۲

خداوندا بگردانی بلا را ز آفتها نگه داری تو ما را
بحق هر دو گیسوی محمد زبون گردان زبردستان ما را

۲۳

نسیما جانب بستان گذر کن بگو آن نازنین شمشاد ما را
بتشریف قدوم خود زمانی مشرف کن خراب آباد ما را

۲۴

چون مرا دیدی تو اورا دیده‌ای چون ورادیدی تو دیدی مرمرا

۲۵

گرمن این دوستی تو ببرم تالب گور بزنم نعره ولیکن زتو بینم هنرا

۲۶

گرفت خواهم زلفین عنبرین ترا ببوسه نقش کنم برگ یاسمین ترا
هر آن زمین که تو یك ره برو قدم بنهی هزار سجده برم خاك آن زمین ترا

---

(۱) در تذکرهٔ هفت اقلیم :
مرد باید که جگر سوخته چندان باشد نه همانا که چنین مردفراوان باشد.

هزار بوسه دهم برسخای نامهٔ تو | اگر ببینم برمهر او نگین ترا
بتیغ هندی گودست من جدا بکنند | اگر بگیرم روزی من آستین ترا
اگر چه خامش مردم که شعر باید گفت | زبان من بروی گردد آفرین ترا

۲۷

در شب تاویك برداری نقاب از روی خویش | مرد نابینا ببیند باز یابد راه را
طاقت پنجاه روزم نیست تا بینم ترا | دلبرا شاها ازین پنجه بیفگن آه را
پنج و پنجاهم نباید هم کنون خواهم ترا | اعجمی ام می ندانم من بن و بنگاه را

۲۸

هر کسی محراب کردست آفتاب و سنگ و چوب | من کنون محراب کردم آن نگارین روی را

۲۹

باعاشقان نشین و همه عاشقی گزین | باهر که نیست عاشق کم کن قرینیا
باشد گه وصال ببینند روی دوست | تو نیز در میانهٔ ایشان ببینیا

۳۰

آتش نمرود هرگز بود آزر را نسوخت | بود آزر پیش ازین آتش چو خاکستر شده است
تا بدین آتش نسوزی تو یقین صافی نه ای | خواه گود بوانه خوانی خواه گویی بیهده است

۳۱

ای دریغا جان قدسی کز همه بوشیده است | بسکه دیدست روی او یا نام او بشنیده است
هر که بیند در زمان آن حسن او کافر شود | ای دریغا کین شریعت کفر ما ببریده است
کون و کان برهم زن و از خود برون شو یك رهی | کین چنین جان را خدا از دو جهان بگزیده است

۳۲

امروز بهر حالی بغداد بخاراست | کجا میر خراسانست پیروزی آنجاست
ساقی تو بده باده و مطرب تو بزن رود | تامی خورم امروز که وقت طرب ماست
می هست و درم هست و بت لاله رخان هست | غم نیست و گر هست نصیب دل اعداست

۳۳

هر آن دلی که ترا، سیدی بدان نظرست
خطر گرفت اگرچه حقیر و بی خطرست

۳۴

اگرچه خردیکی شاخك گیاه بود
که تو بدو نگری زاد سر و غاتفرست

هر آن دلی که نهفتست زیر هفت زمین
که تو بدو نگری همتش زعرش برست

۳۵

صاحب خبران دارم آنجا که تو هستی
یك دم زدن از حال تو غافل نیم ای دوست

۳۶

ای ترك جان نکرده و جانانت آرزوست
زنار نابریده وایمانت آرزوست

درهیچ وقت خدمت مردی نکرده‌ای
و آنگه نشسته صحبت مردانت آرزوست

۳۷

رنج مردم ز پیشی و بیشیست
راحت و ایمنی ز درویشیست

برگزین زین جهان یکی و بس
گرت با دانش و خردخویشیست

۳۸

ازدوست پیام آمد کاراسته کن کار
مهر دل پیش آر و فضول از ره بردار

اینست شریعت
اینست طریقت

۳۹

ای روی تو چو روز دلیل موحدان
وی موی تو چنان چو شب ملحد از لحد

ای من مقدم از همه عشاق چون تویی
مر حسن را مقدم چون از کلام قد

مکی بکعبه فخر کند مصریان بنیل
ترسا باسقف وعلوی بافتخار جد

فخر رهی بدان دو سیه چشمکان تست
کامد پدید زیر نقاب از بر دوخد

۴۰

از دوست بهر چیز چرا بایدت آزرد / کین عیش چنین باشد که شادی و که درد
گر خوار کند مهتر خواری نکند عیب / چون باز نوازد شود آن داغ جفا سرد
صد نیك ببك بد نتوان كرد فراموش / گر خار بر اندیشی خرما نتوان خورد
او خشم همی گیرد تو عذر همی خواه / هر روز بنو یارد گرمی نتوان نکرد

۴۱

آری چنین کنند کریمان که شاه کرد / سوی رهی بچشم بزرگی نگاه کرد

۴۲

هر آن شمعی که ایزد بر فروزد / کسی کش پف کند سبلت بسوزد

۴۳

برون ز گوشه بهشت برین سقر باشد / فزون ز توشه شکر معده بار خر باشد
هر آنکه توشهٔ روزی و گوشه ای دارد / براستی ملك ملك بحر و بر باشد
زیادت از سرت اریك كله بدست آری / بخاکپای قناعت که درد سر باشد

۴۴

عاشقی خواهی که تا پایان بری / بس که بپسندید باید ناپسند (۱)

---

(۱) در مجمع الفصحاء (ج ۱ ص ۲۲۲) این سه بیت در غزلی بدینگونه بنام رابعهٔ قزداری بلخی شاعرهٔ معروف قرن چهارم آمده‌است اما مأخذ آن معلوم نیست :

عشق او باز اندر آوردم ببند / کوشش بسیار نامد سودمند
توسنی کردم ندانستم همی / کز کشیدن سخت تر گردد کمند
عشق دریایی کرانه نا پدید / کی توان کردن شنا ای هوشمند
عاشقی خواهی که تا پایان بری / بس بیاید ساخت با هر ناپسند
زشت باید دید وانگارید خوب / زهر باید خورد و پنداریدقند

زشت باید دید و انگارید خوب　　زهر باید خورد و انگارید قند
توسنی کردم ندانستم همی　　کز کشیدن سخت‌تر گردد کمند

۴۴

باخلق هر کرم که کند هم خدا کند　　باشد که ناگهی نگهی هم بما کند

۴۵

مرا تو راحت‌جانی معاینه نه خبر　　کرا معاینه آمد خبر چه‌سود کند

۴۶

هیچ‌صورتگر بصد سال از بدایع وزنگار　　آن نداند کرد و نتواند که یك باران کند

۴۷

او درین فکر تابما چه کند　　ما درین فکر تا خدا چه کند
ما دل آسوده تا خدا چه کند　　خواجه در حیله‌تا بماچه کند (۱)

۴۸

بزیر قبهٔ تقدیس مست مستانند
که هرچه هست همه صورت خدا‌انند

۴۹

کار همه راست چنانکه بباید　　حال شادیست شادباشی شاید
اندهواندیشه را دراز چه داری　　دولت تو خود همان کند که بباید
رای وزیران ترا بکار نیاید　　هرچه‌صوابست بخت خودفرماید
چرخ نیارد بدیل تو ز خلایق　　وانکه ترازاد نیزچون تونزاید
ایزد هرگز دری نبندد برتو　　تاصد دیگر ببهتری نگشاید

---

(۱) رجوع کنید بقطعهٔ شماره ۷۸

۵۰

خوش آید اورا چون من بناخوشی باشم
مرا که خوشی او بود ناخوشی شاید
مرا چو گریان بیند بخندد از شادی
مرا چو کاسته بیند کرشمه بفزاید

۵۱

هر باد که از سوی بخارا آید
بابوی گل و مشك و نسیم سمن آید
برهرزن وهر مرد کجا بروزد آن باد
گویی مگر آن باد همی از ختن آید
نی نی زختن باد چنان خوش نوزد هیچ
کان بـاد همی از بر معشوق من آید
هرشب نگرانم بیمن تا تو برآیی
زیرا که سهیلی و سهیل از یمن آید
کوشم که بپوشم صنما نام تو از خلق
تـا نام توکم در دهن انجمن آید
باهر که سخن گویم اگر خواهم و گرنی
اول سخنم نام تو اندر دهن آید (۱)

---

(۱) درکلیات شمس (چاپ لکنهو ص۲۲٦) غزلی بنام مولانا جلال الدین بدین گونه آمده که پیداست همین غزلست که بزبان مولانا آمده است :

هرباد که ازسوی بخارا بمن آید — بابوی گل ومشك ونسیم سمن آید
برهرزن وهر مرد که آن بوی اثر کرد — گویند که آن بوی همه ازختن آید
نی نی زختن چشمه خوش می ندهد بو — این بوی همی ازبر معشوق من آید
ای ترك کمر بسته جانم ز فراقت — گویند قبای تو مرا پیرهن آید
هرشب نگرانم زیمن تاتو برآیی — زیراکه سهیلی وسهیل ازیمن آید

۵۲

بده تو بار خدایا درین خجسته سفر　　هزار نصرة و شادی هزار فتح و ظفر
بحق چار محمد بحق چار علی　　بدو حسن بحسین و بموسی و جعفر

۵۳

چیست ازین خوبتر درهمه آفاق کار
دوست بنزدیك دوست یار بنزدیك یار
دوست بر دوست رفت یار بنزدیك یار
خوشتر ازین در جهان هیچ نبوده است کار

۵۴

خوبتر اندر جهان ازین چه بود کار
دوست بر دوست رفت و یـار بر یار
آن همه اندوه بود واین همـه شادی
آن همه گفتار بود و این همه کردار

۵۵

دوست بر دوست رفت یار بریار　　خوشتر ازین هیچ در جهان نبود کار

۵۶

حق تعالی که مالك الملکست　　لیس فی الملك غیره مـالك
برساند بیك دگر ما را　　انه قادر علی ذلك

۵۷

معدن شادیست این معدن جود و کرم
قبلهٔ ماروی یار قبلـهٔ هر کس حرم

۵۸

دریغم آید خواندن گزاف وار دو نام
بزرگوار دو نام از گزاف خواندن عام
یکی که خوبان رایکسره نکوخوانند
دگر که عاشق گویند عاشقان را نام
دریغم آید چون مر ترا نکوخوانند   دریغم آید چون بر رهیت عاشق نام

۵۹

نظری فگن بحالم که زدست رفت کارم
بکسم مکن حواله که بجز تو کس ندارم
تو چو صاحب عطایی طلب منست از تو
چو تو غالبی بهر کس بتو خویش می سپارم

۶۰

بوالعجب یاری ای یار خراسانی   بندهٔ بوالعجبی های خراسانم

۱۶

همه جمال تو بینم چو دیده باز کنم   همه تنم دل گردد که باتو راز کنم
حرام دارم بادیگران سخن گفتن   کجا حدیث تو آمد سخن دراز کنم

۶۲

مدتی هست که ما از خم وحدت مستیم
شیشهٔ کثرت این طایفه را بشکستیم
اینکه گویند فناهست غلط میگویند
تاخدا هست درین معرکه ماهم هستیم

۶۳

بس که جستم تا بیابم من از آن دلبر نشان

تا گمان اندر یقین گم شد یقین اندر گمان

تا که می جستم ندیدم تا بدیدم گم شدم

گم شده گم کرده راهر گز کجا یابد نشان

درخیال من نیامد در یقینم هم نبود

بی نشانی که صواب آید ازو دادن نشان

چند گاهی عاشقی برزیدم و پنداشتم

خویشتن شهره بکرده کو چنین و من چنان

درحقیقت چون بدیدم زو خیالی هم نبود

عاشق و معشوق من بودم ببین این داستان

۶۴

تعویذ گشت خوی بدان روی خوب را

ورنه بچشم بد بخورندیش مردمان

۶۵

تو چنانی که ترا بخت چنانست و چنان

من چنینم که مرا بخت چنینست و چنین

۶۶

باعاشقان نشین و همه عاشقی گزین

باهر که نیست عاشق کم گوی و کم نشین

باشد که در وصال تو بینند روی دوست

تو نیز در میانهٔ ایشان نه ای ببین

٦٧

ترا روی زرد و مرا روی زرد   تواز مهر وماه وهن از مهر ماه

٦٨

برفلك بر دو مرد پیشه ورند   آن یکی درزی آن دگر جولاه(١)
این ندوزد مگر قبای ملوك   وآن نبافد مگر کلیم سیاه

٩٦

ماوهمین دوغ وا و ترب وترینه   پختهٔ امروز یا زباقی دینه
عز ولایت بذل عزل نیرزد   گرچه ترا نور حاج تا بمدینه

٧٠

حال عالم سربسر پرسیدم از فرزانه‌ای
گفت: یاخا کیست یابادیست یاافسانه‌ای(٢)
گفتمش ، آن کس که اواندرطلب پویان بود؟
گفت : یاکوریست یاکریست یا دیوانه ای
گفتمش : احوال عمرماچه باشد عمر چیست؟
گفت : یابرقیست یا شمعیست یا پروانه ای

---

(١) درمجمع الفصحاء (ج١ص٣٠٤)این قطعه بدین گونه بنام شهید بلخی شاعر معروف قرن چهارم آمده‌است ومأخذآن معلوم نیست :

برفلك بردو شخص پیشه ورند   این یکی درزی آن دکر جولاه
این ندوزد مگر کلاه ملوك   وآن نبافد مگر پلاس سیاه

(٢) درتذکرة الشعرای دولتشاه (چاپ لندن‌ص٥٢١) این‌دوبیت که برزبان ابوسعید آمده بدینگونه ثبت‌شده :

حال دنیا بازپرسیدم من از فرزانه‌ای   گفت یاخوابیست یابادیست یاافسانه‌ای
گفتمش هر کس بمهردل بروبربست‌دل   گفت یاغولست یادیوست یادیوانه ای

برمثال قطرهٔ برفست در فصل تموز

هیچ عاقل درچنین جاگاه سازد خانه‌ای

یا مثال سیل خانست آب در فصل بهار

هیچ زیرک درچنین‌منزل فشاند دانه‌ای

فیلسوفی گفت : اندر جانب هندوستان

حکمتی دیدم نوشته بردر بت خانه‌ای

گفتم : آن‌حکمت چه‌حکمت بود؟ گفت: این‌حکمتست

آدمی را سنك وشیشه چرخ چون دیوانه‌ای

نعمت دنیا ودنیا نزد حق بیگانه است

هیچ عاقل مهرورزد باچنین بیگانه‌ای؟

۷۱

ای بار خدا بحق هستی — شش چیز مرا مدد فرستی

ایمان وامان وتن درستی — فتح وفرج و فراخ دستی

۷۲

ای ساقی پیش آر زسرمایهٔ‌شادی — زان‌می که‌همی‌تابدچون‌تاج‌قبادی

زان باده که با بوی گل و گونهٔ لعلست

قفل در کرمست و کلید در شادی

۷۳

ایا برجان‌ماماهر چوبرشطرنج اهوازی

چومارا شاهمات آیدترا اسپری‌شودبازی

۷۴

تنك دلی نی ودل تنك نی — تنگدلان را برما رنك نی

۷۵

صاحب خبران دارم آنجاکه تو هستی

یاجمله مرا هستی یـاعهد شکستی

٦٦

یك دم زدن‌از حال توغافل نیم ای‌دوست

صاحب خبران دارم آنجاکه توهستی(۱)

از مثنویات پراکنده

۷۷

بچون و چرا در شدم سالیان | که‌چون‌این‌چنین وچراآن‌چنان

چوازخواب بیدارشد خفته مرد | ببیداری‌آسان ترش گشت درد

۷۸

دل ظالم بقصد کشتن مـا | دل مظلوم مابسوی خدا (۲)

او بدین فکر تـا بما چه کند | مابدین فکر تاخدا چه کند

۱- رجوع شود بقطعه ۳۵ ۲- رجوع کنید بقطعه شماره ۴۷

تعلیقات و حواشی

شمارهٔ ۲۲ : این رباعی باردیف «من» در آثار اوحدالدین کرمانی چنین آمده است :

ای دل برمن مباش بی دلبر من کان دل برمن به که دوصد دل برمن

نه دل برمن نه دلبر اندر برمن یا دل بر من باید یا دلبر من .

شمارهٔ ۲۳ : مصرع چهارم گویا در اصل چنین بوده است: «عشق تو فرو گفت بگوش دل ما » .

شمارهٔ ۲۷ : در مصرع دوم « رکاب حلقه » بمعنی حلقهٔ رکاب آمده است .

شمارهٔ ۳۱ : این رباعی در جزو آثار سیف الدین باخرزی بدینگونه آمده است :

بی علم وعمل بهشت یزدان مطلب بی خانم دین ملك سلیمان مطلب

چون عاقبت کارفنا خواهد بود آزار دل هیچ مسلمان مطلب .

شمارهٔ ۵۴ : در جزو رباعیات منسوب بامام عمر خیام نیز آمده است ، در یك نسخهٔ خطی از رباعیات عمر خیام که در اواسط قرن دهم نوشته شده ودر کتابخانهٔ ملی پاریس هست این رباعی چنین آمده است :

گفتی که خرابی تن از بهر چراست زیرا که تنت خیمه وجان شاه آراست

فراش ز بهر منزل آینده نی خیمه بیفگند چو سلطان برخاست

رجوع کنید بکتاب Les Manuscrits mineurs des Rubâiyyât de ‘Omar Khayyâm dans la Bibliothèque Nationale, par Dr. Barthélemy Csillik, Szeged 1933, p. 45 du texte.

در جزو رباعیات افضل الدین کاشانی نیز بدینگونه آمده است:

گفتی که خرابی تنت بهرچراست زیرا که تنت بنده و جان شاه آساست
فراش ز بهر منزل آینده نه خیمه بیفگند چو سلطان برخاست

رجوع کنید بکتاب: رباعیات بابا افضل کاشانی گرد آوردهٔ مسود این اوراق چاپ طهران ۱۳۱۱ ص ۱۱۲

شمارهٔ ۶۱: این رباعی بنام عمرخیام و افضل الدین کاشانی هم آمده است، در مصرع اول بجای کلمهٔ «کمری» در برخی نسخها «نگری» نیز آمده است، اما چنان می نماید «کمری» درست تر باشد و کمر درین مصرع بمعنی کمربند و میان بند و قد بند و منطقه آمده است باعتبار اینکه آسمان چون حلقه ایست که گرداگرد زمین را فرا گرفته و چون کمربندیست که برمیان آن بسته اند.

شمارهٔ ۶۷: این رباعی در جزو آثار اوحدالدین کرمانی چنین آمده است:

جان در تن من زنده برای غم تست بیگانهٔ عالم آشنای غم تست
لطفیست که میکند غمت با دل من ورنه دل تنگ من چه جای غم تست.

شمارهٔ ۷۱: معنی بیت اول اینست که راز های فرشتگان در پیش غولان فاش شده و سکه زر را بر پول زده اند و رایج و مبتذل و پیش پا افتاده شده و دست بدست می گردد. در بیت دوم «کچول» را فرهنگ نویسان بفتح اول بمعنی «جنبش جفته و سرین در هنگام

رقص» آورده‌اند ودر فرهنگ جهانگیری این رباعی بنام ابوسعید بشاهد همین لغت بدینگونه آمده است :

اسرار ملك بین که بغول افتادست　　و آن سکهٔ زر بین که بپول افتادست
آن‌دست بر افشاندن مردان زدو کون　　اکنون بترانه و کچول افتادست.

شمارهٔ ۷۵ : زه کمانهای خوب را از پی گاو می ساختند که با سریشم ماهی بدان می پیوستند و خانهٔ کمان را از پوست بز می کردند و چوب کمان خوب را از درخت توز یا توژ که در سرزمین بلغار جایگاه طوایف ترك بهمین نام در شمال کوهستان قفقاز و جنوب روسیهٔ امروز می روید می گرفتند و کمر در مصرع سوم بمعنی میانهٔ کوهست.

شمارهٔ ۸۴ : تکرار قافیه درین رباعی جای تأملست.

شمارهٔ ۸۶ : این رباعی در آثار اوحد الدین کرمانی چنین آمده است :

دل بر سر عهد استوار خویشست　　جان در غم توز بهر کار خویشست
اسباب تغیریست هر چیز که هست　　الا غم تو که برقرار خویشست.

شمارهٔ ۹۳ : در مصرع چهارم «بچنم» مخفف بچینم و «چدن» مخفف چیدنست.

شمارهٔ ۱۰۳ : این رباعی در آثار اوحدالدین کرمانی چنین ضبط شده است :

چشمی دارم درو همه صورت دوست
با دیده مرا خوشست چون دوست در وست
از دیده و دوست هیچ فرقی نبود
یا دوست بجای دیده یا دیده خود اوست

عبدالرحمن جامی در بهارستان (چاپ وین ۱۸۴۵ ص ۹۳) این

رباعی را بنام رشید و طواط بدیگنونه آورده است :

چشمی دارم همه پر از صورت دوست

بادیده مرا خوشست چون دوست در وست

از دیده ودوست فرق کردن نه نکوست

یا اوست بجای دیده یا دیده هم اوست.

شمارهٔ ۱۰۵ : این رباعی بنام اوحدالدین کرمانی وعبدالله انصاری و در جزو رباعیات مولانا جلال الدین بلخی نیز آمده است اما چون در کتاب سوانح احمد غزالی نیز هست قطعا از اوحد الدین کرمانی و جلال الدین بلخی نیست .

شمارهٔ ۱۰۸ : درمصرع سوم «بارنامه» بمعنی نامه‌ای که رخصت باریافتن نزد بزرگان در آن باشد آمده است و «اندر سراوست» یعنی زیر سر اوست واوفراهم کرده است .

شمارهٔ ۱۲۹ : این رباعی درجزو آثار سیف الدین باخرزی بدینگونه است :

با عشق تو عهد جان ما مشتاقیست　　مایيم وغم عشق تو تا جان باقیست

غم نقل و ندیم درد ومطرب ناله　　می خون جگر مردم چشمم ساقیست

شمارهٔ ۱۴۴ : این رباعی بنام نجم الدین کبری چنین آمده است :

دیویست درون من که پنهانی نیست　　برداشتن سرش بآسانی نیست

ایمانش هزار بار تلقین کردم　　آن کافر را سر مسلمانی نیست

و نیز در جزو آثار شاه سنجان خوافی بدینگونه آورده‌اند:

گبریست درین تنم که پنهانی نیست　　برداشتن سرش بآسانی نیست

ایمانش هزار بار تلقین کردم　　این کافر را سر مسلمانی نیست

در نسخه‌ای که در متن چاپ شده درمصرع اول « درین‌وهم » گویا دراصل «درین رهم»بوده است .

شمارهٔ ۱۶۰ : در مصرع چهارم « بکدام تره درخوان نهمت » اصطلاح زبان‌فارسیست نظیر آنکه گویند «بکدام هنرترا بستایم»وتره برای مشدد درین مورد بمعنی آن‌چیزیست که امروز «سبزی خوردن» می گویند و نه‌آن سبزی مخصوص که نوعی‌از پیازست ونام درست‌آن بزبان فارسی « گندنا » است .

شمارهٔ ۱۷۳ : در مصرع چهارم « بر طاق نهاد » مأخوذ ازین تعبیر زبان فارسیست که چیزی را برطـاق نهادن یعنی از آن چشم پوشیدن و دیگرآنرا بکارنبردن و درجایی گذاشتن که‌دسترس نباشد .

شمارهٔ ۲۰۴ : نظیر این‌رباعیست آنچه‌ملك شمس‌الدین‌محمدبن ابی بکر کـرت پـادشاه معـروف سلسلهٔ آل کـرت (٦٤٣ - ۷۰۵) سروده است :

آن به که خردمند کناری گیرد یاگوشهٔ قلعه و حصاری گیرد
می‌می خوردولعل بتان‌میبوسد تا عالم آشفته قراری گیرد .

شمارهٔ ۲۰۵ : این ربـاعی معروف کـه از مشهور ترین آثـار ابو سعیدست معنی عارفانه خاصی دارد که می توان بدینگونه خلاصه کرد : حوریان برای دیدار نگار من که مراد معشوق حقیقیست صف کشیدند یعنی فرشتگان هم محو دیدار او بودند و بتماشا و نظـارهٔ جمال وی گرد آمدند ، رضوان چنان ازین دیدار شگفت زده شد که دریغ کنان کف بر کف سایید ، چون آن خال سیاه که نمونهٔ‌زیبایی او بود گردرخانش راگرفت ، ابدال چنان هراسان و بیمناك شدند

که چنگ در مصحف زدند و مصحف را که مراد نامهٔ آسمانیست بکار بستند و چنان محو جمال وی گشتند که بنامهٔ آسمانی و عمل کردن بدان نیازمند شدند. مطرف بکسر میم وفتح راء ماخوذ از زبان تازیست که در آن بضم میم هم آمده است و بمعنی چادر خز چهار گوشه نگارین و جامهٔ ابریشمین چهار گوش نگار کرده و منقش آمده اما در زبان فارسی بمعنی مطلق چادر و پرده آمده است.

چنانکه در صحایف ۳۸و۳۹ مقدمهٔ کتاب آمده است این رباعی را شش شرح مختلف کرده‌اند که نسخهٔ چهار شرح آن بدستست و ازین پس خواهد آمد:

۱) شرح ناصرالدین عبید الله بن محمود بن شهاب الدین احرار شاشی معروف برسالهٔ حورائیه (۱):

الحمدلله فیاض الحکم والمواهب و موصل الطالبین الی المطالب و الصلوة والسلام علی رسوله و حبیبه الذی جلاه بعلوالهمة واحراز المراتب و فاز اتباعه فی اتباعه بجمیع المقاصد والمآرب.

اما بعد، بدانکه این حقیر را بسی شعف می بود بدانستن معانی رباعی حضرت قطب الاولیاء سلطان ابوسعید ابوالخیر، قدس الله سره، رباعی اینست:

حورا بنظارهٔ نگارم صف زد
رضوان ز تعجب کف خود بر کف زد
یك خال سیه بر آن رخان مطرف زد
ابدال ز بیم چنگ در مصحف زد

و این فقیر مستمد از روح مقدس ایشان می بود، اما بواسطه

---

(۱) این نسخه از روی چاپ ژوکوفسکی و بهمنیار و نسخهٔ خطی که در آغاز قرن دهم نوشته شده فراهم آمده است.

اشتغالات کونیه از تفکر و استکشاف معنی او ذهولی شده بود. درین مدت شنیده شد که حضرت امیرالامراء جلال الدین امیر بایزید (۱)، زاده‌الله توفیقه لاعانة المسلمین، از بعض عزیزان تحقیق معانی این رباعی می خواسته اند. ایشان آن معانی را که بعض ارباب تحقیق نوشته اند نقل کرده‌اند. اگر چه آن معانی بس شریفست، اما تعطش این فقیر بمعانی این رباعی باین مقدار تسکین نیافت، زیرا که خواندن این رباعی برسر بیمار ازین معنی نظر بفهم این فقیر دور مینمود، اگر چه درحد ذات خود مستقیم خواهد بود و هم چنان در انتظار می بود که ناگاه حضرت فیاض حقیقی، جل ذکره و عم انعامه، بر مقتضای «من ادام قرع باب لایوشك ان یفتح له» بردل این فقیر معنی افاضه کرد که اورا فی الجمله تسکین حاصل شد. اما پیش از تقریر معانی موصوبه ازذکر چیزی که این معانی باو تعلق دارد ناگزیرست و آن آنست که حضرت حق، سبحانه وتعالی، ارواح انسانی را که خلق کرد ازبرای آن خلق کرد تا شاهد جمال و جلال او باشد، چنانکه درحدیث «فاحببت ان اعرف» اشارت باینست و چون ارواح مشاهدهٔ آن جمال کردند ایشان را انس ومحبت بآن جمال پیدا شد. چون که حضرت حق، سبحانه و تعالی، بر مقتضای مشیت ازلی ارواح را باین عالم فرستاد و متعلق ابدان گردانید ایشان را حجابی ظاهر گشت. هرچند خواستند که رجوع بحالت خود کنند نتوانستند، چنانکه منقولست ازحضرت آدم، صلوات الله علیه، درین حالت اگرچه اشتیاق ایشان بآن جمال زیاده میگشت ولیکن بواسطهٔ تعلق با بدان اندك اندك از مقتضیات ابدان متاثر میشدند، بمقدار تاثر حجابی ظاهر میگشت، تا بدرجه ای رسید که

---

(۱) ظاهرا بایزید پسر چهارم سلطان اویس جلایر که پدرش از ۷۵۷ تا ۷۷٦ سلطنت کرده است.

طایفه‌ای تمام محجوب گشتند و لذت مشاهدهٔ جمال‌را فراموش کردند، تا غایتی که هرچند انبیا و اولیا سعی کردند که ایشان را از آنجمال یاد آید نیامد، چنانکه حضرت حق، سبحانه، در کلام مجید از حال ایشان خبر میدهد، قوله تعالی: «ان الذین کفروا سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لایومنون» تا آنجا که: «بما کانوا یکذبون(۱)» وطایفه‌ای دیگر، اگرچه فراموش کردند، ولیکن چون انبیا و اولیا ایشان را یاد دادند ارواح ایشان راآنحال پیشین یادآمد و بنورانیت اویادایمان آوردند و منور بنور ایمان گشتند.

گروهی را بسبب این نورانیت اشتیاق عظیم بآن جمال پیداشد، چنانکه گوییا هرگز فراموش نکرده اند ایشانند که آتش محبت در دل دارند و تسکین این آتش جز بیاد مشاهدهٔ آن جمال نتوانند کرد، اگرچه جزین آتش نسوزد ولیکن جزین آتش نسازد.

مسلمانان مسلمانان، مرا ترکیست یغمایی
که او صفهای شیران را بدراند بتنهایی
بپیش خلق نامش عشق وپیش من بلای جان
بلا و محنت شیرین که جز با او نیاسایی
دهان عشق می‌خندد، دو چشم عقل می گرید
که حلوا سخت شیرینست وپیدانیست حلوایی

این طایفه اند که چون ایشان را زحمتی و بیماری برسد درین حال اگر کسی ایشان را مردن بیاد دهد در حال در ایشان سروری پیدا شود، زیرا که دانسته اند که دریافت مشاهدهٔ آن جمال بی مردن میسر نیست.

---

(۱) سورة البقره آیهٔ ۵ تا ۹

پس از حصول شادی بدن را خفتی حاصل شود ، چرا که شادی خاصیتیست که هر گاه در بیمار ظاهر می‌شود تحلیل مواد میکند ، که بیماری بواسطه آن موادست و این بنزد اطبا مقرر شده است ، اینجا همین‌قدر کافیست. ازین جاست که رسیدن دوستان مردوستان را سنت شده است ، « لقاء الخلیل شفاء العلیل» مبین این معنیست و هم ازینجهت که دریافت لذت مشاهدۀ جمال بعد از انتقال ازین عالمست .

اکابر گفته اند که بشارت حضرت رسالت ، صلی‌الله‌علیه وسلم، درین حدیث که : « من بشرنی بخروج الصفر بشرته بدخول الجنة » از جهت آن بود که حضرت رسالت را، صلی‌الله علیه و سلم ، دانانیده بود حضرت حق ، سبحانه ، که : درماه ربیع‌الاول ازین عالم رحلت‌خواهی کرد . پیغامبر را ، صلی الله علیه و سلم ، اشتیاق عظیم پیدا شد بآمدن ماه ربیع‌الاول و از غایت اشتیاق فرمودند :« من بشرنی بخروج الصفر بشرته بدخول الجنة» .

چون این معنی مقرر شد که : ذکر مردن نسبت بطایفه‌ای سبب صحت می‌شود چنانکه ذکر کرده شد، این فقیر می گوید که : خواندن این رباعی بر سر بیمار دلیلست برین که درین رباعی چیزی هست که سبب سرور محبانست و آن آنست که این رباعی یاد دهنده است آن حالی را که ارواح محبان رادر آن حال بصد هزارذوق و شوق‌رجوع بحق سبحانه خواهد بود ، چنانکه حضرت حق ، سبحانه و تعالی ، در کلام خود بیان کرده است : « یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیة (۱) » .

بعد از تقریر این مقدمات یقول‌العبد‌الضعیف عبدالله‌بن المحمود

---

(۱) سورة الفجر آیة ۲۸ - ۲۹

الشاشی که : مراد از حورا جماعتی از حوران و غیر ایشانست که بر سر بیمار حاضر میشوند ، در حال مردن ، چنانکه احادیث نبویه ناطقست باین معنی و مراد از نگار روح انسانیست که او را مقام محبوبیست ، چنانکه حضرت حق ، سبحانه وتعالی ، فرمود : «یحبهم ویحبونه (۱)» و غیر این احادیث و اخبار از انبیاء بسیارست که دلالت میکند که روح بعضی از آدمیان را مقام محبوبیست ومراد از رضوان عقلست که دربان و پاسبان بهشت دلست ؛ اخباری که دلالت میکند بر صحت اطلاق اسم جنت بر دل بسیارست ، چه بهشت در مقابلهٔ دل تواند بود ، که حضرت حق ، سبحانه و تعالی ، می فرماید : « لایسعنی ارضی و لاسمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن» ولیکن ببهشت دل نرسی تا از دوزخ طبیعت نگذری . حضرت قطب الاقطاب و الاوتاد سلطان با یزید بسطامی ، قدس الله سره ، چون بدل رسید دل را مظهر جمال و جلال حضرت حق ، سبحانه و تعالی ،یافت ،گفت : اگرعرش و صدهزار برابرعرش در دل عارف بگذرد دل عارف را از آن خبر نشود و تعجب او اشارتست باطلاع او در حال نزع روح بر چیزی که او را مستبعد می نمود و مراد از خال سیاه آن مذلت و خواری وانکسارست که در میرنده در وقت مردن ظاهر میشود ، یا خود مراد از آن فقر حقیقیست که روح را درحین مشاهده حاصل میشود و تحقیق این مناسب این مقام نیست و مراد از ابدال قوای انسانیست که تبدل و تغیر از لوازم ماهیت ایشانست و مراد از مصحف حقیقت انسانیست که نسخهٔ جامعه ومظهر کلست، قوله تعالی : «سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم(۲)». بعضی اکابر در بیان این آیه این چنین گفته اند :

(۱) سورة المائده آیهٔ ۵۹ (۲) سوره فصلت آیهٔ ۵۳

ای نسخهٔ نامهٔ الهی که تویی   وی آینهٔ جمال شاهی که تویی
بیرون زتو نیست هرچه در عالم هست
در خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی

و چنگ‌زدن ایشان عبارت از در آویختن ایشانست در روح، در زمان اطلاع ایشان بر انحطاط رتبهٔ خود و علو رتبهٔ روح.

اینست بعضی از معانی این رباعی که این فقیر رادر خاطر آمده است. باری ازین تقریر محقق شد که درین رباعی چیزی بوده است که مذکرست روح را و لذتی را که درمشاهدهٔ جمال ذوالجلال میباشد، بعد از اطلاع بر آن لذت، از اشتیاق آن جمال چنان بی قرار گردد که در هر نفسی خواهد که خود را از قید حیات حسی خلاص سازد.

از پی این عیش و عشرت ساختن   صد هزاران جان بباید باختن

اما چون سنت الهی بر آن رفته است که او را چندگاهی درین عالم از برای تکمیل خود قرار دهند نمیتواند که خود را ازین قفس خلاص دهد. بعد ازین تحقیق معلوم شد که اگر کسی این رباعی را بر سر بیماری که او را محبت حق، سبحانه و تعالی، در دل باشد بخوانند و او ازمعنی این رباعی حالت رجوع بآن جناب فهم کند البته او را سروری پیدا شود، زیرا که ازخواص محبت آنست که محب راهیچ لذتی بهتر از ملاقات محبوب نباشد، والله اعلم بالصواب».

۲) شرح شیخ محمد مغربی (۱):

قال الشیخ العارف المحقق المدقق، صاحب البسط و الشهود و الجمع و الوجود، متمم دایرة الصلوة بالقیام، عبدالله الباسط المسافر

---

(۱) از سفینه ای متعلق بآقای احمد افشار شیرازی که در قرن دهم گرد آمده است.

الباطن شمس الحقیقة و الطریقة و الشریعه ، ابو سعید بن ابی‌الخیر ، قدس سره :

حورا بنظارهٔ نگارم صف زد

رضوان ز تعجب کف خود بر کف زد

آن خال سیه بر آن رخان مطرف زد

ابدال ز بیم چنگ در مصحف زد

قال الشیخ العالم العارف الکامل الحق و الحقیقة محمدالمغربی قدس سره ، در شرح این رباعی فرماید :یعنی حورا اشارتست بقدسیان لاهوتی ومقدمان جبروتی و مسبحان ملکوتی ، بزیب و بها و جمال و اعتدال و حسن ودلال خود را از عالم ترکیب و تالیف و انحراف و اختلاف « لدیك بساطتهم و نزاهتهم و کمال طهارتهم » فایق میدانند ، بنظاره نگارم که نقشبند ازلی بر صحایف الواح ابدی و مثال واحدی واحدی خود بحکم « ان الله خلق آدم علی صورته » نگاشته است ، صف زده که آیا این چه نقش بی نظیریست و صورت دلپذیر وپیکر زیبا و هیئت رعنا که افلاك و املاك رابرخویشتن دایر و جایرورا کع و ساجد گردانیده است و هیچ حقیقتی از حقایق الهی و کونی وغیبی و عینی نیست که از وی نقشبند بیچون بقلم کاف ونون دقیقه ای بدین گوهر مکنون و پیکر موزون نکشیده است وهیچ شاهدی ازمنظرهٔ اطلاق و تقیید و شبکهٔ توحید و تعدید ودریچهٔ تنزیه و تجرید ناظر نگشته که خود را درین مرآت ذات و اسماء و مظهر کل‌اشیاء وآیینهٔ گیتی نما بروجه احسن و اجمال و اعدال ندیده‌است ؟

رضوان ز تعجب کف خود بر کف زد ، یعنی خازن که وجوه حسان حور و غلمان و ولدان او را بتعجب وحیرت نینداختی و بدین

نقش از امر الهی و فرمان پادشاهی بملاحظه و مشاهدهٔ جمال بهشتیان نپرداختی بتعجب درین نگار و حسن خلقت معنی و صورت خلقت این نگار کف خود بر کف زد که: زهی جمال و کمال و هیأت در غایة حسن و اعتدال و مشاهده مثال و مثل مثال و آینهٔ ذوالجلال والاکرام ، سبحان من اظهر کمال جماله و جمال کماله فی مرآت من خلق بیدیه و جعله جامعا لکنایته و کلمیته و نسخیته و عالمیته و حسنیته ، نعم ما قال من قال ، نظم :

چو آدم را فرستادیم بیرون	جمال خویش بر صحرا نهادیم
سبحان من اظهر ناسوته	سر سنا اللاهویته الثاقب
ثم بدا من خلقه ظاهرا	فی صورة الآکل والشارب

آن خال سیه بر آن رخان مطرف زد، یعنی روی این یار بزیبایی دل می ربود ، اما چون خال سیه ملاحت فزای عبودیتی که چهره نمای ربوبیتست بر عذار زیبای این یار چهرهٔ رعنایی این نگار واقع شدو این خلقت زیبایی و کسوت رعنایی بدین طرار مطرز گشت و معلوم گشت ،

مصرع : ابدال ز بیم چنگ در مصحف زد ، یعنی ابدالی که تبدیل خلقت کرده بودند و علی الدوام در ملاحظه و مشاهدهٔ جمع می بودند واز حضرت مجتنب و محترز ، چون درین مرآت جامع ومشکات لامع نظر کردند حسن چهرهٔ ربوبیت و الوهیت را با خال ملاحت نماینده فرمود و دل و جان عاشقان را رباینده تر ، از بیم آنکه جذبهٔ جمال و ملاحت با کمال جمع ثانی ایشان را از شهود جمع اول مبادا که بشهود خویشتن کشد و خود را مشهود ایشان سازد چنگ اعتقاد در مصحف قدیم زدند وخویشتن را بمطالعه و تلاوت و قراءت وشهود

و تفکر وتدبر آن مصحف و آیات وحروف و کلمات کردند ،ندانستند
که آنچه درین آینه پیداست همانست که در مرتبهٔ شهودهویداست ،
اگر در « ان الذین یبایعونك انما یبایعون الله (١)» و در « من یطیع ـ
الرسول فقد اطاع الله (٢) » نظر کردندی و انه «هو الاول والاخرو
الظاهر و الباطن (٣) » بایشان غمزه زدی این تفاوت شهود و تفرق
نظر و رؤیت غیریت واثنینیت در عین بصر و بصیرت نماندی . پس
کتاب ابدی‌عین مصحف ازلی‌دانستندی و کثرت‌را عین وحدت‌دیدندی
و شیخ ، قدس سره ، در مکه این رباعی را بر مریض خواندی وروح
رضا طلب میکرد ، چه مریض غالبا بمرض راضی نیست ، بلکه بصحت
راضیست و بلفظ ابدال از وی استدعای تبدیل مرض می کرد ، بحال
صحت .

پس روحانیت توجه و استدعای شیخ ، قدس‌سره ، با روحانیت
حروف حورا و رضوان در میدان ابدال « فاولئك یبدل‌الله سیئاتهم
حسنات (٤) » در مقابلهٔ میم موت و ضاد و رای ضرمرض در می‌آمد .
حای حیات حورا میم موت مرض محو کرد و ضاد و رای رضوان ضاد
و رای ضرمرض را رفض میکرد و حای حیات حورا بجای میم موت
گشت و صاد وحای و ضاد ورای صحت و رضاو روح رضوان‌را بجای
ضاد ورای مرض می نشاند و این جمله مستلزم عافیت مریض گشت .

دیگر باید دانستی که موجب شفااز مرض‌چه معنیست که‌مستفاد
می گردد ازین رباعی و اگر چه آن نیز از و جهی خالی نیست ، بل
حصول آن در عـالم اشارت و علـم و حروف از حـورا و رضوان و

---

(١) سورة‌الفتح آیهٔ ١٠ (٢) سورة‌النساء آیهٔ ٨٢ (٣) سورة الحدید
آیهٔ ٣ (٤) سورة الفرقان آیهٔ ٧٠

ابدالست با جمعیت و توجه و قوت روحانیت شیخ ، قدس سره ، عنده فرایه ، چنانکه گفته شد ، تم و کمل بعون‌الله و حسن‌التوفیق .

۴) شرح دیگر که نویسنده آن معلوم نیست (۱) :

... قصهٔ ما بآنجا رسید که درویشی عزیز التماس معنی رباعی شیخ الاسلام‌قدوة‌الانام، شیخ عالم، قطب‌المشرقین،تاج‌العارفین،صفوت العالمین‌شیخ بوسعید بوالخیر، قدس‌الله روحه‌العزیز ،فرموده‌است‌نمود که در سلك این رساله ثبت باشد :

رباعی شیخ ابوسعید قدس‌سره :

حورا بنظارهٔ نگارم صف زد

رضوان ز تعجب کف خود بر کف زد

آن‌خال سیه بر آن رخان مطرف زد

ابدال ز بیم چنگ در مصحف زد

سپاس بی قیاس حضرت حق را ، جلت عظمته و علت کلمته ، که خورشید ازل از مشرق لم یزل بر قلوب قابل و نفوس کامل دوستان خود فایض و لامع گردانید و فیض آن ظهور تجلی جمال ، که سبب‌هدایت عالمیانست ، بر عرصهٔ ابد الآباد منبسط گشت،تاحقایق

---

(۱) از همان سفینهٔ‌سابق‌الذکر . این شرح از یك‌تن از عرفای‌قرن‌هشتمست که رساله‌ای در بیان علم نوشته ودر پایان رساله میگوید : « در تاریخ سنهٔ تسع و سبعین وسبع مائه که‌در شهر هرات صانهاالله عن الافات ، در خانقاه جدید در جوار مولانا ظهیرالدین خلوتی ، زاد الله قربته ، ساکن بودیم وقت‌سحر اعلام حضرت مولانا با گریهٔ تمام وحزن مدام از خلوة خود بیرون آمد و عزم خلوت داعی‌کرد و فریاد برآورد که از برای خدای بگوی ..... » ودر پایان آن‌رساله این شرح را آورده است . آغاز رساله او در بیان علم بدینگونه است : «شکر وسپاس وحمد بی‌قیاس سزاوار حضرتیست که ذات او از صفت امکان ... » .

معانی از آن اشارت و عبارت برگزیدگان جناب حضرت احدیت از مکمن قابلیت بمعدن حاصلیت رسید، « ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذوالفضل العظیم (۱) » و صلواة نا محدود و درود نا معدود بر روح مطهر محبوب عاقبت محمود ، که واسطهٔ جمیع کمالات ومکارم اخلاق ازحضرت خلاق من حقیقة الاطلاق الی یوم التلاق وجود مبارك او بود، علیه الصلواة از کاها و من التحیات اثناها ، نعت :

صدرعالم آفتاب شرع و دین	صفوت آدم نبی المرسلین
ماحی عصیان آدم نام او	هردوعالم جرعه خوار ازجام او
اختیار انبیا بی اختلاف	افتخار دورهٔ عبد مناف
جان پاکش معدن صدق وصفا	شمع ایوان هدایت مصطفا

اما بعد ، هر چند از معدنی که نزول فرموده است اتساع آن دارد که معانی بی حد و اندازه توان گفت ، اما وجه مختصری برای فهم طالبان نوشته شد ، والله الملقن و منه التوفیق .

یعنی حورا کنایت ازحوریان بهشت اند و رضوان اشارت از خزینهٔ بهشت و شیخ قدس سره ، این جا ترجمان لسان حقست ومراد بنگار آدمست و نگار آنرا گویند در اصطلاح که بروجه صلاح و سداد بحال صفات محبوب ومرغوب باشد و این کمال جمع اعتدال از میان همهٔ أشیاء نوع آدم را مسلمست « خلق الله آدم علی صورته » منشور دولت و بهجت اوست ، « لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم (۲) » طراز خلقت زیبایی اوست وچون بحکم صریح قول فصیح احسن تقویم اوست و چون بحکم فصیح « و علم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکة (۳) » در قوت قابلیت آدم معانی جمله اسماء موجود بود ،

(۱) سورة الحدید آیهٔ ۲۱ (۲) سورة التین آیهٔ ٤ (۳) سورة البقره آیهٔ ۲۹

بروجه کلی و گفتیم نگار کسی را گویند که بجمله صفات کمال آراسته باشد و از جمله مخلوقات بدین کمال موصوف و معروف آدم آمد.

لاجرم شیخ، نورالله مرقده، درمقام ترجمان وحدت می گوید که در وقت ظهور که نگار مراد ازوست خدای «انی جاعل فی الارض خلیفة» (۱) بگوش ملأ اعلی رسید، ملك و حور و رضوان حسن و جمال آدم را هریك بقدر صفوة خود مشاهده کردند وچون در حسن ایشان دیده بودند در انواع صف صیاف خود مثل آن ندیده بودند و تصور نکرده؛ از غایت تعظیم صف زدند، بملاحظهٔ مشاهدهٔاو ازغایت حسن وجمال بی‌مثال از تعجب دستها برهم زدند.

مراد از خال سیه ظهورسمت «و عصی آدم ربه فغوی (۲)» بود که بر رخان عصمت آدم یعنی ظاهر وباطن سیرت بصورت معنی حزن پیدا شد واز بیم خطاب مستطاب الارباب از عقل وادراك منخلع گشت و ابدال از بدل گرفته‌اند، یعنی از هیبت آن صدمت عقل وهوش وعلم و فکر برموجب «قلنا اهبطوا منها جمیعا (۳)» ازو مبدل گشت؛ رباعی:

کو هیچ سبیلی که درو سدی نیست کو هیچ قبولی که درو ردی نیست
در جلوه گریهای تو حیران شده‌ام کین جلوه گریهای ترا حدی نیست.

صیاد ازل چو دانه در دام نهاد مرغی بگرفت وآدمش نام نهاد
هر نیك وبدی که می‌رود در عالم خود می کند و بهانه بر عام نهاد

آدم نتوانست که موسی‌وار سر از گریبان عربدهٔ هستی برآورد، که «ان هی الا فتنتك تضل بها من تشاء وتهدی من تشاء (۴)» زیرا که

---

(۱) سورةالبقرة آیة ۲۸ (۲) سورة طه آیة ۱۱۹
(۳) سورةالبقرة آیة ۳۶ (۴) سورة الاعراف آیة ۱۵٤

موسی مست وحدت بود ، آدم مست هیبت و چون ابدال شد میان عقل وحیرت این مقدار مجال یافت که چنگ در مصحف زد ، « ربنا ظلمنا انفسنا (۱) » ، تا مدتی درین حالت بود ، ناگاه جذبی رسید که منشور اشارت بشارت « ثم اجتباه ربه فتاب علیه » (۲) نقد یافت. این بار جمال با کمال آدم را جلوه‌ای دیگر بود و چون از مصادمات تجلیات حقیقت آدم فانی شد صفات ازلی بقوت فنای روح عروج آورد وآن بار وجه ظاهر وباطن او بگلگونهٔ فنا آراسته شد ، بیت :

یك نقطه خال حسن رخش را هزار کرد
آری ز نقطه‌ایست کـه گردد هزار عین

حورا و رضوان باز از تعجب این قبول وزیادتی بهجت و لطف صف کشیدند و دستها برهم زدند ، بیت :

امروز بر جـمال توخود حسن دیگرست
امروز هرچه عـاشق کند صادق کند رواست

ع : آن خال سیه بران رخان مطرف زد ، مراد بخـال سیه فناءالفناست ، که آدم در مرتبهٔ « وعصی آدم ربه » یك فنا یافته بود ، از قدس و نزاهت و عصمت وآنجا خال سیه عبارت از فنای ذاتی اوست، که اهل‌الله آنرا فناءالفنا گویند و مراد برخال درین مرتبه وجه روح و دل اوست که فانی می‌شود درتجلی ذات احدی و آن فنا خالیست بر حسن معنوی او که درحسن می‌افزاید .

ع : ابدال ز بیم چنگ در مصحف زد ، آن نوبت اولی که آدم ابدال بود ، هوش نداشته بود و عقل بحیرت گشته بود ، این بار خود را

---

(۱) سورة‌الاعراف آیهٔ ۲۲ (۲) سورهٔ طه آیة ۱۲۰

بحق سپرده و بکلی از میان بیرون رفته و اگر درین حال بماندی مغلوب فنا گشتی. چون درست درین حال بماند عنایت ازل دستش گرفت و بدستیاری آن عنایت از غلبات فنا بمعنی بقا باز گشت و بعد از مستی هشیار شد و بمقام اعتدال و صحو باز آمد، که کرامت در صحوست.

بدان، ایدك الله منه، که این جا مراد بآدم نه تنها آدم صفیست، بلکه معنی آدمیتست، یعنی انسانیت، که آن معنی قابلیت همهٔ معانی و ترقی و تنزل و کمال و نقصان دارد.

رزقنا الله و ایاکم حلاوة الذکر و الفکر و رفعنا و لکم طلب التحقیق، انه خیر صاحب و رفیق و خصوصیت این رباعی ببیمارانست، که قایل در حالت انشاء مظهر تجلی اسم نافع بوده باشد و چون درد و درمان حضرت اوست، جل جلاله و عم نواله، پس بهمه حال لم یزال و لایزال اشتغال قلب قایل و نفس کامل بدان جناب جلال خواهد بود، تم.

۴) شرح شاه نعمة الله ولی (۱):

« الحمدلله رب العالمین و الصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله وصحبه اجمعین:

حورا بنظارهٔ نگارم صف زد رضوان زتعجب کف خود بر کف زد
آن خال سیه بر آن رخان مطرف زد ابدال زبیم چنگ در مصحف زد

حورا عبارتست از ارواح که مستعد شهود جمال حضرت جلال

---

۱ - از همان سفینهٔ سابق الذکر، درین سفینه نام مؤلف را تصریح نکرده اند اما در نسخه‌ای که از رسایل شاه نعمة الله ولی در کتابخانه موزهٔ کابل دیده ام این رساله جزو آثار اوست و دو شرح دیگر برین رباعی دارد که در تهران نیافتم.

حقند و جمال عبارتست از تجلی ذات حق بر ذات حق ، یعنی هنوز سوادرقم هستی ازصفحهٔ صحیفهٔ کاینات معدوم بود واسم و جود ازموجودات منیفی که سلطان سرادق « کان الله ولم یکن معه شیء فقال المحققون الآن کما کان » و هنوز خلوتخانهٔ « کنت کنزاً مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف » خواست که جمیع کمالات خود را بر نظر خود جلوه دهد ، خود را بخود دید ، هرچه این زمان بر کاینات مفصلا موجودست در آن تجلی مجملا مندرج بود .

پس جمیع اعیان ممکنات را که این زمان از حیثیت عین شهود حقند آن زمان از حیثیت علم شهود آنحضرت بودند. متصرف اهل تصوف بیننده را وجود می خوانند و آلت دیدن را نور می خوانند و دیده شده را شهود میخوانند و ادراك شهود را علم می خوانند و آن ظاهر شدن حق را بر جمال خود جمال می گویند .

اما آن علو جمالست و جمال را نزد نور مرتبه هست و آن ظاهر شدن نور حقست از جمیع ذرات بر کاینات ، چنانکه در قرآن مجید فرموده است : « الله نور السموات و الارض مثل نوره کمشکاة فیها مصباح (١) » پس برین تقدیر علو جمال از مشاهدهٔ جمیع انبیاء و اولیاء محجوبست ، چنانکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود در جواب ابوذر غفاری ، رضی الله عنه: « نور رایت کما قال الله تعالی : لاتدرکه الابصار وهو یدرك الابصار » (٢) .

اما نور جمال را که ظهور حقست از کل اشیاء بمتابعت محمد ، صلی الله علیه وسلم ، و کثرات تجرید بدام تقریر اهل توحید را مشاهده می افتد ، چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ، « رایت ربی فی صورت

---

(١) سورة النور آیهٔ ٣٥ (٢) سورة الانعام آیهٔ ١٠٣

شاب و لباسه خضراء » . پس حورا این جمیع ارواح‌را گویند که بمتابعت رسول بجمال حضرت غفور مشرف شده اند، اللهم ارزقنی ولاصحابی.

مصرع : رضوان ز تعجب کف خود بر کف زد ، رضوان عبارتست از عقولی که مؤیدند بروح القدس وعقل بر دو قسمست : عقلیست که لسان عرفا و علما بدان ناطقست و آن جوهریست روشن که حضرت خداوند اورا در دماغ آفریده است و منور گردانیده است نور او را در دل و بنور او دل ادراك غیوب می کند و غیوب بر شش طورست اول غیب النفسست ، دوم غیب القلب ، سوم غیب الروح، چهارم غیب سرست ، پنجم غیب خفیست ، ششم غیب الغیوب . اما غیب الغیوب از ادراك جمیع خلایق مستورست ، اما سایر غیوب کاملان محقق و بالغان مدقق راز راه بصیرت مکشوف می گردد و بصیرت قوتیست در دل ، چنانکه حس بصر مدرك اشیاست بصیرت مدرك بواطن اشیاست و بصیرت حاصل نمی شود مگر بتنویر آن جوهر که در دماغ گفته شد که آن عقلست . اما عقلی که لسان حکما بدان ناطقست آن علم نفسست بذات خود ، یعنی نفس مدرك اشیاست ، اما از ادراك ذات خود مقصرست ، هر گاه که بعنایت حضرت احد وبمتابعت شریعت محمد بدوام طاعت و کثرت ریاضت عالم ذات خود گردد و آن ساعت حکما او را عقل خوانند و آنکه حضرت خداوند ، جلّ جلاله ، فرموده است: «یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة»(١) اشارت باین نفسست ، پس رضوان عبارت ازین عقولست که گفته شد .

مصرع : آن خال سیه بران رخان مطرف زد ، المعنی خال عبارتست از هستی سالك که در جمع بعدالفرق حاصل میشود ، یعنی

---

(١) سورة الفجر آیة ٢٨ - ٢٩

چون سالك از محظوظات نفسی و مطلوبات طبیعی از برای وصول مطلوبات حقیقی انقطاع می کند ابتدا از کثرت کاینات بامید وحدت ذات دیده بر می دوزد ورمد سوادالوجه در دیده می کشد ، کحال حقیقی دیدهٔ او را بپرتو انوار خود مکحل می گرداند و دیدهٔ اوناظر انوار وحدت می گردد و در نظر او یك نور نمی آید ، لاجرم خود را و جمیع اشیا را یك نور بیند ، ترجمان حال او این می‌شود ، نظم :

ای از تو جهان وجان منور　　در چشم همه تویی مصور
در معرض آفتاب رویت　　آفاق چو ذره ای محقر

لاجرم چون خود را و جمیع اشیا رایك نور بیند تصور کند که منور و منور مفقودست و عابد و معبود منتفی و عظمت وحدت بر دل غلبه می کند ، تصور می کند غیر او شیی‌ء دیگر نیست ، لاف هستی و دعوی خودپرستی آغاز می کند ، خال سیه عبارت از آن هستیست .

مصرع : ابدال ز بیم چنگ در مصحف زد ، ابدال ذات سالك را گویند و مصحف شریعت محمدی را گویند . چون سالك یعنی از خود بر خاسته و باعدم در ساخته ، او را هستی وحدت دامن گیر شود چنانکه در بیت اول گفته شد ، چنانکه خود را می دید و غیر خودش در نظر نمی آمد ، چون از آن شراب بخمارش آرند و از آن خواب بیدارش کنند هستیهای ماضی وخود پرستیهای مجازی را بیند ، راه خود بیند ، دست در دامن شریعت محمدی صلعم زند و بمقام خدمت مشغول گردد ، تمت الرساله .

شمارهٔ ۲۰۸ : گید و گیدی بمعنی نامرد و بی غیرت وجبان و ترسو آمده است .

شمارهٔ ۲۱۱ : این رباعی جزو اشعار مجدالدین بغدادی هم آمده است .

شمارهٔ ۲۱۶ : در قافیهٔ این رباعی چنانکه درمتن آمده تاملست، این رباعی را بنام ابونصر فارابی وامام عمر خیام وحافظ نیز ضبط کرده اندودربرخی از نسخهای رباعیات عمرخیام چنین آمده‌وقافیه‌بدین گونه تصحیح‌می‌شود :

اسرار وجود خام وآشفته بماند وآن گرهربس‌شریف‌ناسفته‌بماند
هرکس بدلیل‌عقل چیزی گفتند آن‌نکته که‌اصل بود ناگفته‌بماند

شمارهٔ ۲۲۰ : در مصرع سوم« عدم‌آباد » کنایه ازجای‌ویران و نامسکونست که کسی‌درآن نزید .

شمارهٔ ۲۲۳ : این رباعی را جزو آثار سیف‌الدین‌باخرزی چنین آورده‌اند :

قومی بگزاف‌درغرور افتادند وندر طلب حور وقصورافتادند
معلوم شود چو پردها بردارند کز کوی‌تو دوردوردور افتادند

شمارهٔ ۲۲۴ : در مصرع دوم کلمهٔ «لوت» بمعنی خوراك لذیذ وگواراست .

شمارهٔ ۲۲۹ : در مصرع دوم «ستیزه را بیش‌زند» یعنی از راه ستیزه جویی‌بیشتر می‌زند .

شمارهٔ ۲۳۲ : در مصرع چهارم «سبل» بفتح اول ودوم‌درزبان تازی بمعنی رشتهٔ باران‌وبینی‌وناسزا وخوشه واسب‌خوش‌رفتار ودسته ای از نیزه وبیماری که‌چشم راتیره‌می کند آمده است و درین مورد اگر نسخه درست‌باشد گویابمعنی آخر آمده است.

شمارهٔ ۲۳۵ : در مصرع اول « آمیز کند » بمعنی آمیزش کند آمده‌است .

شمارهٔ ۲۴۱ : این رباعی در میان آثار احمدغزالی چنین ضبط شده است :

جان وصل ترا اگر نجوید چه کند   دل راه غمت اگر نپوید چه کند

آن لحظه که بر آینه تابد خورشید   آیینه اناالشمس نگوید چه کند

شمارهٔ ۲۴۴ : در مصرع دوم « عوان » بفتح اول درزبان فارسی بمعنی گیرنده وچنگ زننده آمده است .

شمارهٔ ۲۴۸ : در مصرع اول «ای جلال» شاید دراصل «ذی الجلال» بوده وتحریف کرده باشند .

شمارهٔ ۲۵۴ : در مصرع سوم «مگیر» بمعنی باز خواست مکن و مواخذه مکن آمده است .

شمارهٔ ۲۵۵ : در کتاب سوانح احمد غزالی آمده ودر مجموعهٔ رباعیات مولانا جلال‌الدین هم ضبط کرده‌اند و چون در کتاب سوانح هست پیدا ست که از مولانا نیست .

شمارهٔ ۲۵۶ : در مصرع اول « کوی سلمه » ، سلمه بفتح اول و کسر سوم در فرهنگها بمعنی خاری که بدان پوست را دباغی کنند آمده است وامروز در خراسان بگیاه خود روی چهار پری می گویند که با کشك خورند ونام دختران را هم سلمه می گذارند . چنان می نماید که درین رباعی ابوسعید کوی سلمه محله‌ای یانزهتگاهی در یکی از شهرهای خراسان که ابوسعید در آن می زیسته است بوده باشد . این رباعی تنها دراسرارالتوحیدست ، در یك نسخه درمصرع اول «تارست و پود » ودر نسخه دیگربی نقطه نوشته شده . احتمال می رود در اصل « نارست وتود » بوده باشد بقرینهٔ « درخت میوه دارست و مرود » در

مصرع دوم، مرود مخفف امرود بمعنی گلابی یا آبیست که در زبان تاجیکها ومردم افغانستان « ناك » هم می گویند.

شمارهٔ ٢٥٧ : این رباعی در جزو آثار اوحدالدین کرمانی بدین گونه است :

رفتم بکلیسیای ترسا ویهود ترسا ویهود را همه روبتو بود

با یاد جمال تو ببت خانه شدم تسبیح بتان زمزمهٔ ذکر تو بود

شمارهٔ ٢٥٩ : درمصرع اول « شش جهت » کنایه از پیش وپس وراست وچپ وبالا وپایین است وزوال شش جهت خواهد بود یعنی نیستی پیش خواهد آمد واین رباعی با اندك اختلافی بنام عمر خیام هم آمده است.

شمارهٔ ٢٦١ : این رباعی را بنام امام عمر خیام هم ضبط کرده اند ونیز جزو اشعار سیف الدین باخرزی چنین آمده است :

گرچه ز گناه جست وجو خواهد بود آن یار عزیز تند خواهد بود

از خیر محض جز نکویی ناید خوش باش که عاقبت نکو خواهد بود

ونیز بنام عزالدین محمود کاشانی عارف مشهور قرن هشتم هم ضبط کرده اند اما چون شهرزوری در کتاب نزهة الارواح که در حدود ٦١١ تألیف کرده این رباعی را بنام عمر خیام آورده است ممکن نیست از عزالدین محمود بوده باشد.

شمارهٔ ٢٦٣ : در جزو رباعیات منسوب بامعمر خیام این رباعی آمده است که بسراج الدین قمری و طالب آملی نیز نسبت داده اند :

من می خورم و هر که چو من اهل بود

می خوردن من بنزد او سهل بود

می خوردن من حق از ازل می دانست

گر می نخورم علم خدا جهل بود

در میان اشعار خواجه نصیرالدین طوسی این رباعی هست:

این نکته نگوید آنکه او اهل بود　　زیرا که جواب نکته‌اش سهل بود
علم ازلی علت عصیان کردن　　نزد عقلا زغایت جهل بود

و نیز این رباعی را با فضل الدین کاشانی نسبت داده‌اند:

گفتی که گنه بنزد من سهل بود　　تحقیق بگوید آنکه او اهل بود
علم ازلی علت عصیان کردن　　نزد عقلا زغایت جهل بود

در هر صورت پیداست که دو رباعی آخر منسوب بنصیر الدین طوسی وافضل الدین کاشانی در پاسخ واعتراض بآن رباعی اول منسوب بعمر خیام وسراج الدین قمری و طالب آملیست و اگر رباعی دوم و سوم از خواجه طوسی وافضل الدین باشد ممکن نیست رباعی اول را طالب آملی که در قرن یازدهم بوده است سروده باشد واگر رباعی اول ازعمرخیام باشد ممکن نیست رباعی شمارهٔ ۲۶۳ که درمتن ما آمده و جواب آن رباعی خیامست ازابوسعید باشد.

شمارهٔ ۲۶۵ : این رباعی در جزو آثار شهاب الدین سهروردی بدین گونه ضبط شده است:

بخشای بر آنکه بخت یارش نبود　　جز خوردن غمهای تو کارش نبود
درعشق تو حالتیش باشد که در آن　　هم با تو وهم بی تو قرارش نبود

شمارهٔ ۲۶۶ : در مصرع سوم سبق گفتن بمعنی خواندن چیزی بوسیلهٔ آموزگارست که شاگرد در پی او برای آموختن بخواند.

شمارهٔ ۲۷۳ : در بیت آخر اشاره بدین نکته است که تاسیماب و زیبق یا جیوه را خالص نکنند و تجزیه نکنند حرکتی را که در آن هست نمی کند.

شمارهٔ ۲۷۸ : در مصرع دوم بر شدن بمعنی برترشدن و امتیاز یافتنست.

شمارهٔ ۲۷۹ : این رباعی در میان آثار سیف الدین باخرزی چنین آمده است :

هرگزشبه سیاه ما در نشود   تا معصیت از وجود ما در نشود ؟
پرمی نشود کاسهٔ سرها زهوس   هرکاسه که سر نگون شود پر نشود

بنام امام عمر خیام نیز چنین ضبط کرده اند :

شب نیست که عقل در تحیر نشود   وز گریه کنار من پرازدر نشود
پر می نشود کاسهٔ سر از سودا   هرکاسه که سر نگون بود پر نشود

ودر نسخه ای از رباعیات عمر خیام که در ۹۱۷ نوشته شده چنین آمده است .

تادل ز علایق جهان حر نشود   هرگز صدف دیدهٔ ما پر نشود ؟
پر می نشود کاسهٔ سرها زهوس   هرکاسه که سر نگون بود پر نشود

شمارهٔ ۲۸۴ : این رباعی بنام اوحدالدین کرمانی چنین آمده است :

گفتی که شب آیمت چو بیگاه شود   باشد که زبان خلق کوتاه شود
تنها تو کجا گذر توانی کردن   کز بوی خوش تو مرده آگاه شود

شمارهٔ ۲۸۶ : این رباعی بنام اوحدالدین کرمانی چنین ضبط شده :

روزی که جمال تو مرا دیده شود   از فرق سرم تا بقدم دیده شود
در من نگری همه تنم جان گردد   در تو نگرم همه دلم دیده شود

و در مجموعهٔ رباعیات مولانا جلال الدین چنین ضبط کرده اند :

روزی که جمال آن صنم دیده شود   از فرق سرم تابقدم دیده شود
تا من بهزار دیده بینم او را   کارم بدو دیده کی پسندیده شود

شمارهٔ ۲۸۸ : این رباعی بنام اوحدالدین کرمانی چنین آمده است :

دل وصل تو ای شمع چگل می خواهد
جان نیز فراق را بحل می خواهد

بس خـون دل از دیده بباید پالود

تا کار چنان شود که دل می خواهد

شمارهٔ ۲۹۰ : الست منکم ببعید یعنی آیا از شما دورم ، ان عذابی لشدید ، یعنی عذاب من سختست. یحیی ویمیت، یعنی می میراندو زنده‌می کند ، من مات‌من العشق‌فقدمات‌شهید ،یعنی‌هر که‌ازعشق بمیرد شهید می‌میرد .

شمارهٔ ۲۹۴ : در مصرع چهارم «زنان و کوبان »یعنی‌دست‌زنان وپای کوبان.

شمارهٔ ۲۹۷ : این رباعی را در جزوآثار سیف‌الدین باخرزی چنین آورده‌اند :

پیریم ولی‌چوعشق را ساز آید از ما همه بوی‌طرب و نازآید

از زلف دراز تو کمندی فگنیم بر گردن عمر رفته تا باز آید

شمارهٔ ۳۰۷ : در مصرع چهارم نقش بر آب زد یعنی نیرنگی بکارآورد .

شمارهٔ ۳۱۸ : بیت دوم اشاره باین نکته است که در قدیم معتقد بودند مار وافعی هر گاه‌زمرد ببینند کور می شوندواین نکته‌را شاعران بسیارآورده‌اند .

شمارهٔ ۳۱۹ : در مصرع چهارم « عرض‌در عرض » یعنی عرض کردن و سان دیدن لشکر از پی‌لشکر .

شمارهٔ ۳۲۰ : این رباعی‌بنام‌اوحدالدین کرمانی‌چنین آمده‌است:

ای از تو فتاده عالمی در شر و شور

نزدیك‌تو درویش وتوانگر همه عور

ای باهمه در حدیث و گوش همه کر

وی باهمه درحضور و چشم همه کور

شمارهٔ ۳۲۹ : این رباعی را بنام اوحدالدین کرمانی چنین آورده‌اند:

گفتم چشمم گفت سرابی کم گیر — گفتم جگرم گفت کبابی کم گیر
گفتم که دلم گفت که در شهر شما — صد خانه خرابست خرابی کم گیر

و درمجموعهٔ رباعیات مولانا جلال‌الدین چنین آمده است:

گفتم چشمم گفت سحابی کم گیر — گفتم اشکم گفت شرابی کم گیر
گفتم که دلم گفت کبابی کم گیر — گفتم که تنم گفت خرابی کم گیر

شمارهٔ ۳۳۷ : این رباعی در میان آثار مولانا جلال‌الدین چنین آمده است:

دل بر سر تو بدل نجوید هر گز — جز وصل تو هیچ گل نبوید هر گز
صحرای دلم عشق تو شورستان کرد — تا مهر کسی دگر نروید هر گز

در مصرع سوم شورستان بمعنی شوره زارست.

شمارهٔ ۳۵۲ : در مصرع آخر «ثبت العرش اولا ثم انقش» یعنی نخست عرش را ثابت کن سپس بگفتگو بپرداز.

شمارهٔ ۳۵۵ : در مصرع سوم صادق القول بمعنی راستگوست و اشاره بدین نکته‌است که نخستین پرتو روز را صبح صادق می گویند در مقابل صبح کاذب که پرتو پیش از بر آمدن آفتاب باشد.

شمارهٔ ۳۵۶ : درمصرع سوم آویز بمعنی درآویزست و درآویختن اینجا بمعنی متوسل شدن و دست بدامان کسی زدنست.

شمارهٔ ۳۶۱ : این رباعی بنام سیف‌الدین باخرزی چنین آمده‌است:

دارم گنهان زقطرهٔ باران بیش — دل هست مرا ازین تپش خسته وریش
باما کرمش گفت: هلای درویش — تو در خور خود کنی و مادر خور خویش

شمارهٔ ۳۶۵ : در مصرع چهارم « فحسب » بفتح بابمعنی دیگر بسست و «فقط» یعنی بس کن .

شمارهٔ ۳۶۶ : این رباعی تقریباً یقینست که از ابو سعید نیست و از گوینده‌ایست که قرنها پس ازو بوده است، چنان می نماید در مصرع اول « مواقف» اشاره بنام کتاب المواقف فی علم الکلام تالیف دانشمند معروف قاضی عضدالدین عبدالرحمن بن احمد ایجی در گذشته در ۷۵۶ ودر مصرع دوم « مقاصد» اشاره بکتاب المقاصد فی علم الکلام تألیف علامه سعدالدین مسعود بن عمر تفتازانی در گذشته در ۷۹۱ باشد که در ۷۸۴ آنرا بپایان رسانیده‌است ودر مصرع چهارم « مطالع » اشاره بکتاب مطالع الانوار در منطق از قاضی سراج الدین محمود بن ابو بکر ارموی در گذشته در ۶۸۶ باشد. بدین گونه این رباعی از کسیست که لااقل در قرن نهم می زیسته است .

شمارهٔ ۳۷۴ : ترجمهٔ این رباعی بدین گونه است : ای کسی که نیاز من بتست و جان من بدست تست ، از جز تو روی بر می گردانم و رو بسوی تو می کنم ، مراکار پاکیزه‌ای نیست که بدان پشت گرم باشم ، بتو با امید پناه می آورم ، مرا دستگیری کن.

شمارهٔ ۳۸۳ : این رباعی در دیوان سنایی چنین آمده‌است:

ای عهد تو عهد دوستان سرپل　　　از وصل تو هجر خیزد ازعز تو ذل
پر مشغله ومیان تهی همچو دهل　　　ای یك شبه همچو شمع ویك روزه چو گل

شمارهٔ ۳۸۸ : این رباعی بنام اوحدالدین کرمانی بدین گونه ضبط شده است :

گر در ره دوست پایدار آید دل

بر مرکب مقصود سوار آید دل

گر دل نبود کجا وطن سازد عشق

ور عشق نباشد بچه کار آید دل

شمارهٔ ۴۰۶ : این رباعی بشهاب‌الدین سهروردی عارف مشهور هم منسوبست و بران شرحی نوشته‌اند که نسخه‌ای از آن در سفینهٔ سابق الذکر متعلق بآقای احمد افشار شیرازی هست و ازمقدمهٔ این شرح پیداست که از سید عزالدین آملیست و بدین گونه است :

« در بیان شرح رباعی شیخ المحقق و المدقق عالم بالله شهاب‌الدین السهروردی قدس سره :

دی بر سر گور زله غارت کردم

مر پاکان را جنب زیارت کردم

کفارت آنکه روزه خوردم رمضان

در عید نماز بی طهارت کردم

جواب : سید عزالدین آملی فرماید : المعنی : آنچه گفت : « دی بر سر گور زله غارت کردم » غرض از وی خطاب متکلمست بتنبیهات ماضیه و از گور جسم و جسد انسانی خواهد ، از روی ظاهر واز روی باطن ، موت ارادی را گویند که بفنای کلی حاصل شده باشد ، چنانکه خواجه علیه السلام فرمود : « موتوا قبل ان تموتوا » ، حصول استعداد او اصلیهٔ عینیه ازصدور افعال عینیه حاصل

می آید ، کما قال الله تعالی : « افلا یعلم اذا بعثر ما فی‌القبور و حصل ما فی‌الصدور » (۱) .

ظاهرا تا این جسم انسانی را در موضعی دفن نمی کنند آن موضع را قبر و زیارت نمی گویند و غرض از زله زینت بدنیه و ملکات شیطانیه و خواهش نفسانیه و مطلوبات طبیعیه است ، که آنرا علایق وعوایق خلقیه گویندوشیخ چون‌از « ونهی‌النفس عن‌الهوی » (۲) وقوف‌یافت بمتابعت کلام‌حق ، سبحانه‌و تعالی ، که آن مخالفت مقتضی طبعست آن تعلقات و تمتعات نفسانی را همه از و برداشت و اهل الله این را تجرید گویند ، که معتبرست بر تفرید و آنچه گفت :

« مرپاکان را جنب زیارت کردم » مراد از پاکان جناب حضرة کبریایی را گویند و غرض از جنب بود و هستی سالك را گویند ، قوله صلی‌الله‌علیه‌وسلم : « حسنات الابرار سیئات المقربین » .

چون عقل بنفس تعلق گیرد و نفس را از آن علایق وعوایق پاك گرداند ، لاجرم حدث آن مرده بر غسال ثابت ، پس غسال را از حدث آن مرده غسل واجب بود ، ظاهرا غسل رفع حدث آن مرده بود در باطن ذنب ، نظم:

خود بینی من‌عین گناهست مرا لطفی کن وزین گناه‌سترم فرما

آنچه گفت : « کفارت آنکه روزه خوردم رمضان » غرض‌از رمضان کمال قربست که : « الصوم لی وانا اجری به » و آن اتصاف صایمست بصفات الهی ، که : « تخلقوا با خلاق‌الله » .پس‌هرگاه که ازین مرتبه نزول کندببدن داخل گردد ، هرآینه که‌روزه خورده باشد، پس کفارت واجب آید .

---

(۱) سورة العادیات آیۀ ۹ و ۱۰ (۲) سورة‌النازعات آیۀ ۴۰

و آنچه گفت : « در عید نماز بی طهارت کردم » غرض از عید وصالست محب را با محبوب ، بیت :

انس بامحبوب اگر گیرد محب ار چه باشد یک نفس مجنون اوست

و صلوة قیام بنده است با خدای تعالی ، چنانکه اصحاب صوفیه و ارباب الهیه فرموده اند که : « القیام بالله » ، بحیثیتی که بخود میل ننماید و غرض از بی طهارت یعنی بی تصور بود خویش ، زیرا که طهارت دلالت می کند ببود سالك وچون تصور بود نماند ، هر آینه که آن نماز بی طهارت کرده بودم ، زیرا که آن مقام یگانگی محضست و درین مقام محبت سایه است وسایه را از خود بودی نتواند بود ، هر آینه بخود میلی ننماید ، مثنوی :

تا جنبش دست هست مادام سایه متحرکست ناکام

چیزی که وجود او بخود نیست هستیش نهادن از خرد نیست

چون سایه زدست یافت مایه پس نیست اندر اصل سایه ، تم »

در بارهٔ سید عزالدین آملی شارح این رباعی چیزی در کتابها نیافتم . چون این رباعی بشهاب الدین سهروردی هم منسوبست پیداست که سید عزالدین آملی لااقل از مردم قرن هفتم ببعد بوده وشاید از مشایخ طریقهٔ سهروردیه بوده باشد .

در مصرع اول این رباعی در نسخها « ذله » بذال نوشته شده که باید بفتح اول خواند و مأخوذ از ذلت تازی بمعنی خواریست ، اما درین شرح زله بزاء نوشته شده و این کلمه را که فارسیست فرهنگ نویسان بفتح اول ولام مشدد بمعنی خوردنی که مهمان از مجلس مهمانی باخود ببرد و بفتح یا کسر اول ولام مشدد بمعنی یك گونه جانور کی مانند ملخ که آواز طولانی دارد آورده اند ، پیداست که درین جا

باید بمعنی اول گرفت و «برسر گورزله غارت کردم» یعنی از سر گوری خورا کی را که بنذر آورده بودند، بودم و بدین گونه باید بازاء باشد نه باذال.

شمارهٔ ۴۱۵ : این رباعی در مجموعهٔ رباعیات مولانا جلال الدین چنین آمده است:

ز اول که حدیث عاشقی بشنودم
جان و دل ودیده در رهش فرسودم
گفتم که مگر عاشق و معشوق دواند
خود هر دو یکی بود من احول بودم

شمارهٔ ۴۲۰ : این رباعی بنام اوحدالدین کرمانی چنین ضبط شده است :

از روی تو من همیشه گلشن بودم   وز دیدن تو دو چشم روشن بودم
گفتم بدعا چشم بد از روی تو دور   گفتا مگر آن چشم بدت من بودم

و در مجموعهٔ رباعیات مولانا جلال الدین چنین آمده است :

از روی تو من همیشه گلشن بودم   وز دیدهٔ تو دو دیده روشن بودم
من می گفتم چشم بد از روی تو دور   جانا مگر آن چشم بدت من بودم

شمارهٔ ۴۲۷ : در مصرع چهارم «فاصبر صبرا جمیل» یعنی نیکو صبر داشته باش .

شمارهٔ ۴۵۴ : این رباعی بنام سیف الدین باخرزی بدین گونه آمده است :

هر چند گهی زعشق بیگانه شوم   با عافیت آشنا وهم خانه شوم
ناگاه پریرخی بمن بر گذرد   برگردم از آن حدیث و دیوانه شوم

شمارهٔ ۴۵۹ : این رباعی درمجموعهٔ رباعیات مولانا جلال الدین چنینست :

من درد ترا زدست آسان ندهم دل بر نکنم زدوست تاجان ندهم
از دوست بیادگار دردی دارم کان درد بصد هزار درمان ندهم

شمارهٔ ۴۶۵ : در مصرع دوم « برحاشیهٔ کتاب چون نقطهٔ شك » اشاره باین نکته است که در کتابهای خطی هرجا که کاتب در درست بودن مطلب یانسخه شك‌داشته است‌در حاشیه‌نقطه‌ای‌میگذاشته تاخواننده‌رامتوجه کند.

شمارهٔ ۴۷۹ : در مصرع چهارم « خلقان »جمع فارسی از کلمهٔ خلق تازی بمعنی آفریدگان ومخلوقانست و نظایر دیگری هم در زبان فارسی دارد.

شمارهٔ ۴۸۰ : در مصرع چهارم « ویس‌قرن » مقصوداویس‌بن عامربن جزءبن مالك قرنی از قبیلهٔ بنی مراد معروف‌باویس قرنی‌زاهد مشهورست که در سال ۳۷ هجری در گذشته و با پیمبر دیدار نکرده ولی پیمبر وی را محترم می شمرده است و گویند در جنك‌صفین‌باعلی ابن‌ابی طالب انباز شد و در آن جنك کشته‌شد . نام وی را در زبـان فارسی برای رعایت اختصار ووزن شعر مکرر «ویس» آورده‌اند.

شمارهٔ ۴۸۳ : درمصرع چهارم«خونیان» جمع خونی‌بمعنی کشند-گان‌وکسانی که‌خون‌ریخته باشند.

شمارهٔ ۵۰۲ : در مصرع اول «شب رنگی»یعنی‌سیاه‌تیره برنگ شب ودرمصرع چهارم « چنگی» یعنی چنگ‌زن .

شمارهٔ ۵۱۴ : این‌رباعی‌بنام‌اوحدالدین کرمانی چنین آمده‌است :

سهلست مرا برسر خنجر بودن در پای مراد دوست بی‌سر بودن
تو آمده‌ای که کافران‌را بکشی غازی چوتویی رواست کافربودن

شمارهٔ ۵۲۵ : این رباعی بنام سیف‌الدین باخرزی بدین صورت مغلوط آمده است:

ای نه دله و دو دله‌هژده یله کن ؟ صراف وجود باش وخودسره کن ؟

هر صبح باخلاص بیا بر در ما مقصودتو بر نیاید وانگه گله کن؟

ای نه دلهٔ ده‌دله یعنی ای کسی که‌دل تو نه‌جاوده جا در گروست، هر ده یله کن یعنی همهٔ آن کسانی را که دل بستهٔ ایشانی رها کن، صراف وجود باش وخود را چله کن یعنی پی بحقیقت وجودخویشتن ببر وخود ریاضت بکش ودر چله بنشین.

شمارهٔ ۵۳۲ : این رباعی در دیوان فخرالدین عراقی چنین آمده است:

ای یاد تو آفت سکون دل من هجر وغم توریخته خون دل من

من دانم ودل که درفراقت چونم کس راچه خبر زاندرون دل من

شمارهٔ ۵۳۵ : درمصرع سوم «دست نگار بسته» یعنی دست حنابسته.

شمارهٔ ۵۴۷ : درمصرع دوم «کیف» یعنی چگونه و«این» یعنی کجاومقصود اینست که‌ذات‌تو بچگونگی و کجایی در نمی آید.

شمارهٔ ۵۴۸ : درمصرع اول «رسول‌الثقلین» یعنی پیامبر دو چیز گران بها که مراد قرآن و خاندان رسالت باشد و اشاره است باین گفتهٔ پیامبر که: «انی تارك فیکم‌الثقلین» یعنی دو چیز گران‌بها در میان‌شما گذاشتم‌ورفتم.

در مصرع دوم بدر اشاره است بدو جنگی که پیمبر بامخالفان خود کرد: نخست غزوهٔ اول بدر در ۱۷ یا ۱۹ محرم‌سال دوم‌هجری با مردم بیرون شهر مکه که در جایی‌بنام بدریا بدرحنین که آبشخور چهار پایان و بازارگاه بود کرد ودرین جنگ سیصد تن ازمسلمانان با هزارتن از مردم‌مکه رو بروشدند و مسلمانان فیروز گشتند. دوم

غزوهٔ دوم بدر در سال چهارم از هجرت در میان اصحاب پیامبر و مردم مکه در همان جایگاه و باز مکیان شکست خوردند. حنین اشاره است بغزوهٔ حنین در میان مسلمانان وطوایف هوازن اند کی پس از فتح مکه در دره‌ای بنام حنین که تا شهر مکه یک روز راه بود نخست مسلمانان شکست خوردند و بار دوم که بمیدان آمدند دشمنانرا درهم شکستند و شش هزار زن وبچه را اسیر و بیست وچهار هزار شتر غنیمت گرفتند.

شمارهٔ ۵۵۶: در مصرع اول «طورطور» طور نخست بمعنی مطلق کوه وطور دوم نام کوه سینا درمیان فلسطین و مصرست.

شمارهٔ ۵۵۹: در مصرع چهارم «زدین برآرد» یعنی از دین بیرون برد.

شمارهٔ ۵۶۴: در مصرع اول «قرطه» بفتح اول درزبان فارسی بمعنی پیراهن از پارچهٔ درشتست؛ در مصرع سوم «نیره» این کلمه در سفینه ای معتبر که بشمارهٔ ۹۰۰ ر ۶۲۰ در کتابخانهٔ مجلس شورای ملی هست و ذکر آن پس ازین خواهد آمد و در اوایل قرن هشتم تدوین شده است بدین گونه آمده، اکنون در زبان مردم استراباد «نیره» بمعنی کوزه ایست که دو دسته داشته باشد و در زبان آذربایجان «نهره» بمعنی کوزه ومشکیست که در کره گرفتن بکار میبرند، این رباعی بنام سیف الدین باخرزی چنین آمده است:

ای نالهٔ پیر قرطه پوش ازغم تو   وی نعرهٔ رندباده نوش از غم تو
فریاد و فغان می فروش ازغم تو   درمیکده‌ها جوش وخروش ازغم تو

شمارهٔ ۵۷۵: این رباعی بنام سیف الدین باخرزی چنین آمده است:

عشقست که شیر نر زبون آید ازو   کاریست که هر کار برون آید ازو

گه دوستیی کند که جان افزاید گه دشمنیی که بوی خون آید ازو

شمارهٔ ۵۷۹ : در مصرع اول شش و چار اشاره بشش جهت و چهار سو و درمصرع دوم هشت ودو اشاره بهشت بهشت ودو کون، درمصرع سوم هفتم و سوم اشاره بفلك هفتم و آسمان سوم و مصرع چهارم نه و پنج و یك اشاره بنه سپهر و پنج حس و یکتایی خالقست.

شمارهٔ ۵۸۵ : این رباعی در دیوان سلمان ساوجی (چاپ بمبئی ص - ۲۳۳) چنین آمده است:

ای بسکه شکست و باز بستم توبه فریاد همی کند ز دستم توبه
دیروز بتوبه ای شکستم ساغر وامروز بساغری شکستم توبه

در برخی نسخها نیز بنام امام عمر خیام آمده است.

شمارهٔ ۵۸۶ : درمصرع دوم «مطموره» بمعنی نهان خانه زیر زمینیست که طعام و جز آن را در آن ذخیره کنند.

شمارهٔ ۵۸۹ تا ۵۹۱ : رباعی اول را بام عمر خیام و گاهی هم بخواجه نصیرالدین طوسی نسبت داده‌اند، در یك نسخهٔ خطی از کتاب طربخانه که یار احمد بن حسین رشیدی تبریزی در ۸۶۷ از رباعیات عمر خیام تدوین کرده رباعی ۵۸۹ بنام ابو سعید آمده و مؤلف می گوید که: «حضرت شیخ السعید ابو الخیر قدس الله سره العزیز با حکیم عمر خیام معاصر بوده‌اند و میان ایشان تردد رسل و رسایل بسیار بوده» و سپس رباعی ۵۸۹ را از ابوسعید دانسته و می گوید در پاسخ این رباعی عمر خیامست:

مائیم بلطف حق تولا کرده وز طاعت و معصیت تبرا کرده
آنجا که عنایت تو باشد باشد ناکرده چو کرده چون ناکرده

وحال آنکه در بسیاری از جاها از آن جمله نظم گزیده و هفت

اقلیم و گلزار معرفت و نامهٔ دانشوران این رباعی بالا بنام ابن سیناست و رباعی ۵۸۹ را از ابوسعید در پاسخ آن دانسته‌اند ودرجایی نیز رباعی بالارا بنام شیخ مغربی دیده‌ام .

در تذکرهٔ نهانی شروانی که درقرن یازدهم تالیف شده چنین آمده‌است :

« شیخ بوعلی ابن‌سینای حکیم فرماید علیه‌الرحمة والرضوان:

مـاییم بلطـف تـو تـولا کرده
وز طـاعـت و معصیت تبرا کـرده
آنجا کـه عنایـت تو باشد باشد
ناکرده چو کرده کرده چون ناکرده

شیخ بوسعید بوالخیر فرماید قدس الله روحه العزیز درجواب بوعلی :

ای نیك نکرده وبدیها کـرده
وانگه بخلاص خود تولا کرده
بر عفو مکن تکیه که هرگز نبود
ناکرده چو کرده کرده چون ناکرده

ناظم تبریزی نیز در نظم گزیده چنین آورده‌است :

« این رباعی را شیخ ابوعلی‌سینا گفته و بشیخ فرستاده :

مابیم بعفو او تولا کرده   وز طاعت ومعصیت تبرا کرده
جایی که عنایات الهی باشد   ناکردچو کرده کرده‌چون‌ناکرده

شیخ درجواب گفته :

ای نیك نکرده و بدیها کرده
وآنگاه نجات خود تمنا کرده
بر عفو مکن تکیه که هرگز نبود
ناکرده‌چو کرده کرده چون‌ناکرده.

شمارهٔ ۵۹۵ : در مصرع دوم « گشت » بضم اول مخفف « گوشت » است .

شمارهٔ ۵۹۶ : در دیوان سنایی این رباعی بدین گونه آمده است :

تا چند ز جان مستمند اندیشی تا کی ز جهان پر گزند اندیشی

آنچه از تو توان شنید همین کالبدست؟ یك مزبله گو مباش چند اندیشی

در دیوان سید حسن غزنوی (ص ۳۴۵) بدین گونه ضبط شده است :

تا چند ز جان مستمند اندیشی تا کی ز جهان پر گزند اندیشی

آنچ از تو ستانند همین کالبدست یك مزبله گو مباش چند اندیشی

در مجموعهٔ رباعیات مولانا جلال الدین هم چنین چاپ شده است :

تا چند ز جان مستمند اندیشی تا کی ز جهان پر گزند اندیشی

آنچ از تو [توان] ستد همین کالبدست یك مزبله گو مباش چند اندیشی

شمارهٔ ۵۹۹ این رباعی در مجموعهٔ رباعیات مولانا جلال الدین چنین ضبط شده است:

ای چشم تو چشم و چشم سر چشم همه

بی چشم تو نور نیست در چشم همه

چشم همه را ز چشم تو نور دهند

وز چشم تو چشمه هاست در چشم همه

شمارهٔ ۶۰۱ : این رباعی در آثار اوحدالدین کرمانی بدینگونه آمده است:

ای روی نکوی تو دلارای همه وصل لب لعل تو تمنای همه

گر باد گران به از منی وای بمن ور با همه کس همچو منی وای همه

شمارهٔ ۶۱۲ : این رباعی بنام عبدالله انصاری بدینگونه نوشته شده‌است :

قولی بسر زبان خود بر بستی صدخانه پرازبت ویکی نشکستی
گفتی که بیك قول شهادت رستم فردات کند خمار کامشب مستی

شمارهٔ ۶۱۳ : این رباعی در دیوان کمال‌الدین اسماعیل چنین آمده‌است:

در دیدهٔ روز گار نم بایستی یا با غم من صبر بهم بایستی
پیمانهٔ غم چو عمر کم بایستی یا عمر بـاندازهٔ غم بایستی

رجوع کنید بدیوان کمال اسمعیل چاپ بمبئی - میرزا محمدعلی شیرازی کشکول ص۳۲ از رباعیات و چاپ بمبئی میرزا محمد ملك الکتاب ص۲۰۰.

شمارهٔ ۶۲۴ :این رباعی بنام سیف‌الدین باخرزی چنین ثبت شده‌است:

با محنت واندوه قرینم کردی محتاج بیك نان جوینم کردی
این مرتبهٔ مقربان در تست آیا بچه خدمت این چنینم کردی

شمارهٔ ۶۳۸ : این رباعی در کتاب سوانح احمدغزالی آمده‌است.

شمارهٔ ۶۴۱ : این رباعی بنام اوحدالدین کرمانی وافضل‌الدین کاشانی وعمرخیام نیز آمده،دردیوان خاقانی چاپ عبدالرسولی(ص ۹۲۵) چنین ضبط شده :

از کبرمدار در دل خود هوسی کز کبر بجایی نرسیده‌است کسی
چون زلف بتان شکستگی پیدا کن تا صید کنی هزار دل هر نفسی

در کلیات خاقانی چاپ لکنهو (ج ۲ ص ۱۲۹٤) چنینست:

از کبر مدار در دل هوسی گر کبر بجای نرسیده‌است کسی
چون زلف بتان شکستگی پیدا کن تا صید کنی هزار دل هر نفسی

شمارهٔ ۶۴۳ : این رباعی بنام افضل الدین کاشانی هم آمده و در دیوان فخرالدین عراقی نیز هست و بنام عمر خیام نیز چنین ضبط کرده‌اند :

گرشهره شوی بشهرشرالناسی ور گوشه‌نشین شوی‌همه‌وسواسی
به زان نبود گرخضر والیاسی کس نشناسد ترا تو کس نشناسی

در رسالهٔ احوال اکابر بلخ‌تألیف محمدصالح اورسجی بدخشی در شرح حال‌عثمان بن علی غزنوی این‌رباعی بنام او چنین آمده‌است :

گر شهره‌شوی بشهر شرالناسی خلوت بنشین گوشهٔ وسواسی ؟
کس‌نشناسد تراتو کس نشناسی به زان نبود که خضر یا الیاسی

شمارهٔ ۶۵۱ : این رباعی بنام اوحدالدین کرمانی نیز نوشته شده‌است .

شمارهٔ ۶۵۸ : این رباعی در مجموعهٔ رباعیات مولانا جلال‌الدین چنین آمده‌است:

نی‌من منم‌ونی‌تو تویی‌نی تومنی هم من منم وهم‌تو تویی هم تومنی
من باتو چنانم ای نگار ختنی کاندر غلطم که من‌توام یا تو منی

شمارهٔ ۶۶۴ : این رباعی در مجموعه رباعیات‌مولانا جلال‌الدین بلخی‌چنین ضبط شده‌است :

تا در طلب گوهر کانی کانی تادر هوس لقمهٔ نانی نانی
این نکته ورمزا گربدانی دانی هرچیز که‌در جستن آنی آنی

شمارهٔ ۶۶۶ :این رباعی‌بنام‌اوحدالدین کرمانی‌چنین آمده‌است :

آنی که درون‌تنگ‌حالان دانی واحوال دل بی‌سرو بالان‌دانی
گوخوانمت‌ازسینه‌سوزان‌شنوی وردم نزنم زبان لالان دانی

شمارهٔ ٦٦۷ : این رباعی در مرصادالعباد نجم‌الدین رازی (چاپ طهران ص۲۷۹) بی نام گوینده چنین آمده‌است :

گفتی که بوقت مجلس‌افروختنی   آیا که چه نکته‌هاست بر دوختنی
ای بی خبر سوختهٔ سوختنی   عشق آمدنی بود نه آموختنی

در برخی نسخه‌های رباعیات امام عمر خیام بدینگونه :

ای سوختهٔ سوختهٔ سوختنی   وی آتش‌دوزخ از تو افروختنی
تاکی گویی که برعمر رحمت کن   حق راتو که‌ای ورحمت آموختنی

در تاریخ گزیده (ص۷۸٤-۷۸٥) بنام سنایی :

گفتی که زبهر مجلس افروختنی   در عشق چه حیله‌هاست بردوختنی
ای بی‌خبر ازساختن وسوختنی   عشق آمدنی بود نه آموختنی

در دیوان‌سنایی چاپ‌مدرس رضوی (ص۸٦۳) :

پرسی که‌زبهر مجلس‌افروختنی   در عشق چه‌لفظهاست بردوختنی
ای بی خبر ازسوخته وسوختنی   عشق آمدنی بود نه اندوختنی

در رباعیات مولانا (چاپ استانبول ص ۸۷۷ و چاپ اصفهان ص ۲۱٦) :

شمعیست دل مراد افروختنی   چاکیست زهجر دوست بردوختنی
ای بی‌خبر ازساختن وسوختنی   عشق آمدنی بود نه آموختنی

شمارهٔ ٦۷۹ : این رباعی در پاره‌ای از نسخه‌های دیوان حافظ از آن جمله در چاپ بروکهاوز (لایپزیگ ۱۸٥٤ ج ۲ ص ۲۲۹) وچاپ استانبول ۱۲٥٥ (ص ۲٤٥) چنین آمده است :

از عاجزی وسلیمی و مسکینی   وز کبروبزرگواری و خودبینی
بر آتش اگر نشانیم بنشینم   بر اسب اگر نشانمت ننشینی

ودر چاپ عسکرارد وبادی در تبریز در ۱۲۷۲ و چاپ دیگر تبریز ۱۳۰٤ ق. (ص ۲۷۵) چنین ضبط کرده اند:

از مردمی وسلیمی و مسکینی وز سر کشی و تکبر وخودبینی

بر آتش اگر نشانیم بنشینم بر دیده اگر نشانمت ننشینی

شمارهٔ ٦۹۴ : این رباعی بنام عین القضاة همدانی چنین نوشته شده است:

گفتم که کرایی تو بدین زیبایی ای خالق ما که سرور ومولایی

گفتا که چنین سخن تو می فرمایی من خود خود را که من منم یکتایی

شمارهٔ ٦۹۵ : این رباعی نظیر رباعی مولانا جلال الدین بلخیست که فرموده :

ای آنکه صلیب دارو هم ترسایی پیوسته بزلف عنبر ترسایی

لب بر لب من ببوسه کمتر سایی آیی برمن ولیك باترس آیی

شمارهٔ ٦۹۹ : این رباعی در برخی از نسخهای دیوان حافظ از آن جمله در چاب بروکهاوز (ج ۲ ص ۲۳۲) و چاپ استانبول ۱۲۵۵ (ص ۲٤۵) چنین آمده است :

یارب چو بر آرندهٔ حاجات توئی هم قاضی و کافی مهمات توئی

من سر دل خویش بتو کی گویم چون عالم اسرار خفیات توئی

شمارهٔ ۷۰٦: در مصرع چهارم «الی الله اتب» یعنی بخدا توبه میکنم.

شمارهٔ ۷۰۹: این رباعی بنام ابوالحسن خرقانی وعبدالله انصاری وعمر خیام نیز آمده است و مضمون بیت دوم را شرف الدین شفروه اصفهانی شاعر معروف قرن ششم چنین برده است :

اگر رحمت الا بطاعت نبخشی پس این بیع خوانند لطف وعطا کو

شمارهٔ ۷۱۸: این رباعی بنام عمر خیام و نصرة الدین قلج ارسلان خاقان نیز آمده است .

حواشی و تعلیقات ابیات پراکنده

شمارهٔ ۴ : مضمون این بیت را نظامی گنجوی درین دو بیت خود چنین سروده است :

یکی مرغ بر کوه بنشست و خاست چه افزود بر کوه وازوی چه کاست
من آن مرغم و این جهان کوه من چو مردم جهان را چه اندوه من

شمارهٔ ۶ و ۱۱: در مصرع اول « فاساختن » بمعنی واساختن و سازگاری کردن وسازش کردن آمده است .

شمارهٔ ۳۶ : این قطعه باشعار رودکی سمرقندی شاعر معروف قرن چهارم بسیارشبیهست. درمصرع اول بیت سوم «سخای نامه» بمعنی نامه‌ای که از روی کرم در پرسش کسی نویسند آمده است، درمصرع آخر «زبان من بروی گردد آفرین ترا» یعنی زبان من در روی شعر باآفرین وستایش تو گردان خواهد بود .

شمارهٔ ۳۷ : درمصرع دوم بیت دوم «ازین پنجه بیفگن آه را» یعنی الف وهای آخر پنجاه را بر دار تا پنج شود زیرا کـه تاب پنجاه روز دوری ترا ندارم و پنجاه روز را پنج روز کن . درمصرع آخر «اعجمی ام ندانم بن و بنگاه» اشاره بمثل فارسیست کـه اعجمی بن و بنگاه نمی داند یعنی کسی که اهل زبان نیست تفاوت معنی این دو کلمه را در نمی یابد .

شمارهٔ ۴۳ : روش این قطعه بروش رودکی بسیار شبیهست و کلمه «میرخراسان» درمصرع دوم بیت اول می رساند کـه برای یکی

از پادشاهان سامانی سروده شده که بایشان امیر خراسان می گفتند و بخارا که نام آن درمصرع اول آمده پای تخت ایشان بوده است ودرین مصرع «بغداد بخاراست» یعنی بخارا از حیث آبادانی و بزرگی مانند بغداد شده است که بزرگترین شهر آن روزگار وپای تخت خلفا بود.

شمارهٔ ۳۴ : درمصرع دوم «زادسر وغاتفر» زاد سر و مخفف آزادسرو وسروآزادست و دربسیاری ازموارد این کلمه‌رانادرست و «رادسرو» نوشته‌اند . غاتفراز شهرهای ترکستان بوده که سروهای آن درایران شهرت بسیارداشته است .

شمارهٔ ۳۹ : این قطعه نیز بشعر رودکی بسیار شبیهست . در مصرع دوم بیت دوم «مرحسن رامقدم‌چون از کلام قد» یعنی‌هم‌چنانکه درآغازجمله تازی کلمه «قد» می آورند و برسخنان دیگر مقدمست توهم در زیبایی بر دیگران پیشی داری ، در مصرع دوم بیت چهارم «از بردوخد» یعنی ازبالای دوگونه .

شمارهٔ ۴۰ : این قطعه نیزبی شباهت بشعررودکی نیست ، در مصرع دوم بیت سوم «گرخار براندیشی‌خرما نتوان خورد» یعنی اگر دراندیشهٔ خارباشی‌وخاربکاری‌خرمابر نمی دهد . همین‌مطلب راسعدی درمطلع غزل معروف‌خود چنین سروده است :

دیبا نتوان بافت ازین پشم که رشتیم

خرمانتوان خورد ازین خار که کشتیم

شمارهٔ ۴۱ : مضمون‌این‌بیت درزبان مردم‌تغییر کرده وبصورت مثلی درآمده که در برخی‌ازنسخهای گلستان سعدی هم بدین صورت ضبط کرده‌اند :

چراغی راکه ایزد بر فروزد　　　هرآن کش‌پف کندریشش‌بسوزد

شمارهٔ ۴۳ : درمصرع دوم بیت اول «برون زتوشه شکر معده بازخر باشد» یعنی اگر شکر بیش ازتوشه ای که معده لازم دارد در آن واردشود بارخروبارگران بیهوده خواهد بود.

شمارهٔ ۴۹ : این قطعه نیزبشعر رودکی بسیار مانننده است و وبیت سوم و چهارم پیداست در باره شاهی وامیری سروده شده که وزیرانش رای نادرستی بزیان او زده‌اند وشاعروی را ازآن دلداری می دهد ومی گوید بخت هرچه را که بسودتست‌خودپیش خواهدآورد زیرا که تو درمیان مردم مانند نداری و حتی مادرت دیگر نتواند فرزندی چون تو بیاورد، رودکی همین مضمون را جای دیگر بدین گونه سروده است :

دایم برجان او بلرزم زیراك مادر آزادگان کم آرد فرزند

مضمون بیت آخر را نیز رودکی جای دیگر چنین گفته است :

درست وراست کناد این مثل خدای ورا
اگر ببست یکی در هزار در بگشاد

و سعدی نیز چنین سروده است :

خداگر ز حکمت ببندد دری برحمت گشاید در دیگری

شمارهٔ ۵۱ : این غزل نیز بسیار سخن رودکی شباهت دارد، مخصوصا این که نام بخارا در مصرع اول آمده دلیلست از گوینده ایست که بشهربخارا پای‌تخت سامانیان دلبستگی داشته وچندی ازآن شهردورمانده وآرزوی بازگشت بآن شهر را داشته است واین همان داستان معروف رفتن رودکی را ببادغیس با نصربن احمد سامانی و دلگیرشدن درباریان ازدوری ازپای تخت وبدیهه گفتن رودکی و بر

انگیختن امیر سامانی را بباز گشت بپای تخت بیاد می آورد که نظامی عروضی در چهارمقاله آورده است .

شمارهٔ ۵۳ و ۵۴ و ۵۵ : مضمون هر سه قطعه یکیست که بسه وزن مختلف سروده شده است .

شمارهٔ ۵۶ : درمصرع دوم «لیس فی الملک غیره مالک» یعنی جزو در کشور خداوندگاری نیست، درمصرع چهارم «انه قادرعلی ذلک» یعنی وی برین کار تواناست .

شمارهٔ ۵۸ : این قطعه نیز بسخن رودکی نزدیکست ، درمصرع آخر «دریغم آید چون بر رهیت عاشق نام» یعنی هم چنانکه دریغم می آید ترا نکو بخوانند دریغ دارم که برعاشق تو نیز نام رهی بگذارند.

شمارهٔ ۶۱ : این قطعه نیز بزبان رودکی نزدیکست .

شمارهٔ ۶۳ : درمصرع اول بیت چهارم «برزیدم» ضبط دیگریست از کلمهٔ «ورزیدم» ازفعل برزیدن که همان ورزیدنست.

شمارهٔ ۶۹ : درمصرع اول «دوغ وا» همان «دوغ با» بمعنی آش دوغست مانند شوربا آش شورو سکباآش سر که (سر که با) و نظایر چندی که درفارسی دارد زیرا که «با» و «وا» و «ابا» و «اوا» بمعنی خوراکیست رقیق که درین زمان آش می گویند. ترب و ترف (بفتح اول) ماده ترشیست که از شیر می گیرند مانند قراقروت امروز که سیاه و سفید دارد وبهترین آنرا در کرمان می گیرند . ترینه قانقی که در آش ریزند . درمصرع دوم «دینه» یعنی ازدیروز یادیشب مانده وباصطلاح امروز شب مانده . درمصرع آخر « گرچه ترا نورحاج تا بمدینه» پندارم نسخه نادرست باشدو گویا در اصل چنین بوده است « گرچه ترا بدز چاچ تابمدینه» ومراد شاعر اینست که عزت حکمرانی بذلت معزولی نمی ارزد اگرچه از چاچ تامدینه از آن تو باشد و چاچ همان شهر معروف تر کستانست

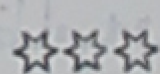
که شاش هم می گفتند واز چاچ تامدینه ، یعنی از مشرق تامغرب وازین سوی جهان تاآن سوی جهان .

شمارهٔ ۷۰ : در بیت پنجم مصرع اول «سیل خان» بمعنی سیل خانه وبستر سیل یا سیلگاهست .

شمارهٔ ۷۱ : در بیت دوم مصرع آخر «کرم» بضم اول وسکون دوم وسوم بزبان فارسی بمعنی غم و اندوه ودلگیریست .

شمارهٔ ۷۳ : درمصرع دوم کلمهٔ «سپری» را برای رعایت وزن باید بکسرسین وسکون پ خواند .

شمارهٔ ۷۷ : این دو بیت مثنوی باشعار آفرین نامهٔ ابوشکور بلخی شاعر معروف دورهٔ سامانی بسیار شبیهست .



دربارهٔ رباعی ٥٤ یار احمدبن حسین رشیدی تبریزی درمجموعه‌ای از رباعیات عمر خیام که بنام طربخانه در ۸٦۷ تالیف کرده است (چاپ استانبول ۱۳۳۲ ص ۹۱ - ۹۲) داستانی دارد که پیداست درست نیست ومی گوید :

«در تواریخ قدماچنین مسطورست که حضرت شیخ السعید ابوالخیر قدس الله سره العزیز باحکیم خیام معاصر بوده‌اند و میان ایشان تردد رسل ورسایل بسیار بوده ، از جمله یك نوبت حضرت حکمت مآبی این رباعی بطریق اعتراضات حکما نوشته ، بحضرت شیخ الاسلامی فرستاد و ایشان جواب آن نوشته اند ، رباعیه :

دارنده چو ترکیب طبایع آراست   از بهرچه او فگندش اندر کم و کاست
گر نیک آمد شکستن از بهر چه بود   ور نیک نیامد این صور عیب کراست

جواب :

خیام تنت بخیمهٔ ماندراست   جان سلطانی که منزلش دار بقاست
فراش اجل ز بهر دیگر منزل   نه خیمه بیفکند چو سلطان برخاست

☆☆☆

بر آنچه در صحایف ۲۲ تا ۲٤ مقدمهٔ این کتاب در باره ابوسعد اسعد نوادهٔ ابوسعید آمده است این نکته راباید افزود که امام ابوالحسن بیهقی در تتمهٔ صوان الحکمه (چاپ لاهور ص ۱۳٦ - ۱۳۷ و چاپ دمشق بنام تاریخ حکماء الاسلام ص ۱٤۱) در بارهٔ وی می گوید : «امام اجل اسعد میهنی مدرس مدرسهٔ نظامیه در بغداد و در دار الخلافه محظوظ بود و هر گاه که در دار الخلافه حاضر می شد این توقیع را بنامش مینوشتند: « رفع الینا حضور اسعد المیهنی » و وی از شاگردان ادیب ابوالعباس لوکری بود و از وی رساله ای دیدم که بقاضی عمر ساوی نوشته بود ....».

ابوالعباس فضل بن محمد لوکری دانشمند معروف معاصر عمر خیام و از بزرگان نیمه دوم قرن پنجم بوده است . مراد بیهقی از قاضی عمر ساوی حتما دانشمند معروف زین الدین عمر بن سهلان ساوجیست که او نیز از بزرگان قرن پنجم بوده است .

سبکی نیز در طبقات الشافعیه (ج ٤ ص ۲۰۳) در بارهٔ وی می گوید :

«اسعدبن محمدبن ابو نصرابوالفتح میهنی بکسرمیم و سکون
یای دو نقطه‌دار درزیر و در آخر آن نون پس ازهاء نسبتیست بمیهنه
روستایی درمیان سرخس وابیورد ووی امام بزرگ صاحب نظر وصاحب
طریقه بود و اتفاق داشتند که در علم خلاف یگانه بود و کنیت او
ابوالفتح بود ، شاگرد امام ابوالمظفر منصور بن محمدسمعانی و موفق
هروی درمرو بود و ابوسعدبن السمعانی میگوید درفقه پیش افتاد وبر
اقران خود در تیزی خاطر واعتراض وروانی زبان وقهر کردن بر
دشمنان برتری یافت و پدر من در تدریس در نظامیهٔ مرو وی را نایب
خود کرد ووی بدین کار گماشته شدو گروهی پیش اودرس خواندند
سپس ازمرو بغزنه رفت واورا گرامی داشتند و بلوهور (لاهور) رفت
وذکر او در فضل و نظر در آن سرزمین شایع شد و مبلغی مال و
غلام و خدمتگار بدست آورد و از آنجا رفت و آهنگ عراق کرد و
وارد عراق شد و در نظامیه آنجا درس داد و در آنجا تعلیقه‌ای در
خلاف نوشت وذکراو در اقطار پراکنده شد و دانشجویان از کشور
ها روباو کردند و همه آهنگ او داشتند و میگوید که در نیشابور
از پدرم حدیث شنید و گوید گمان می برم چیزی از حدیث روایت
کرده باشد و گوید ازخراسان بعراق بازگشت ،پس از آنکه ازجانب
سلطان محمود برسالت بمرو رفته بودو مآل بازارش ناروا شد وهمواره
کارش بالا میگرفت وپایین می آمدتا اینکه درهمدان پس از ۵۲۰ مرگش
فرا رسیدو گویداز ابوبکرمحمد بن عمربن علی خطیب شنیدم که میگفت

از فقیهی از مردم قزوین شنیدم که در پایان زندگی امام اسعد در همدان در خدمت وی بودو گفت ما باهم در سرایی بودیم وچون مرگش نزدیک شد ما را گفت ازین جا بیرون روید و ما بیرون رفتیم و من بر در ایستادم و گوش می دادم و شنیدم که بروی خود میزد ومیگفت دریغا که در برابر خدای کوتاهی کردم ومیگریست وبرروی خود میزدواین سخن راباز گومی کرد تا اینکه مرد ، خدای تعالی بیامرزدش . »

بگفتهٔ سبکی ابوالفتح اسعد بن محمد بن ابو نصر میهنی پس از ۵۲۰ در گذشته و ظاهرا این همان کسیست که ابن عساکر نام اورا ابو سعد اسعد بن ابو نصر بن فضل نوشته و گوید در ۵۲۷ از جهان رفته است وچنان مینماید که سبکی کنیهٔ اورا که ابو سعد بوده با کنیهٔ برادرش طاهر که ابوالفتح بوده اشتباه کرده است .

ش . سامی (شمس الدین سامی بیك فراشری) مؤلف معروف ترك در کتاب قاموس الاعلام (ج۲ص۹۱۱) در بارهٔ وی میگوید :

اسعد میهنی یا اسعد مهنه (محب الدین ابوالفتح بن ابی نصر) از مشاهیر فقیهان شافعی بود در زمان خود در فقه و خلاف امام بود. در مرو دانش آموخت ، بغزنه سفر کرد ، در آنجا آوازهٔ شهرت یافت. سپس ببغداد رفت و بمدرسی مدرسه نظامیه گماشته شد ومدتی مردم از درس او بهره مند می شدند در ۵۲۷ از بغداد بسفارت بهمدان رفت و در آنجا در گذشت .زادگاه وی در سرخس در نزدیکی ابیورد در قریه ای بنام مهنه یا میهنه بود و بهمین نسبت ناماور شد .

☆☆☆

رباعی شمارهٔ ۱۰۲ : در لباب‌الالباب محمد عوفی بنام رشیدی سمرقندی آمده است .

رباعی شمارهٔ ۴۲۰ : این رباعی بنـام افضل‌الدین بافقی چنین آمده است :

ای درسرهر کسی زسودای توشور   نزدیك تومفلس وتوانگر همه‌عور
خودباهمه‌درحدیث‌وگوش همه کر   خودباهمه‌درحضوروچشم همه کور

رباعی شمارهٔ ۵۱۲ : نظیراین رباعی عبدالرحمن جامیست :

سرخی ز رخ لعل بسنك آوردن   وز گل بگیاه بوی‌ورنك آوردن
مقصود دل از کام نهنك آوردن   بتوان نتوان ترا بچنگ آوردن

رباعی شمارهٔ ۵۴۲ : نظیر این رباعی عمادی شهریاریست :

فریاد وفغان‌زین فلك آینه گون   کزخاك‌بچرخ بر کشدمشتی‌دون
ما منتظران روزگـاریم کنون   تاخود فلك‌ازپرده چه‌آردبیرون

تکمله

چاپ متن کتاب که بپایان رسید در مراجعه بچند کتاب دیگر برخی رباعیات وابیات پراکنده بنام ابوسعید بدست آمد که مآخذ آنها در شرح مراجع کتاب خواهد آمد . شماره‌هایی که‌در آغاز رباعیات وابیات گذاشته شده‌دنبالهٔ شماره هاییست که‌درمتن چاپ شده‌است :

۷۲۱

ای روی‌تودر لطافت آیینهٔ روح   خواهم که‌قدمهای عتابت بصبوح
دو دیده کشم ولی زخار مژه‌ام   ترسم که‌شودپای‌خیالت‌مجروح

۷۲۲

هر صورت‌دلکش که‌ترا روی‌نمود   خواهدفلکش‌زود ز چشم تو ربود
رودل بکسی‌ده که‌دراطواروجود   بوده‌است‌همیشه ودگر خواهدبود

۷۲۳

ای آنکه‌تویی‌محرم‌رازهمه کس   شرمندهٔ ناز تو نیازهمه کس
چون‌دشمن‌ودوست‌مظهرذات‌تواند   از بهر تومی کشیم‌ناز همه کس

۷۲۴

با تو بحضور بی حضور افتادم   صبرم ببایست تا صبورافتادم
ازدست‌وصال‌خویش‌راگم کردم   نزدیک شدم چنانکه دور افتادم

۷۲۵

ای چشم تو چشم چشم چشمم از چشم   من چشم‌ندیده‌ام چو چشمان‌تو چشم

چشمم بمیان چشم چشم تو گزید

این چشم چه چشمست چه چشمست چه چشم(۱)

۷۲۶

درلشکرعشق توقوی دستم من — در کحل محبتت مریدستم من

سعی‌ازتش(۲)دوزخ بهزیت نکنم — پس مدعیم نه بوسعید ستم من

ابیات پراکنده‌ازرباعیات :

۷۹

امروز که معشوقه بعشقم برخاست — بر درگه‌میراسب‌ما بایدخواست

۸۰

دل آینهٔ جمال شاهنشاهیست — مگذار که گردگرداو برگیرد

۸۱

مشك تبتی داری با عنبر تر — ای‌دوست ببویهای‌دیگرمنگر

۸۲

پرآب دودیده وپرآتش جگرم — پر باد دو دستم وپرازخاك سرم

۸۳

گر زنك زآیینهٔ دل پاك کنی — چون درنگری جمال دلبربینی

از ابیات پراکنده :

---

(۱) تنها دریك نسخه بدین گونه آمده است واصلاح آن ممکن نشد .

(۲) تش‌مخفف آتش .

۸۴

از لحن‌های موصلی و لحن ارغنون آواز آن نگار مرا بی نیاز کرد

۸۵

کمال دوستی آمد ز دوست بی طمعی چه قیمت آرد آن چیز کش بها باشد

عطا دهنده ترا بهتر از عطا بیقین عطا چه باید چون عین کیمیا باشد

۸۶

چو شمع جمالت چراغم بود مرا در دو عالم چراغم بود

چراغم بود چون چراغم تویی چرا غم تو باشی چراغم بود

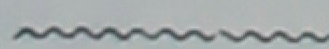
۸۷

وارسته‌ای کجاست که راه عدم رویم با یک دگر چو سایه قدم بر قدم رویم

هر جا کشیم ساغر عشرت بهم کشیم هر جا رویم از غم دوران بهم رویم

۸۸

نه حقیقت نه محبت نه مروت داری من ندانم که تو بد خو چه طبیعت داری



مراجع این کتاب

فهرست کتابها وسفینه‌هایی که در تدوین این کتاب بکار رفته ازاین پس بترتیب تاریخ تالیف و تدوین یا انتشار خواهد آمد. رباعیات و ابیات پراکنده که در آنها آمده است بترتیب شماره‌هایی که‌درین کتاب بکار رفته نموده می شود. هرجا که درمیان دورقم (-) گذاشته شده ابتدا وانتها رامی‌رساند مثلا ۱-۵۰ یعنی ازشمارهٔ یك تا پنجاه وهرجا که (،) گذاشته شده برای تجزیه و تفرقه است مثلا ۷۹، ۹۱ یعنی ۷۹ و۹۱.

۱) کتاب سوانح یا کتاب السوانح فی معانی العشق تالیف ابوالفتوح احمدبن محمد غزالی متوفی در ۵۱۷. دوچاپ طهران واستانبول این کتاب باهم اختلاف دارد ویك نسخهٔ خطی که درقرن دهم نوشته شده نیزباآن دو چاپ تفاوت دارد ودرتهیهٔ این سطور بهرسه نسخه‌رجوع کرده‌ام. درین کتاب رباعیات شمارهٔ ۱۰۵ و۲۵۵و۶۳۸ آمده‌است ودرآن بنام ابوسعید تصریح نکرده‌اند اما دلیلست که در زمان احمد غزالی این رباعیات رایج بوده است.

۲) کشف الاسرار و عدة الابرار تالیف ابوالفضل رشیدالدین میبدی که‌در ۵۲۰ ازتالیف آن فراغت یافته است. متاسفانه ازین کتاب بسیار مهم تنها مجلد اول که تقریبا بیست‌یك کتابست چاپ‌شده. درین مجلد تنها بیت پراکندهٔ شمارهٔ ۸۰ بدین گونه بنام ابوسعید آمده‌است:

«بوسعید بوالخیر را قدس‌الله‌روحه این حال (ترس از مرگ) بود بوقت‌نزع، چون سرعزیزبربالین مرگ نهاد، گفتندش: ای‌شیخ، قبلهٔ سوختگان بودی، مقتدای مشتاقان وآفتاب‌جهان، اکنون که‌روی

بحضرت عزت نهادی این سوختگان را وصیتی کن ، کلمه‌ای گوی تا یادگاری باشد ، شیخ گفت :

پرآب دودیده و پرآتش جگرم   پرباد دو دستم وپراز خاك سرم

درین کتاب رباعیات بسیارهست ازآن جمله رباعیات شمارهٔ ۸۱ و۱۰۲ و۲۵۵ و قطعات پراکنده ۱۶و۵۱ بی نام گوینده آمده‌است.

رباعی شمارهٔ ۸۱ درین کتاب چنین آمده‌است :

مارا بجزین زبان‌زبانی دگرست   جزدوزخ‌وفردوس‌مکانی دگرست

آزاده‌نسب زنده بجانی دگرست   وآن گوهرپاکشان‌زکانی دگرست

ورباعی شمارهٔ ۲۵۵ بدین گونه :

زاول که مراعشق‌نگارم نو بود   همسایه بشب ز نالـهٔ من نغنود

کم گشت کنون‌ناله که‌عشقم‌بفزود   آتش‌چوهمه گرفت کم گردد دود

ازقطعهٔ شمارهٔ ۱۶ تنها بیت دوم بدین گونه ضبط شده است:

حرام‌دارم با دیگران‌سخن گفتن   کجاحدیث‌تو گویم‌سخن‌دراز کنم

از قطعهٔ ۵۱ تنها بیت‌آخر چنین نوشته شده‌است :

باهر که سخن گویم اگر خواهم و گرنه

ز اول سخن نـام توام در دهن آیـد

۳) در کتاب زبدة‌الحقایق معروف بتمهیدات تالیف عین‌القضاة همدانی‌مقتول در ۵۲۵ قطعه‌شمارهٔ ۳۱ صریحا بنام ابوسعید آمده‌است .

٤) حالات وسخنان شیخ ابوسعید فضل‌الله بن ابی الخیر المهینی تالیف کمال‌الدین‌محمد بن جمال‌الدین‌ابوالروح لطف‌الله‌بن‌ابوسعداسعدبن ابوطاهر سعیدبن ابوسعید فضل‌الله بن‌ابوالخیر که درحدود سال ۵٤۰ از تالیف آن فراغت یافته است . درین کتاب رباعیات شمارهٔ ۵۳ ، ۱۲۰ ،

۱۲۳، ۱۴۱، ۱۹۵ (بیت اول)، ۱۹۷، ۳۵۴، ۳۷۶، ۳۹۷، ۴۱۴ و ۴۴۱ و مقطعات شمارهٔ ۲۰، ۳۲ (بیت اول) ،۴۰، ۴۴ (دو بیت اول). ۴۵ ، ۵۱، ۵۵، ۵۷ ، ۶۰ آمده است .

۵) اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید تالیف محمد بن منور ابن ابوسعید بن ابوطاهر بن ابوسعید بن ابوالخیر که در حدود ۵۷۴ تالیف کرده است

درین کتاب رباعیات شمارهٔ ۶، ۱۴، ۲۵، ۳۴، ۵۳، ۸۱، ۹۳، ۱۲۰، ۱۲۳ (بیت اول) ، ۱۴۱ (در دو جا) ، ۱۹۴ (در دو جا) ، ۱۹۵ (بیت اول) ، ۱۹۷، ۲۰۵، ۲۲۷، ۲۵۶، ۲۶۷، ۲۶۹ (بیت اول)، ۳۲۲، ۳۲۶ (بیت دوم)، ۳۸: (بیت اول)، ۳۵۴، ۳۷۶ (در دو جا)، ۳۹۷، ۴۰۹ (در دو جا) ، ۴۱۱ (بیت اول)، ۴۱۴، ۴۲۱، ۴۸۲، ۴۸۸ ، ۵۰۸ (بیت اول) ، ۵۱۹، ۵۴۴ ، ۶۲۰ ، ۶۶۲ (بیت اول) ، ۶۶۷ (بیت دوم) و ۶۹۷ و مقطعات و ابیات پراکندهٔ شمارهٔ ۱-۳-۵، ۸، ۲۱، ۲۴-۲۸، ۳۰، ۳۲-۳۵، ۳۷-۳۹، ۴۰-۴۲، ۴۴-۴۶، ۴۹- ۵۱، ۵۴، ۵۷-۵۸، ۶۰-۶۱، ۶۳-۶۵، ۶۷-۶۹، ۷۲-۷۵، ۷۷، ۷۹، ۸۱، ۸۴-۸۵ آمده است .

۶) تذکرة الاولیای فریدالدین عطار نیشابوری کـه در حدود ۶۱۷ تالیف کرده است و رباعی شمارهٔ ۱۹۷ در آن هست.

۷) مرصادالعباد نجم الدین رازی متوفی در ۶۵۴ . درین کتاب رباعیات شمارهٔ ۲۳ مکرر (در دو جا) ۸۱ و ۱۰۵ و ۱۱۱ و ۱۶۳ و ۱۸۰ و ۲۱۱ و ۲۱۳ و ۲۲۸ (در دو جا) و ۳۴۱ (بیت دوم) و ۶۶۲ (بیت اول) و ۶۶۷ و بیت پراکنده شمارهٔ ۴۲ آمده است .

۸) درمجموعه غزلیات و ترکیبات مولانا جلال الدین بلخی متوفی در ۶۷۲ معروف بکلیات شمس قطعهٔ شمارهٔ ۵۱ ثبت شده است .

۹) در تاریخ آل کرت معروف بتاریخ نامهٔ هرات تالیف سیف الدین بن محمدبن یعقوب سیفی هروی که در ۷۲۱ تالیف کرده است رباعی شمارهٔ ۵۹۶ آمده است .

۱۰) در کتابخانهٔ دانشگاه مدراس درهندوستان سفینه‌ای هست که محمدبن یغمورنام درقرن هشتم گرد آورده ودرآن رباعی شمارهٔ ۴۲۸ هست .

۱۱) در کتابخانه مجلس شورای‌ملی سفینه‌ای بشمارهٔ ۹۰۰-۶۲۰ هست که درآغاز قرن هشتم پس ازمرگ سعدی‌تدوین‌شده ورباعیات شمارهٔ ۵۲۹ و۵۶۲،۵۳۶ درآن هست .

۱۲) در تاریخ گزیدهٔ حمدالله مستوفی که در۷۳۰ تالیف کرده است رباعی شمارهٔ ۶۸۴ آمده است .

۱۳) درمجموعه‌ای ازرباعیات بنام نزهة‌المجالس که جمال‌الدین خلیل شروانی بنام‌شروانشاه علاءالدین فریبرز(۶۲۲-۶۴۹) گردآورده ونسخه‌ای‌از آن که تاریخ ۲۵شوال ۷۳۱دارد،درمجموعه‌ای‌بادیوان فخر الدین عراقی در کتابخانـهٔ جارالله در استانبول بشمارهٔ ۱۶۶۷ هست رباعی شمارهٔ ۸۱ آمده است .

۱۴) درکتابخانهٔ شهرداری اصفهان سفینه‌ای هست که درسال ۷۸۲ تاج‌الدین احمد وزیر درشیراز ببزرگان‌زمان خود داده وهریک چیزی بخط خویش درآن نوشته‌اند ودرین سفینه رباعیات شمارهٔ۱۰۲ و۴۱۵ ومقطعات شماره ۴۳ و ۶۳ نوشته شده است .

۱۵) درمجموعه شمارهٔ ۲۷۲۶۱ کتابخانهٔ موزه بریتانیا(بریتیش میوزیوم) که شامل خمسهٔ نظامی وروضة‌المنجمین وسفینه‌ای از اشعار

هست ودر تاریخ ۸۱۳ و ۸۱۴ نسخه برداشته‌اند رباعیات شمارهٔ ۱۸۶ و ۷۲۱ آمده است .

۱۶) سفینه‌ای شامل مطالب مختلف که در اوایل قرن نهم گرد آمده است ورباعی شمارهٔ ٤۵۵ در آن هست .

۱۷) نفحات الانس من حضرات القدس تالیف نورالدین عبدالرحمن ابن احمد جامی که در ۸۸۱ تالیف کرده ورباعیات شمارهٔ ۵٤و۱۲۰و۲۰۵ و۲۲۷ و ۳۳۲ و ۵٤٤ وقطعه شمارهٔ ٦۷ در آن هست .

۱۸) تذکرة الشعراء تالیف دولتشاه بن بختیشاه سمرقندی که در ۸۹۲ بپایان رسیده وقطعه شمارهٔ ۷۰ در آن آمده است .

۱۹) روضات الجنات فی اوصاف الهرات از معین الدین زمجی اسفزاری نامی که در ۸۹۷ تالیف کرده وقطعه شماره ۵۷ در آن هست .

۲۰) سلسلة العارفین وتذکرة الصدیقین درمقامات خواجه عبیدالله احرار از مشایخ نقشبندی تالیف محمد بن برهان‌الدین معروف بمحمد قاضی که در ۹۱۰ بپایان رسانیده و رباعی شماره ۱۰۵ در آن آمده است .

۲۱) مشیخهٔ خاندان سعدالدین حموی که برای نظام‌الدین ابو محمد اسحق بن نجم‌الدین موفق از بازماندگان وی وپسراو سالک‌الدین محمد و پسروی کاشف‌الدین محمد در نیمهٔ دوم قرن نهم و اوایل قرن دهم نوشته شده ورباعی شمارهٔ ۱۵۵ را در آن نوشته‌اند .

۲۲) ترجمهٔ مجالس النفایس علیشیر نوایی از حکیم شاه محمود قزوینی که در ۹۲۹ از آن فراغت یافته و رباعیات شماره ۳۷ و ۱۰۲ و ٦۸٤ در آن هست .

۲۳) حبیب‌السیر فی اخبار افرادالبشر تالیف غیاث‌الدین بن‌همام-الدین خوندمیر هروی که در ۹۳۰ بپایان رسانیده و رباعی شماره ۱۰۲ در آن آمده است.

۲۴) مجالس العشاق تالیف میر کمال‌الدین حسین بن مولانا شهاب‌الدین طبسی گازرگاهی هروی که بخطا آنرا بسلطان حسین بایقرا نسبت داده‌اند ودر اوایل‌قرن دهم تالیف کرده و رباعی شماره ۶۷۲ درآن آمده است.

۲۵) مجموعه‌ای شامل رسایل جامی و چندتن از عرفای‌نقشبندی که در قرن دهم نوشته شده و یکی ازآنها تاریخ اواخر ذی‌الحجه ۹۲۲ دارد و بیت پراکندهٔ شمارهٔ ۲۰ درآن هست.

۲۶) خلاصة‌الاشعار و زبدة‌الافکار از تقی‌الدین محمدبن‌شرف‌الدین علی‌حسینی ذکری کاشانی که در۹۹۳ بپایان رسانیده ورباعیات شمارهٔ ۱۹۵ و ۲۱۲ و ۶۸۷ درآن آمده است.

۲۷) هفت اقلیم تألیف امین احمد رازی که درسال ۱۰۰۲ بپایان رسانیده و رباعیات شماره ۸۴ و ۱۰۲ و ۳۸۲ و ۵۳۰ و ۶۰۱ و ۶۳۶ و ۶۵۹ و مقطعات شمارهٔ ۲۰ و ۲۹ درآن آمده است.

۲۸) زینة‌المجالس از مجدالدین محمد حسینی مجدی که در ۱۰۰۴ بپایان رسیده و رباعی شماره ۱۴۳ درآن هست.

۲۹)فرهنگ جهانگیری‌ازجمال‌الدین حسین بن‌فخرالدین انجو که در۱۰۰۵ تالیف شده ورباعیات‌شمارهٔ ۲۶ در کلمهٔ‌مینا ،۵۰ در کلمهٔ بیز ، ۷۱ در کلمهٔ کچول ، ۷۵ در کلمه توز ، ۷۸ در کلمه سینه ،۱۰۸ در کلمه بارنامه ، ۱۲۳ در کلمه بو ، ۳۶۳ در کلمه خویش ،۵۱۲ در کلمهٔ درنگ ،و۶۸۳ مکرردر کلمهٔ هوآمده است.

۳۰) سلم السماوات از ابو القاسم بن ابو حامد بن نصر بلیانی انصاری کازرونی که در ۱۰۱۴ بپایان رسانیده وشماره ٤٤ از ابیات پراکنده در آن هست.

۳۱) کشکول بهاء الدین محمد عاملی دانشمند معروف در گذشته در ۱۰۳۰ که رباعیات ٤۵و٤٨ و١٠٦ و١١٩ و١۵۵ و١٨٠و٢٤٧ و٢۵۵ و٢٦١ و٣٣٧ و٣٦٨ و٤٧١ و۵٢۵ و۵٤٤ در آن آمده است.

۳۲) نظم گزیده از محمد صادق ناظم تبریزی که در ۱۰۳٦ تالیف کرده ورباعیات شمارهٔ ۳، ٢٦، ٢٩، ٣٧، ٤٢، ٤٤، ۵٧، ٦٧، ٧٢، ٨٤، ٩٠، ١٠۵ - ١٠٦، ١١٢ - ١١٣، ١٢٠، ١٢٢، ١٣٧، ١۵٢، ١۵٧، ١٨١، ١٨۵، ١٩٧، ٢١١، ٢١٤، ٢٣٦، ٢٤٦، ٢۵٢، ٢٦۵، ٢٧٢، ٢٨٣، ٢٨٧، ٢٩٣، ٢٩٧ - ٢٩٨، ٣٣٣، ٣٣۵، ٣٣٧، ٣٤۵، ٣۵٩، ٣٦١، ٣٦٣، ٣٧٠، ٣٧٦، ٣٨٨، ٣٩٠ - ٣٩١، ٤٠٠، ٤٠٩ - ٤١٠، ٤١٢، ٤٤٩، ٤٦٩، ٤٧١، ٤٧٤، ۵١٠، ۵٣٣ - ۵٣٤، ۵٦٠، ۵٧٦، ۵٨٤، ۵٨٩، ٦١٧، ٦٢٩، ٦٣٨، ٦٤۵؛ ٦۵٢، ٦۵٢، ٦٨٢ و ٦٨٤ در آن آمده است.

۳۳) عرفات العاشقین وعرصات العارفین از تقی بن معین الدین محمد بن سعد الدین محمد حسینی اوحدی دقاقی بلیانی که در ۱۰۳۹ بپایان رسانیده و رباعیات شمارهٔ ۹، ٢٦، ٤٧، ٦۵، ٧٣، ٧۵، ٨٤، ٨٩، ١٠٦، ١١٩ - ١٢٠، ١٤٣، ١٤٦، ١٠٢، ١٨٢-١٨٣، ٢٧۵، ٢٨١، ٢٩٤، ٢٩٦، ٣١٩، ٣٣٢، ٣٣٧، ٣۵٨، ٣٦١، ٣٧٨، ٣٨٢، ٤١٣، ٤٦٦، ٤٧١، ٤٧٦، ٤٨٩، ۵١٢، ۵٢١، ۵٤٤، ۵٦٤، ۵٦٩، ٦٠١، ٦١٢، ٦٤٦، ٦۵٣، ٦٨٤، ٦٩٤، ٦٩٦، ٧١٧، ٧٢١ وابیات پراکنده شمارهٔ ۵٤ در آن ضبط شده است.

۳٤) سفینة الاولیا تالیف شاهزاده محمد داراشکوه حنفی قادری پسر شاه جهان پادشاه بابری هند که در ۱۰٤۹ تالیف کرده وقطعه شمارهٔ ٥٤ در آن آمده است .

۳٥) نسخه‌ای از حدیقه هلالیه از کتاب حدائق الصالحین شرح صحیفه سجادیه شیخ بهایی بخط صدرالدین محمد بن ابراهیم شیرازی حکیم مشهور معروف بملا صدرا متوفی در ۱۰٥۰ متعلق بآقای فخرالدین نصیری امینی که در پشت آن بخط دیگر رباعی شمارهٔ ۷۱۸ نوشته شده است .

۳٦) فرهنگ رشیدی از عبدالرشید بن عبدالغفور حسنی مدنی تتوی که در ۱۰٦٤ تألیف کرده و رباعی شماره ٦۸۳ مکرر در آن آمده است .

۳۷) نسخه‌ای از حبل المتین شیخ بهایی که در ۱۰۸۲ نوشته شده ومتعلق بآقای مجید موقرست ورباعیات شمارهٔ ۲۹۷ و۳۱۳ در پشت آن نوشته شده است :

۳۸) سفینه‌ای شامل نظم ونثر که در قرن یازدهم تدوین شده و رباعی شمارهٔ ۸۲ در آن هست .

۳۹) بیاضی شامل نظم ونثر که متعلق بمحمد صالح بیك نام اصفهانی بوده ودر قرن یازدهم فراهم شده وبشمارهٔ ۲۳۷ در کتابخانه مجلس شورای ملی ایران هست ورباعی شمارهٔ ٦۲٥ در آن نوشته شده است .

٤۰) سفینه‌ای که متعلق بوده است بمحمد مومن بن محمد زمان تنکابنی استرابادی دیلمی معروف بحکیم مؤمن پزشك معروف معاصر شاه سلیمان صفوی (۱۰۷۷-۱۱۰٥) وبشماره ۱۸٥۹ در کتابخانه مجلس شورای ملی ایران هست ورباعی شمارهٔ ٤۰٦ در آن ثبت شده است .

٤۱) سفینه‌ای که بیشتر آن بخط تقی الدین محمد ذکری کاشانی

مذکور در شمارهٔ ۲۶ است و برخی مطالب بخط تازه تر در آن نوشته‌اند واز آن جمله است رباعی شمارهٔ ۱۵۲.

۴۲) سفینه‌ای که در کابل هست ودر اوایل قرن دوازدهم فراهم شده ورباعیات شمارهٔ ۷۹و۶۱۰ در آن آمده است.

۴۳) سفینه‌ای شامل نظم ونثر بخط هاشم بن کوچک فراهی متخلص بسایل که تاریخ ۱۱۰۴ و۱۱۰۶ دارد ورباعیات شمارهٔ ۴۲۹ و۵۲۷ در آن هست.

۴۴) مشکول تالیف ملا حاجی بابا قزوینی که محمد باقر بن اسمعیل حسینی خاتون آبادی بنام شاه سلطان حسین صفوی (۱۱۰۵ - ۱۱۳۵) ترجمه کرده است ورباعیات شماره ۲۳۸ و۶۲۲ و۶۴۲ در آن هست.

۴۵) ریاض الشعرا تالیف علی قلی خان بن محمد علی خان واله شمخالی لکزی داغستانی ملقب بنواب خان زمان بهادر ظفر جنگ که در ۱۱۶۰ بپایان رسیده ورباعیات شمارهٔ ۲، ۲۶، ۲۶، ۳۷، ۴۷، ۷۶، ۱۰۶، ۱۲۰، ۱۴۳، ۱۴۶، ۲۰۵، ۳۳۲، ۳۳۷، ۳۵۴، ۳۶۳، ۳۷۸، ۴۱۳، ۴۸۹، ۵۱۹، ۵۴۴، ۶۱۶، ۶۴۶، ۶۷۲، ۶۹۴و۶۹۶ در آن آمده است.

۴۶) تذکرهٔ حسینی تالیف میر حسین دوست سنبهلی که در ۱۱۶۳ تألیف کرده ورباعیات شمارهٔ ۲، ۱۱، ۱۸، ۲۲، ۲۶، ۳۷، ۴۴، ۷۸، ۸۰، ۱۴۶، ۱۶۱، ۱۷۱، ۱۸۹، ۲۰۴، ۲۰۸، ۲۴۶ - ۲۴۷، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۳۴، ۳۴۱، ۳۷۴، ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۸، ۴۵۲، ۴۸۰، ۴۹۹ - ۵۰۰، ۵۲۷ - ۵۲۸، ۵۴۸، ۵۶۵، ۵۷۹، ۵۹۹، ۶۰۹، ۶۱۱، ۶۱۵، ۶۱۷، ۶۳۰، ۶۵۸، ۶۶۶، ۶۷۲ - ۶۷۳، ۶۹۳ومقطعات شمارهٔ ۲۲ و۵۶ در آن ثبت شده است.

۴۷) آتشکده از حاج لطفعلی بیك بن آقاخان بیکدلی شاملو اصفهانی متخلص بآذر که در ۱۱۷۹ از تالیف آن فراغت یافته است ورباعیات شمارهٔ

۷۵ - ۷۶ ، ۸۴، ۱۰۶ ، ۱۴۳ ، ۱۴۶، ۶۰۱ ، ۶۴۶ ، ۶۶۶ وقطعه شماره۵۳ در آن ضبط آمده است .

۴۸) سفینه‌ای شامل نظم و نثر بخط شکسته که در قرن دوازدهم گرد آمده و رباعیات شمارهٔ ۳، ۱۶ ، ۲۱ ، ۵۵ ،۹۶ ، ۱۰۶ ، ۱۱۳ ، ۲۲۵ ،۲۴۶- ۲۴۷ ، ۳۱۴ ، ۳۴۱ - ۳۴۲ ، ۳۷۹ ، ۴۲۹ ، ۴۵۲ ، ۴۸۹ ، ۵۳۱ ، ۶۱۵ ، ۶۵۸ ، ۶۹۱ و ۷۰۳ وقطعه شمارهٔ ۵۲ در آن آمده است .

۴۹) بحر العلوم تالیف میرزا محمدحسین بن عبدالرسول زنوزی که در ۱۲۰۹ بپایان رسانیده و نسخه‌ای از آن بشمارهٔ ۱۲۶ در کتابخانه مجلس شورای ملی ایران هست و رباعیات شمارهٔ ۴۲ ، ۴۹ - ۵۰ ، ۵۲ ، ۱۴۳ - ۱۴۶ ، ۱۵۵ ، ۱۵۸ ، ۱۶۸ ، ۲۰۱ ، ۲۱۸ ، ۲۳۱ ، ۲۴۶ ، ۲۷۱ ، ۲۷۳ ، ۳۶۱ ، ۵۴۴ ، ۵۸۲ ، ۶۴۱ و ۶۴۸ در آن ثبت شده است .

۵۰) خزائن تالیف حاج ملا احمد بن محمد نراقی که در ۱۲۱۲ بگرد آوردن آن آغاز کرده و رباعی شمارهٔ ۳۳۷ در آن هست .

۵۱) بیاضی که در قرن دوازدهم در هندوستان شامل نظم و نثر تدوین شده و رباعیات شمارهٔ ۳۰۳ و ۳۴۱ در آن آمده است .

۵۲) سفینه‌ای شامل نظم و نثر که تاریخ ۱۲۰۲ دارد و رباعی شمارهٔ ۶۶۹ در آن هست .

۵۳) نتایج الافکار تالیف محمد قدرت‌الله گوپاموی که در ۱۲۲۷ از تألیف آن فراغت یافته و رباعیات شمارهٔ ۳۷ و ۱۰۶ و ۱۴۳ و ۱۴۶ در آن آمده است .

۵۴) نسخه‌ای از مونس الاحرار فی دقایق الاشعار تالیف محمد بن بدر جاجرمی که در کتابخانهٔ آستان رضوی در مشهد هست و در قرن سیزدهم نوشته شده و رباعی شمارهٔ ۸۸ را کاتب در آن نوشته است .

۵۵) سفینه قطع کوچک شامل اشعار فارسی که درقرن ۱۳ نوشته شده و رباعیات شمارهٔ ۱۲ ، ۷۵ ، ۸۴ ، ۸۸ ، ۱۰۶ ، ۱۱۹ ، ۱۴۶ ، ۱۶۲ ، ۶۰۱ ، ۶۴۶ ، ۶۶۶ ، ۶۷۷ در آن هست .

۵۶) دو سفینهٔ دیگر بقطع کوچک شامل اشعار فارسی که بترتیب حروف هجا نوشته شده واز روی یک دیگر نوشته‌اند و هردو درقرن سیزدهم فراهم شده است ودر آن ها رباعیات شمارهٔ ۱۲ ، ۷۵ ، ۸۴ ، ۸۸ ، ۱۰۶ ، ۱۱۹ ، ۱۶۲ ، ۶۰۱ ، ۶۴۶ و ۶۶۶ آمده است .

۵۷) سفینهٔ دیگری که آن نیز درقرن سیزدهم فراهم‌شده‌است و رباعیات شماره ۷۵ و ۱۴۶ در آن آمده‌است .

۵۸) سفینه‌ای شامل نظم‌ونثرفارسی بقطع وزیری که در کشمیر درقرن سیزدهم نوشته شده استو رباعی شماره ۵۸۹ در آن هست .

۵۹) بیاضی شامل ادعیه ومطالب مختلف بفارسی و عربی از آن جمله‌مجموعه‌ای از رباعیات با فوایدی که در آنهاهست که درقرن سیزدهم نوشته‌شده ومتعلق بکتابفروشی‌شمس در طهرانستورباعیات شمارهٔ ۱۸ ، ۲۲ ، ۷۹ ، ۹۶ ، ۱۳۵ ، ۱۴۶ ، ۱۴۹ ، ۱۶۱ ، ۱۶۹ ، ۱۹۷ ، ۲۰۴ ، ۲۰۸ ، ۲۳۵ ، ۳۰۳ ، ۳۱۱ ، ۳۱۴ ، ۳۲۴ ، ۳۳۱ ، ۳۳۴ ، ۳۴۱- ۳۴۲ ، ۳۶۱ ، ۳۷۴ ، ۴۰۲ ، ۴-۹ ، ۴۲۷ ، ۴۲۹ ، ۴۳۶ ، ۴۳۸ ، ۴۵۲- ۴۵۳ ، ۴۵۶ ، ۴۶۴ ، ۴۷۵ ، ۴۹۴ ، ۵۰۰ ، ۵۱۷ - ۵۱۸ ، ۵۲۵ ، ۵۲۷ - ۵۲۸ ، ۵۵۵ ، ۵۶۲ ، ۵۶۵ ، ۵۷۹ ، ۶۰۰ - ۶۰۲ ، ۶۰۹ - ۶۱۰ ، ۶۱۵ ، ۶۴۲ ، ۶۵۸ ، ۶۶۰ ، ۶۶۵ ، ۶۷۰ ، ۶۷۴ ، ۶۹۳ ، ۷۰۲-۷۰۳ ومقطعات شمارهٔ ۲۳ و ۵۶ در آن آمده‌است، درقطعهٔ شمارهٔ ۲۳ بیت سومی هست که درنسخهای دیگر نیست بدین گونه :

که جز پا بوس تو اسباب شادی
نخواهد خاطر ناشاد ما را

و این بیت الحاقی بنظر می آید. شرح این نسخه در صحایف ۴۰ - ۵۲ مقدمه پیش ازین گذشت.

۶۰) نسخهٔ دیگری از همین مجموعه که در اواخر قرن سیزدهم نوشته شده ومتعلق بآقای دکتر صادق کیا استاد دانشکدهٔ ادبیانست و این نسخه نیز مقدمه‌ای دارد که با آنچه در صحیفه ۴۰ مقدمهٔ این کتاب آمده است اندك اختلافاتی در میان هست و بدین گونه است: «بدان، ایدك الله تعالی فی الدارین، این رباعیات حضرت سلطان العارفین شیخ ابو سعید ابوالخیر خراسانی، قدس سره، که گوگرد احمرست وحصول مرادات و وصول مقاصد و تسخیر قلوب و دفع اعادی و عاهات و سایر مرادات اثر تمام دارد، زیرا که حق اندیشان دین این رباعیات را از اسماء اعظم استخراج کرده اند و هریک ازین ابیات را از جهت مهمی و مطلب خاص ترتیب داده‌اند و بمداومت آن بلا تصور زمان شاهد مقصود بمقصد و مطلب برآیدو تخلف نکند، مگر آنکه قاری از اهل دعا نباشد و قاعدهٔ خواندن آنست که هریک ازین رباعیات را که ارادهٔ خواندن می کند اگر از جهت شفای بیمار باشد مظهر اسم شافی گردد واگر از برای دردچشم باشد مظهر اسم یا نوریا قیوم باید بود وهمچنین برای هرمطلبی که باشدمی باید مظهر اسمی از اسماء آنکه مناسب آن مطلب ومدعا باشد مؤثر آیدو دیگر رعایت محل اشاره که بشارت شده بکنند و درملاقات دوحرف مثل میم وها ودال وعین وسین و صاد و دوحرف جلاله که کلمه طیبه‌است، پس چون بدین ترتیب عمل نماید البته باجابت

مقرون شود و متوجه هر مطلب و مدعا گردد ، بحصول آن کامران و سر افراز گردد . »

درین مجموعه رباعیات شمارهٔ ۱۱ - ۱۲ ، ۱۷ - ۱۸ ، ۲۲ ، ۲۶ ؛ ۵۵ - ۵۶ ، ۷۰ ، ۷۸ ، ۸۰ ، ۸۴ ، ۱۰۹ ، ۱۱۲ ، ۱۳۵ ، ۱۴۳ ، ۱۴۵ - ۱۴۶ ، ۱۴۹ ، ۱۵۵ - ۱۵۶ ، ۱۶۱ ، ۱۸۹ ، ۱۹۷ ، ۲۰۴ - ۲۰۵ ، ۲۰۸ ، ۲۲۸ ، ۲۳۰ ؛ ۲۳۵ ، ۲۴۱ ، ۲۴۶ - ۲۴۷ ، ۲۵۷ ، ۲۸۴ ، ۲۸۸ ، ۳۰۵ ، ۳۱۱ ، ۳۱۸ ، ۳۳۲ ، ۳۳۷ ، ۳۴۱ - ۳۴۲ ، ۳۵۰ ، ۳۶۱ ، ۳۷۴ ، ۳۸۵ ، ۳۸۷ ، ۳۹۳ ، ۴۰۱ - ۴۰۲ ، ۴۰۹ ، ۴۱۲ ، ۴۲۰ ، ۴۲۲ ، ۴۲۷ ، ۴۲۹ ، ۴۳۶ ، ۴۳۸ ، ۴۵۲ ، ۴۶۴ ، ۴۷۵ ، ۴۹۴ - ۴۹۵ ، ۴۹۷ ، ۴۹۹ - ۵۰۰ ، ۵۰۲ ، ۵۱۰ ، ۵۱۵ ، ۵۱۷ - ۵۱۸ ، ۵۲۲ ، ۵۲۷ - ۵۲۸ ، ۵۴۱ ، ۵۴۶ ، ۵۶۸ ، ۵۷۷ ، ۵۷۹ ، ۵۸۵ ، ۶۰۲ ، ۶۰۶ ، ۶۰۹ - ۶۱۱ ، ۶۱۵ ، ۶۲۳ ، ۶۳۰ ، ۶۳۴ ، ۶۴۰ ، ۶۵۸ ، ۶۶۰ ، ۶۸۳ ، ۶۹۳ ، ۶۹۵ ، ۷۰۲ - ۷۰۳ ، ۷۲۱ - ۷۲۳ ، ۷۲۵ - ۷۲۶ وابیات پراکندهٔ شمارهٔ ۵۲ ، ۵۶ ، ۷۱ ، ۸۰ ، ۸۲ و ۸۴ آمده است .

۶۱) مجموعه ای شامل دیوان وصال شیرازی شاعر معروف که «مهدی بن محمد شیرازی المتخلص بصابر» دردهم ربیع الاول ۱۲۵۷ برای مهر علی خان نوری ظاهرا در شیراز بخط نسخ تعلیق بسیار خوش باتذهیب وجدول و جلد زیبا پرداخته و درپایان آن مجموعه‌ای از رباعیاتست که در همان سال ۱۲۵۷ بپایان رسیده است . درین مجموعه رباعیات شمارهٔ ۷۶ ، ۸۸ ، ۱۴۳ ، ۱۴۶ ، ۱۶۲ ، ۱۹۸ و ۶۶۶ ثبت شده است .

۶۲) ریاض العارفین ازرضاقلی خان هدایت لله باشی امیر الشعراء مؤلف معروف قرن گذشته که در ۱۲۴۰ تالیف کرده ودر آن رباعیات شمارهٔ ۳۷ ، ۴۷ ، ۷۵ ، ۸۴ ، ۱۰۶ ، ۱۲۰ ، ۱۴۳ ، ۲۵۹ ، ۳۳۷ ، ۴۱۳ ، ۶۰۱ ، ۶۱۶ ، ۶۸۴ ، ۶۹۴ ، ۶۹۶ آمده است .

۶۳) مناجات خواجه عبدالله انصاری چاپ ایران ۱۲۷۰ ق . که در ذیل آن رباعیات شمارهٔ ۷۸ ، ۱۸۹ ، ۲۳۰ ، ۳۰۵ ، ۳۴۱ ، ۳۷۴ ، ۵۲۸ و ۶۹۹ را نیز چاپ کرده اند .

۶۴) خزینة الاصفیاء تالیف غلام سرور بن غلام محمد بن رحیم الله قریشی اسدی هاشمی لاهوری که در ۲۸۱ تالیف کرده و رباعیات شمارهٔ ۱۲۰ و ۵۷۹ در آن هست .

۶۵) رباعیات خیام چاپ طهران ۱۲۸۴ که در پایان آن رباعیات شمارهٔ ۱۲ ، ۷۶ ، ۸۴ ، ۱۰۶ ، ۱۱۹ و ۱۴۳ را چاپ کرده اند .

۶۶) نگارستان سخن تالیف سید نورالحسن خان بن سید محمد صدیق حسن خان بهادر که در ۱۲۸۴ تألیف شده و رباعیات شماره ۳۷ ، ۱۱۹ ، ۳۳۷ در آن آمده است .

۶۷) مجمع الفصحاء تالیف رضاقلی خان هدایت لله باشی امیر الشعراء که در ۱۲۸۴ بپایان رسیده و رباعیات شمارهٔ ۷۵ ، ۸۴ ، ۱۰۶ ، ۱۲۰ ، ۳۳۷ ، ۶۰۱ و ۶۹۶ در آن هست .

۶۸) فرهنگ انجمن آرای ناصری رضاقلی خان هدایت که در ۱۲۸۶ بپایان رسیده و در آن رباعیات شمارهٔ ۲۶ ، ۷۱ ، ۷۵ ، ۱۲۳ ، ۳۶۳ و ۶۸۲ مکرر آمده است .

۶۹) مقالهٔ هرمان اته Hermann Ethé خاور شناس معروف آلمانی بعنوان «رباعیات ابوسعید بن ابوالخیر» Die Rubâ' îs des Abu Sa'îd bin Abulkhair در «صورت جلسات شعبهٔ فلسفه و زبان شناسی و تاریخ فرهنگستان علوم شاهی باویر در مونیخ» Sitzungsberichte der philosophisch - Philologischen und historischen Classe der Koniglischen Bayerischen Akademie der Wissenschaften Zu

München Heft . Bnad. II 1785 - سال ۱۸۷۵ در قسمت جزء دوم ص۱۴۵-۱۶۸ که رباعیات ابوسعید را از نفحات‌الانس جامی وهفت‌اقلیم و سفینهٔ خوشگوی و ریاض الشعرای واله و خلاصة‌الافکار تقی الدین کاشانی ومخزن‌الغرائب تالیف شیخ احمد علی‌خان هاشمی سندیلوی که در ۱۲۱۸ بپایان رسیده است و دوسفینه که در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا درلندن‌هست‌وتذکره‌ای که‌مؤلف آن‌معلوم‌نیست‌ودر کتابخانهٔ‌دیوان‌هند India Office در لندن هست گرد آورده است . درین مقاله رباعیات شمارهٔ ۲، ۳۷، ۳۹، ۶۰، ۹۷، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۵۳، ۲۱۳، ۲۴۶، ۲۵۰، ۲۸۱، ۲۹۸، ۳۳۷، ۳۷۵، ۴۱۳، ۴۳۰، ۴۳۷، ۴۸۹، ۵۱۹، ۵۳۰، ۶۰۱، ۶۱۶، ۶۲۱، ۶۷۲، ۶۹۴، ۶۹۶ آمده است.

۷۰) زنبیل تالیف حاج فرهاد میرزا معتمدالدوله قاجار که در ۱۲۹۴ بپایـان رسانیده است و ربـاعیات شمارهٔ ۵۰۹ و ۵۱۲ در آن هست .

۷۱) مقالهٔ دوم هرمان اته بهمان عنوان سابق‌الذکر در همان نشریهٔ فرهنگستان علوم مونیخ در قسمت دوم جزء اول سال ۱۸۷۸ 1878. Band II.Heft I که از همان مآخذ سابق‌الذکر گرد آورده و رباعیات‌شمارهٔ۱۸، ۲۰، ۴۴، ۶۶، ۷۶، ۷۸، ۸۴، ۸۶، ۱۱۵، ۱۲۰، ۱۵۵، ۱۶۳، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۹۱، ۱۹۶، ۲۲۰، ۲۷۴، ۲۷۹، ۳۳۲، ۳۳۴-۳۳۶، ۳۴۱، ۳۴۵، ۳۵۵، ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۶۸، ۳۷۸، ۳۸۰، ۳۹۵، ۴۰۶، ۴۰۹، ۴۱۷، ۴۳۸، ۴۴۵، ۴۵۷، ۴۷۱، ۴۷۵، ۴۹۱، ۴۹۴، ۵۰۰-۵۰۱، ۵۰۵، ۵۱۲، ۵۲۳، ۵۳۱، ۵۳۷، ۵۴۳، ۵۷۹، ۵۸۹، ۶۰۴، ۶۰۹، ۶۲۲، ۶۴۶، ۶۷۳، ۶۸۰، ۶۸۳-۶۸۴، ۶۹۳ در آن آمده است .

۷۲) خرابات تالیف ضیاء پاشا دانشمند معروف ترکیه متوفی در ۱۲۹۵ ودر آن رباعیات شمارهٔ ۸۴، ۱۰۶، ۱۲۰، ۱۳۲، ۱۴۳، ۲۴۶، ۳۴۱ و ۶۰۱ آمده است.

۷۳) روز روشن تالیف محمد مظفرحسین بن محمد یوسف علی ابن محمد یعقوب علی گوپاموی متخلص بصبا که در ۱۲۹۶ تالیف کرده ودر آن رباعیات شمارهٔ ۲۶، ۱۰۶، ۶۹۳، ۶۹۵ و ۷۰۳ هست.

۷۴) مختارالجوامع تالیف محمد حسین بن محمد علی موسوی جزایری شوشتری که در اواخر قرن سیزدهم تالیف کرده و رباعیات شمارهٔ ۸۴، ۱۰۲، ۱۰۵ - ۱۰۶، ۲۶۱، ۳۰۰، ۳۲۵، ۶۱۶ و ۶۶۶ در آن آمده است.

۷۵) شش چاپ مختلف از رباعیات عمرخیام بدین گونه: بمبئی ۱۲۹۷ - بمبئی ۱۳۰۳ - طهران ۱۳۰۸ - طهران ۱۳۱۳ - طهران ۱۳۲۰ - اصفهان ۱۳۴۳ که از روی یک دیگر چاپ کرده‌اند و در آنها رباعیات شمارهٔ ۱۱، ۲۲، ۷۸، ۸۰، ۲۰۸، ۲۲۸، ۲۴۶، ۳۱۱، ۳۴۱ - ۳۴۲، ۳۶۱، ۳۷۴، ۴۰۱-۴۰۲، ۴۳۸، ۴۹۴ - ۴۹۵، ۵۲۸، ۵۷۹، ۶۰۶، ۶۰۹، ۶۳۰، ۶۵۸، و ۷۰۳ ثبت شده است.

۷۶) مجموعه‌ای از رباعیات که در ۱۳۰۱ نوشته شده ودر آن رباعیات شماره ۱۴۳ و ۶۰۱ و ۶۴۶ را ثبت کرده‌اند.

۷۷) نصایح و مناجات شیخ بزرگوار خواجه عبدالله انصاری علیه رحمة‌الله‌الباری با بعضی از رباعیات قطب‌العارفین شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره - چاپ استانبول ۱۳۰۱. درین کتاب رباعیات شمارهٔ ۱۱؛ ۷۸، ۸۰، ۲۲۸، ۲۴۶، ۳۱۱، ۳۴۱ - ۳۴۲، ۳۶۱، ۳۷۴،

۴۰۱ - ۴۰۲ ، ۴۳۸ ، ۴۹۴ - ۴۹۵ ، ۵۲۸ ، ۵۷۹ ، ۶۰۶ ، ۶۰۹ ، ۶۳۰ و ۷۰۳ آمده است .

۷۸) مجموعه‌ای شامل اوصاف الاشراف خواجه نصیر الدین طوسی ومناجات خواجه عبدالله انصاری وخلد برین مولانا وحشی و رباعیات باباطاهرلر ورباعیات سلطان ابوسعید ابوالخیر - چاپ طهران ۱۳۰۳ . درین کتاب نیز همان رباعیات مذکور در شمارهٔ بالا (۷۷) چاپ شده ست .

۷۹) کتاب « منتخبات فارسی بـا مختصری از صرف و نحو و لغت نامه» Chrestomathie persane avec un abrégé de la grammaire et un dictionnaire تألیف ایتالوپیتزی Italo Pizzi خاور شناس معروف ایتالیایی چاپ تورن ۱۸۸۹ Turin 1889 که‌متون فارسی را درآن بخط لاتین چـاپ کرده و رباعیات شمارهٔ ۱۸ ، ۹۷ ، ۱۱۵ ، ۱۵۵ ، ۲۴۶ ، ۲۹۸ ، ۳۳۵ ، ۳۶۱ ، ۴۳۰ ، ۳۴۷ ، ۴۸۹ ، ۵۰۰ ، ۵۳۰ ، ۵۳۷ ، ۵۸۹ در آن آمده است

۸۰) سفینه‌ای بقطع جیبی شامل‌مسایل مختلف نظم‌ونثرفارسی و عربی کـه در سال ۱۳۰۷ نوشته شده و رباعیـات شمارهٔ ۳۷، ۲۳۳، ۲۵۹ ، ۳۶۱ ، ۴۹۵ ، ۵۲۸ ، ۶۰۱ ، ۶۸۶ ، ۶۹۲ ، ۷۰۳ ، ۷۰۸ ، ۷۱۵- ۷۱۶ ، ۷۱۹ - ۷۲۰ درآن هست .

۸۱) گلزار آثار تالیف عبدالرحمن ناجم چاپ بیروت ۱۳۰۹ که رباعیات شمارهٔ ۳۱۱ ، ۴۳۱ ، ۳۵۰ ، ۴۳۸ ، ۴۹۴-۴۹۵ ، ۶۳۰ و ۷۰۳ درآن آمده است.

۸۲) بحراللئالی تالیف محمد مهدی بن داود تنکابنی کـه در

۱۳۱۷ بپایان رسانیده و رباعیات شمارهٔ ۸٤ ، ۱۰٦ ، ۱۱۹، ۳۳۷و٦٤٦ در آن هست .

۸۳) مجموعه‌ای شامل مثنوی شاه و درویش از کلام مولانا هلالی شیرازی (!)وسحر هلال اهلی چاپ تبریز ۱۳۲۱ که در حواشی آن غزلیات ورباعیاتی‌از گویندگان مختلف چاپ کرده‌اند از آن‌جمله رباعیات شمارهٔ ۱۱-۱۲ ، ۱۷-۱۸ ، ۲۲ ، ۲٦ ، ۵۵-۵٦ ، ۷۰ ، ۷۵ - ۷٦ ، ۸۰ ، ۸٤ ، ۱۰٦ ، ۱۰۹ ، ۱۱۲ ، ۱۳۵ ، ۱٤۳ ، ۱٤۵ - ۱٤٦ ، ۱٦۱ ، ۱۸۹ ، ۱۹۷ ، ۲۰٤ ، ۲۰۸ ، ۲۳۰ ، ۲۳۵ ، ۲٤۱ ، ۲٤٦ -- ۲٤۸ ، ۲۵۷ ، ۲۸٤ ، ۲۸۸ ، ۳۰۵ ، ۳۱۱ ، ۳۱۸ ، ۳۳۲ ، ۳۳۷ ، ۳٤۱ - ۳٤۲ ، ۳٦۱ ، ۳۷٤ ، ۳۸۵ ، ۳۸۷ ، ۳۹۳ ، ٤۰۱ - ٤۰۲ ، ٤۰۹ ، ٤۱۲ ، ٤۲۰ ، ٤۲۲ ، ٤۲۹ ، ٤۳٦ ، ٤۳۸ ، ٤۵۲ ، ٤۷۵ ، ٤۹٤ - ٤۹۵ ، ٤۹۷ ، ٤۹۹ - ۵۰۰ ، ۵۰۲ ، ۵۱۵ ، ۵۱۷ - ۵۱۸ ، ۵۲۲ ، ۵۲۷ - ۵۲۸ ، ۵٤۱ ، ۵٤٦ ، ۵٦۸ ، ۵۷۹ ، ۵۸۵ ، ٦۰۱- ٦۰۲ ، ٦۰٦ ، ٦۰۹ - ٦۱۰ ، ٦۱۵ ، ٦۲۳ ، ٦۳۰ ، ٦۳٤ ، ٦۳۹ ، ٦٤٦ ، ٦۵۸ ، ٦٦۰ ، ٦٦٦ ، ٦۸۳ ، ٦۹۳ ، ٦۹۵ ، ۷۰۲ - ۷۰۳ ، ۷۲۱ ، ۷۲٦ ، ومقطعات شمارهٔ ۵٦ و ۷۱ و۸۲ .

۸٤) گلزار معرفت تالیف حسین آزاد تبریزی چاپ لیدن ۱۳۲۳ . درین کتاب رباعیات شمارهٔ ۲۱ ، ۳٦ ، ٤٦ ، ۷٤ ، ۱۳۸ ، ۱٤۳ ، ۱۵۵ ، ۲۲۰ ، ۲٤٦ ، ۲٦٦ ، ۲۷۵ ، ۳۱٤ ، ۳۱۷ ، ۳۳۷ ، ۳٦۱ مکرر ، ۳٦۳ ، ٤۰۹ ، ٤۲٤ ، ٤۳۸ ، ٤۵۲ ، ٤٦۱ ، ٤۷۱ ، ۵٦۸ ، ۵۸۹ ، ٦۰۱ ، ٦۵۲ ، ٦۹۰ ، ٦۹٤ آمده‌است .

۸۵) کتاب منتخبات فارسیه ـ تألیف میرزاعبدالله بن‌عبدالغفار تبریزی - جلد دوم نظم ـ مسکو ۱۳۲٤ شامل رباعیات شمارهٔ ۱۸ ، ۸٤ ، ۹۷ ، ۱۰٦ ، ۱۱۵ ، ۱۲۰ ، ۱۵۵ ۲٤٦ ، ۲۹۸ ، ۳۳۵ ، ۳٦۱ ،

۴۱۳ ، ۴۳۰ ، ۴۳۷ ، ۴۸۹ ، ۵۰۰ ، ۵۳۰ - ۵۳۱ ، ۵۳۷ ، ۵۸۹ و ۶۰۱ .

۸۶) مقالهٔ مولوی عبدالولی Maulavi Abdu'lWalî بعنوان « رباعیات ابوسعید ابن ابوالخیر » The Rubâ'iyât of Abu Sa'îd ibn Abu'l Khayr در « مجلهٔ انجمن آسیایی بنگاله » Journal of the Asiatic Society og Bengal مجلد پنجم شمارهٔ ۱۱ ص ۴۲۱ - ۴۵۶ چاپ کلکته ماه دسامبر ۱۹۰۹ Vol.v № 11.pp.421- 456-۱۹۰۹ شامل رباعیات شمارهٔ ۳ - ۴ ، ۱۰ ، ۱۶ ، ۱۸ - ۲۰ ، ۲۴ ، ۲۸ - ۲۹ ، ۳۳ ، ۳۷ - ۳۸ ، ۴۰ - ۴۲ ، ۴۴ ، ۴۶ ، ۵۰ ، ۵۵ - ۵۷ ، ۶۱ - ۶۲ ، ۶۵ ، ۶۷ - ۶۹ ، ۷۲ ، ۷۴ ، ۷۷ - ۷۸ ، ۸۰ ، ۸۳ - ۸۴ ، ۹۰ - ۹۲ ، ۹۶ ، ۱۰۰ - ۱۰۴ ، ۱۰۶ - ۱۰۸ ، ۱۱۲ - ۱۱۳ ، ۱۱۶ ، ۱۱۹ ، ۱۲۲ ، ۱۲۶ - ۱۲۷ ، ۱۳۰ - ۱۳۲ ، ۱۴۲ - ۱۴۴ ، ۱۴۶ ۱۴۸ ، ۱۵۲ ، ۱۵۵ ، ۱۵۷ ، ۱۵۹ ، ۱۶۲ ، ۱۷۰ ، ۱۷۷ ، ۱۷۹ ، ۱۸۵ ؛ ۱۸۸ ، ۱۹۲ - ۱۹۳ ، ۱۹۵ - ۱۹۷ ، ۱۹۹ ، ۲۰۶ ، ۲۱۱ - ۲۱۴ ، ۲۲۱ ، ۲۲۵ ، ۲۳۲ - ۲۳۳ ، ۲۳۶ - ۲۳۸ ، ۲۴۵ - ۲۴۶ ، ۲۴۹ ، ۲۵۱ - ۲۵۲ ، ۲۵۸ ، ۲۶۵ ، ۲۸۳ ، ۲۹۰ ، ۲۹۲ ، ۲۹۸ ، ۳۰۱ - ۳۰۲ ، ۳۰۴ ، ۳۰۶ ، ۳۱۴ ، ۳۲۷ ، ۳۳۰ ، ۳۳۲ ، ۳۳۴ - ۳۳۵ ، ۳۳۹ ، ۳۴۱ ، ۳۴۵ ، ۳۴۹ ، ۳۵۵ ، ۳۶۰ - ۳۶۱ ، ۳۶۳ ، ۳۷۶ ، ۳۷۹ ، ۳۸۱ ، ۳۹۶ ، ۳۹۹ - ۴۰۰ ، ۴۰۵ ، ۴۰۸ - ۴۱۰ ؛ ۴۱۲ ، ۴۱۳ مکرر ، ۴۱۷ - ۴۱۸ ، ۴۲۹ ، ۴۳۲ ، ۴۳۸ - ۴۳۹ ، ۴۴۴ - ۴۴۵ ، ۴۴۸ - ۴۴۹ ، ۴۵۲ ، ۴۵۴ ، ۴۵۹ - ۴۶۰ ، ۴۶۴ ، ۴۶۸ - ۴۷۶ ، ۴۷۸ ؛ ۴۸۱ ، ۴۸۳ ، ۴۸۵ ، ۴۸۹ ، ۴۹۳ ، ۴۹۷ ، ۴۹۹ ، ۵۱۰ - ۵۱۱ ، ۵۱۴ ، ۵۱۶ ، ۵۱۹ ، ۵۲۳ - ۵۲۴ ، ۵۲۶ ، ۵۳۱ - ۵۳۵ ، ۵۴۴ ، ۵۵۴ ، ۵۵۶ ، ۵۶۰ ،

٥٦٦ - ٥٦٨ ، ٥٧٣ - ٥٧٤ ، ٥٧٦ ، ٥٧٩ ، ٥٨٤ - ٥٨٦ ، ٥٨٩ ،
٥٩٤ - ٥٩٥ ، ٦٠١ ، ٦٠٧ ، ٦١٧ ، ٦١٩ ، ٦٢١ ، ٦٢٣ -
٦٢٤ ، ٦٢٦ - ٦٢٧ ، ٦٢٩ ، ٦٣٤ ، ٦٣٧ - ٦٣٨ ، ٦٤٢ ،
٦٤٤ - ٦٤٥ ، ٦٤٧ ، ٦٤٩ ، ٦٥١ - ٦٥٦ ، ٦٨٣ - ٦٨٤ ،
٦٨٧ - ٦٩٠ ، ٧٠٣ ، ٧٠٧ ، ٧١٤ وقطعهٔ شمارهٔ ٥٢ .

٨٧) مقاله دیگری از همان مولوی عبدالولی که درهمان مجلهٔ سابق الذکر مجلد هفتم شمارهٔ ١٠ ص ٦٣٧-٦٦٧ چاپ کلکته ماه نوامبر ١٩١١ Vol.VII №10 pp. 637 - 667 چاپ شده وشامل رباعیات شمارهٔ ،
١٣ - ١٥ ، ٢٣ ، ٢٥ - ٢٧ ، ٣٠ ، ٣٥ ، ٣٩ ، ٥١ ، ٥٨ ،
٦٣ - ٦٤ ، ٧٩ ، ٨٧ - ٨٨ ، ٩٥ ، ٩٨ - ٩٩ ، ١١١ ١١٤ ،
١١٧-١١٨ ، ١٢٠ ، ١٢٣ ، ١٢٩ ، ١٣٤ ، ١٣٦ ، ١٣٩ - ١٤٠ ، ١٥١ ،
١٥٤ ، ١٦٣ - ١٦٧ ، ١٧٢ ، ١٧٥ - ١٧٦ ، ١٧٨ ، ١٨٤ ،
١٩٠ ، ٢٠٢ ، ٢٠٧ ، ٢٠٩-٢١٠ ، ٢١٦ ، ٢١٩ ، ٢٢٢ - ٢٢٣ ، ٢٢٩ ،
٢٣٤ ، ٢٤٣ - ٢٤٤ ، ٢٤٨ ، ٢٥٣ ، ٢٥٧ ، ٢٦٤ ، ٢٧٠ ،
٢٧٧ - ٢٧٨ ، ٢٨٢ ، ٢٨٥ ، ٢٩١ ، ٣٠٩ - ٣١٠ ، ٣١٥ ، ٣٢٠ -
٣٢٣ ، ٣٢٨ ، ٣٤٠ ، ٣٤٣ ، ٣٤٦ - ٢٤٧ ، ٣٥١ - ٣٥٢ ،
٣٥٤ ، ٣٥٦-٣٥٧ ، ٣٦٤ - ٣٦٧ ، ٣٦٩ - ٣٧٠ ، ٣٧٢ ، ٣٨٢ -
٣٨٦ ، ٣٨٨ - ٣٨٩ ، ٣٩٢ ، ٣٩٤ ، ٤٠٢ ، ٤١٤ ، ٤١٦ ، ٤٢٢ ،
٤٢٦ ، ٤٣٤ ، ٤٤٠ ، ٤٤٦ - ٤٤٧ ، ٤٥٠ - ٤٥١ ، ٤٦٢ ، ٤٦٧ ،
٤٧٧ ، ٤٧٩ ، ٤٨٤ ، ٤٨٦ - ٤٨٧ ، ٤٩٢ ، ٤٩٨ ، ٥٠٣-٥٠٤ ،
٥٠٦ - ٥٠٧ ، ٥١٢ ، ٥٢٠ ، ٥٢٥ مکرر ، ٥٣٧ - ٥٣٩ ، ٥٤١ -
٥٤٢ ، ٥٤٥ ، ٥٤٧ ، ٥٥٠ ، ٥٥٢ - ٥٥٣ ، ٥٥٨ - ٥٥٩ ، ٥٦١ ، ٥٦٣ -
٥٦٤ ، ٥٧١ - ٥٧٢ ، ٥٧٥ ، ٥٨٣ ، ٥٨٧ ، ٥٩٢ - ٥٩٣ ، ٥٩٧ - ٥٩٨ ،
٦٠٥ ، ٦٠٨ ، ٦١٣ ، ٦٢٨ ، ٦٣١ - ٦٣٢ ، ٦٤٣ ، ٦٥٠ ، ٦٦٣-٦٦٤ ،

۶۷۱،۶۷۵،۶۷۸،۶۸۱،۶۸۳،۶۸۵،۷۰۵-۷۰۶،۷۱۰-۷۱۱،۷۱۳ است .

۸۸) نمونهٔ ادبیات ایران تألیف میرزا محسن ابراهیمی - باکو ۱۹۲۲ . درین کتاب رباعیات شمارهٔ ۱۴۱ ، ۲۴۶ ، ۲۵۹ ، ۳۳۷،۴۱۳، ۵۲۸ ، ۵۴۴ ، ۶۰۱،۶۰۹ ، ۶۳۰ آمده‌است .

۸۹) مجموعهٔ رباعیات ابوسعید چاپ مطبعهٔ « نظام دکن پریس » در حیدر آباد دکن . این مجموعه را هنری دنکن گرویز لاو Henry Duncan Graves Law که از ۲۴ سپتامبر ۱۹۲۴ تا ۱۹ مارس ۱۹۲۷ کنسول انگلستان در کرمان بوده در ضمن مقاله‌ای چاپ کرده وظاهراً در همان زمانکه‌در کرمان بوده باین کار دست زده‌است و شامل رباعیات شمارهٔ ۱ - ۲ ، ۱۱ ، ۲۱ - ۲۲ ، ۴۵ ، ۴۸ ، ۷۵ ، ۸۴ ، ۱۲۵ ، ۱۴۷ ، ۱۵۵ ، ۱۶۱ ، ۱۷۱ ، ۱۷۴ ، ۱۸۰ ، ۱۸۹ ، ۱۹۶ ، ۲۰۰ ، ۲۰۴- ۲۰۵ ، ۲۰۸ ، ۲۱۷ ، ۲۲۸ ، ۲۳۹ - ۲۴۰ ، ۲۴۲ ، ۲۴۷ ، ۲۵۴ -۲۵۵، ۲۶۱ ، ۲۶۷ ، ۲۸۰ ، ۲۸۶ ، ۲۸۹ ، ۲۹۵ ، ۲۹۷ ، ۲۹۹ ، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۱۱ ، ۳۱۳ ، ۳۲۵ ، ۳۲۷ ، ۳۳۱ ، ۳۳۴ ، ۳۴۲ ، ۳۴۴ ، ۳۴۸ ، ۳۵۰ ، ۳۵۹ ، ۳۶۸ ، ۳۷۱، ۳۷۴ - ۳۷۵ ، ۳۷۸ ، ۴۰۱ ، ۴۰۳، ۴۲۵ ، ۴۲۷ ، ۴۳۱ ، ۴۳۵ - ۴۳۶ ، ۴۳۸ ، ۴۴۲ ، ۴۵۸ ، ۴۶۳ ، ۴۸۰ ، ۴۹۰ ، ۴۹۴-۴۹۶ ، ۵۰۰، ۵۰۲، ۵۱۳، ۵۲۷-۵۲۸، ۵۴۸، ۵۶۵، ۵۷۰، ۵۷۸، ۵۸۰، ۵۹۹، ۶۰۶، ۶۰۹، ۶۱۱ ، ۶۱۵ -۶۱۶ ، ۶۱۸ ، ۶۳۰ ، ۶۴۰ ، ۶۴۶ ، ۶۵۷ -۶۵۹ ، ۶۶۵ -۶۶۶، ۶۷۳، ۶۷۶، ۶۷۹، ۶۹۳ -۶۹۶ ومقطعات شمارهٔ ۲۲ ، ۵۶ ، ۵۹ ، ۶۲ و ۷۸ است .

۹۰) خیابان عرفان تالیف سید محمد حسن بلگرامی - حیدر آباد دکن ۱۹۲۴- شامل رباعیات شمارهٔ ۲۱ ، ۳۶ ، ۴۶ ، ۵۵ ، ۷۴ ، ۸۴ ، ۱۰۶ ، ۱۲۰ ، ۱۳۸ ، ۱۵۵ ، ۱۹۷ ، ۲۱۵ ، ۲۲۰ ، ۲۲۶ ، ۲۴۶ - ۲۴۷ ، ۲۶۶ ، ۲۷۵ ، ۲۷۷ ، ۳۰۱ ، ۳۱۴ ، ۳۱۷ ، ۳۳۷ مکرر ، ۳۵۵ ، ۳۶۱ ، ۲۶۳ ، ۳۷۳ ، ۳۷۵ ، ۳۷۹ ، ۴۰۴ ،

٤٠٩، ٤٢٤، ٤٣٣، ٤٥٢، ٤٦١، ٤٧١، ٤٨٩، ٥٢٥ مکرر، ٥٦٨، ٥٨٦،
٦٠١، ٦٠٦، ٦٥٩، ٦٦٥-٦٦٦، ٦٩٠، ٦٩٤، ٧٠٠.

٩١) بزم ایران تالیف آیة الله زادهٔ یزدی حاجی سید محمد رضا طباطبایی- لکنهو ١٣٤٥ محتوی رباعیات شمارهٔ ٨٤، ١٠٦، ٢٤٧، ٢٥٩، ٤٠٤.

٩٢) حقیقت کی سیر یعنی منظوم ترجمه مع رباعیات حضرت سلطان ابوسعید ابوالخیر- تالیف مولوی مقصود احمد صاحب مجددی رامپوری- چاپ دهلی ١٣٤٩- درین کتاب ٤١٧ رباعی گرد آمده ودر ذیل هریك ترجمهٔ منظوم آن بزبان اردو بامقدمه‌ای باردو در احوال ابوسعید آمده است وشامل رباعیات شمارهٔ ١، ٤-٥، ١٠-١١، ١٣-١٥،
١٨-١٩، ٢١-٢٣، ٢٥-٣٠، ٣٣، ٣٥-٣٨، ٣٩-٤٢، ٤٤-٤٨، ٥٠-٥١،
٥٥، ٥٧-٥٨، ٦١-٦٥، ٦٧-٦٩، ٧٢، ٧٤-٧٥، ٧٧، ٧٩-٨٠، ٨٣-
٨٤، ٨٨، ٩٠-٩٢، ٩٥-٩٦، ٩٨-١٠١، ١٠٤، ١٠٦-١٠٧، ١٠٩، ١١١-
١١٤، ١١٦-١٢٠، ١٢٢-١٢٣، ١٢٥-١٢٧، ١٣٠-١٣٢، ١٣٤، ١٣٦،
١٣٨-١٤٠، ١٤٢-١٤٤، ١٤٦-١٤٨، ١٥١-١٥٢، ١٥٤-١٥٧، ١٥٩،
١٦١-١٦٧، ١٧٠، ١٧٢، ١٧٤-١٧٦، ١٧٨-١٨٠، ١٨٤-١٨٥، ١٨٨-
١٩٠، ١٩٢-١٩٣، ١٩٥-١٩٦، ١٩٩-٢٠٠، ٢٠٢، ٢٠٤-٢٠٥، ٢٠٨-
٢١٤، ٢١٩-٢٢٢، ٢٢٥، ٢٢٨-٢٢٩، ٢٣٢-٢٣٤، ٢٣٦-٢٣٧، ٢٣٩-٢٤٠،
٢٤٢-٢٤٤، ٢٤٦، ٢٤٨-٢٤٩، ٢٥١-٢٥٢، ٢٥٤-٢٥٥، ٢٥٧-٢٥٨، ٢٦٤-٢٦٨،
٢٧٠، ٢٧٥، ٢٧٧-٢٧٨، ٢٨٠، ٢٨٢-٢٨٣، ٢٨٥، ٢٨٩-٢٩٠، ٢٩٢، ٢٩٥،
٢٩٧-٢٩٩، ٣٠١-٣٠٢، ٣٠٤-٣٠٦، ٣٠٩-٣١١، ٣١٣-٣١٥، ٣١٧، ٣٢١-٣٢٣،
٣٢٥، ٣٢٧-٣٢٨، ٣٣٠، ٣٣٢، ٣٣٤-٣٣٥، ٣٣٧، ٣٣٩-٣٤٣، ٣٤٥، ٣٤٧، ٣٤٩،
٣٥١، ٣٥٤، ٣٥٦، ٣٦٠، ٣٦١ مکرر، ٣٦٣-٣٦٤، ٣٦٦، ٣٧١، ٣٧٤-٣٧٦، ٣٧٨-
٣٧٩، ٣٨١-٣٨٥، ٣٨٨، ٣٩٢، ٣٩٦، ٤٠٣، ٤٠٥، ٤٠٨-٤١٠، ٤١٢، ٤١٤، ٤١٦،
٤١٨، ٤٢٢، ٤٢٤-٤٢٧، ٤٢٩، ٤٣١-٤٣٢، ٤٣٤، ٤٣٦، ٤٣٨-٤٤٠، ٤٤٢، ٤٤٤-

٤٥٢، ٤٥٤، ٤٥٨-٤٦٤، ٤٦٧-٤٨١، ٤٨٣-٤٨٥، ٤٨٧، ٤٨٩-٤٩٠، ٤٩٣-٤٩٤،
٤٩٦-٥٠٠، ٥٠٢؛ ٥١١، ٥١٣-٥١٤، ٥١٦، ٥١٩-٥٢٠، ٥٢٣-٥٢٥، ٥٢٥ مکرر،
٥٢٦-٥٢٧، ٥٣١-٥٣٥، ٥٣٩، ٥٤١، ٥٤٤-٥٤٥، ٥٥٠، ٥٥٢-٥٥٤، ٥٥٦، ٥٥٨،
٥٦٠-٥٦١، ٥٦٣-٥٦٤، ٥٦٦-٥٦٨، ٥٧٠-٥٧٨، ٥٨٣، ٥٨٥-٥٨٧،
٥٨٩، ٥٩٢، ٥٩٥، ٥٩٧-٥٩٩، ٦٠١، ٦٠٥-٦٠٧، ٦٠٩، ٦١١،
٦١٣، ٦١٥-٦١٦، ٦١٩، ٦٢١، ٦٢٣-٦٢٤، ٦٢٦-٦٢٩، ٦٣٧-
٦٣٨، ٦٤٠، ٦٤٢-٦٤٦، ٦٤٩، ٥٦١-٦٥٥، ٦٥٧-٦٥٩، ٦٦٥-
٦٦٦، ٦٧١، ٦٧٥-٦٧٦، ٦٧٨، ٦٨١، ٦٨٣-٦٨٤، ٦٨٧-٦٩٠،
٦٩٣-٦٩٤، ٧٠٣، ٧٠٧، ٧٠٦ و مقطعات شمارهٔ ٢٢و٢٣و٥٢و٥٦ است .

٩٣) رباعیات حضرت سلطان شیخ ابوسعید ابوالخیر رح . مع مختصر حالات - مرتبهٔ مولوی محمود الحسن - لاهور ١٩٣٤ با مقدمه‌ای در احوال ابوسعید بزبان اردو که همهٔ رباعیات چاپ سابق‌الذکر در
هست و رباعیات شمارهٔ ٢، ٧٨، ١٧١، ١٧٧، ٢٤٧، ٣٠٣، ٣٥٢، ٣٦٥،
٣٦٧، ٣٦٩، ٣٧٠، ٣٧٢، ٣٨٦، ٣٨٩، ٤٠١، ٤١٣ مکرر، ٤٨٦، ٤٩٢،
٥٠٣-٥٠٤، ٥٠٦-٥٠٧، ٥١٠، ٥٢٨، ٥٤٧-٥٤٨، ٥٧٩، ٦٠٨، ٦٣٠،
٦٣١-٦٣٢، ٦٥٠، ٦٦٣، ٦٧٣، ٦٨٥ را برآن افزون دارد .

٩٤) رباعیات ابوسعید ابوالخیر چاپ لاهور که تاریخ چاپ ندارد و ظاهراً از روی همان چاپ سابق‌الذکر لاهور نقل کرده‌اند و تنها رباعیات شمارهٔ ٢و٧٨و١٧١و٢٤٧و٣٠٣و٤٠١و٥٢٨و٥٤٨و٥٧٩و٦٣٠ و ٦٧٣ که در آن چاپ هست درین چاپ نیست واین چاپ رباعی شماره ٦٨٣ را بر چاپ دیگر افزون دارد .

٩٥) مجموعه فضایل و کمالات موسوم بخزینهٔ رباعیات تالیف

مولوی حکیم سعید عبدالرحمن خان رئیس پیلی بهیت - علیگره ۱۳۵۶ که رباعیات شمارهٔ ۱۱، ۲۱، ۴۶، ۸۴، ۱۰۶، ۳۲۲، ۳۳۴، ۳۵۵، ۴۰۹، ۴۵۲، ۴۸۹، ۶۰۹، ۶۱۵، ۶۷۲، ۷۰۰ وقطعهٔ شماره ۵۴ درآن هست.

۹۶) مقالهٔ دکتر مارگرت سمیث بعنوان « تصوف زمان قدیم در ایران : شیخ ابوسعید ابن ابی‌الخیر » درج ۱ شمارهٔ ۴ مجلهٔ روزگار نو چاپ لندن بهار ۱۹۴۲ - ص ۴۴ - ۵۰ شامل رباعیات شمارهٔ ۸۴، ۲۲۰، ۲۶۶، ۳۵۵، ۶۷۲، ۶۹۴و۶۹۶.

۹۷) مجموعه‌ای از اشعار ابوسعید که پیش از تدوین این کتاب در ۱۳۰۵ از سفینهای مختلف گرد آورده‌ام و رباعیات شمارهٔ ۷-۸، ۲۴، ۳۱-۳۲، ۵۴؛ ۵۹، ۸۵، ۹۲- ۹۵، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۲۱، ۱۲۸، ۱۳۳، ۱۴۹، ۱۶۰، ۱۶۹، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۸۱، ۱۹۴، ۲۰۳، ۲۲۴، ۲۳۷، ۲۶۰، ۲۶۲-۲۶۳، ۲۶۶، ۲۶۸- ۲۶۹، ۲۷۶، ۳۰۷-۳۰۸، ۳۱۲، ۳۱۶، ۳۲۴، ۳۲۶، ۳۲۹، ۳۳۸، ۳۵۳، ۳۶۲، ۳۷۷، ۳۸۸، ۳۹۸، ۴۰۷، ۴۱۱، ۴۱۹، ۴۲۳، ۴۲۶، ۴۴۳، ۴۶۴، ۴۹۳، ۵۰۸، ۵۴۰، ۵۴۹، ۵۵۱، ۵۵۳، ۵۵۵، ۵۵۷، ۵۶۷، ۵۸۱، ۵۸۷-۵۸۸، ۵۹۰-۵۹۱، ۵۹۴، ۶۰۰، ۶۰۳، ۶۰۷، ۶۱۴، ۶۲۲، ۶۳۳، ۶۳۵، ۶۴۹، ۶۶۱- ۶۶۲، ۶۶۴، ۶۶۸، ۶۷۴، ۶۹۸، ۷۰۱، ۷۲۳، و مقطعات شمارهٔ ۴، ۲۵، ۳۵-۳۶، ۴۷-۴۸، ۵۳، ۶۶و۸۳ درآن هست.

۹۸) سفینهٔ فرخ - مولف محمود فرخ - مشهد ۱۳۳۰ شامل رباعیات شمارهٔ ۷۶، ۱۰۶، ۱۵۰، ۲۵۹، ۳۶۱، ۴۴۵، ۵۰۹، ۵۲۷، ۵۸۹و۶۹۶.

۹۹) ریحانة‌الادب فی تراجم‌المعروفین بالکنیة اواللقب - تالیف محمدعلی تبریزی مدرس خیابانی (متوفی در ۱۳۳۳) ج ۵ - طهران ۱۳۳۲ شامل رباعیات شمارهٔ ۸۴، ۱۰۶، ۲۵۹، ۳۴۱، ۳۷۴و۶۶۶.

DATE LABEL